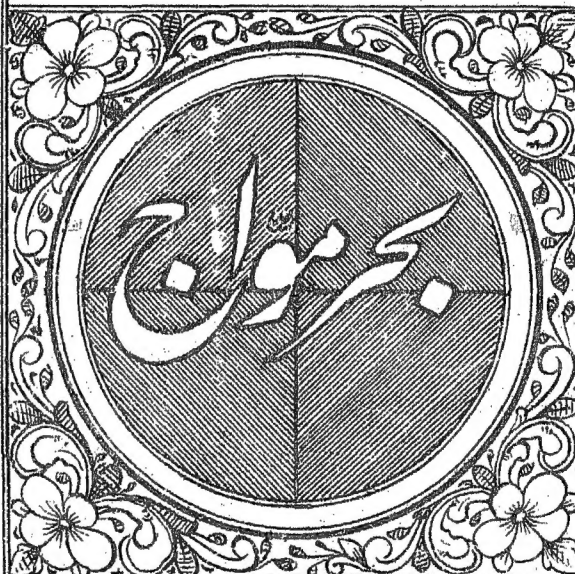


تَعَالَى (مَجَالِ الْبَحْرِ يَتَّقِي) (مَجَالِ الْبَحْرِ يَتَّقِي) (مَجَالِ الْبَحْرِ يَتَّقِي)

مصنف جامع علم و کمال ممتاز لشعر ارجانب لوی شیخ حسن اللہ خان
ممتاز علیہ الرحمۃ کتاب موسومہ حالات انبیاء و مرسلین معروف بہ



حسب الشہادۃ جناب دہری شیخ محمد علی صاحب دہلی نے علیک
طبعی ملک و دیس یلہ ضلع ہرنوئی و اونا و باکا و بیج الاول ۱۳۳۲ھ (۱۹۱۳ء)

طبع و اشاعت واقع لکھنؤ کتب خانہ
درجہ مشرق و غرب لکھنؤ کتب خانہ

۱۹۱۵۵۵۱

۱۹۹

۱۳۲۱۲

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13417



بسم الرحمن الرحیم



فہرست مضامین



تنوئی بحر موج

نصف

Aligarh.

مضمون

SUBHANULLAH COLLECTION.

نصف

۱۳۲-۱۳۳
سوانح مخبری جناب مولوی شیخ احسان اللہ خان صاحب
ممتاز الشعراء و ممتاز اعلیٰہ الرحمۃ مصنف بحر موج

امواج بحر موج

۱	موج پیشین جدیدان	۱	بحر کھلایا شمع عنوان
۳	از صنعت بنی آن ختم کمال	۲	زد موج دگر این کمال
۵	فردا بجناب خدائے کریم	۳	پے موج دگر بوزید نسیم
۷	بامح شہر جم تشریف	۴	موج دگرش در تالیف
۹	موج پیشین تاجہ بابل روان	۵	قصہ آدم ریل شد بحر آن

۶	هست از لوح حکایت نین پس	۲۶	موج دیگر که رسد تاجه رس
۷	بحر سرخ و در غلت دران	۳۷	موج یکم تاجه کنعان روان
۸	دیگر ازین بحر بے عیب	۶۱	موج سخن زایوب و شعیب
۹	زبوی قصه و بحر هزج نیل	۶۹	خستین موج آن تا ذکر خلیل
۱۰	زالیا س بیان ست موج دیگر	۹۵	تا چشمه زندگی کشد سر
۱۱	موج بحر خفیف ذکر سه تا	۱۲۶	زکریا و یحیی و عیسی
۱۲	بود موج بحر تقارب کلام	۱۳۷	زخم رسالت علیه السلام

اسماء انبیاء علیهم السلام

که درین کتاب آمده اند منظومه چودهری محمد عبدالباقی صاحب عوم رئیس
سندلیه ضلع هر دوی به ترتیب حروف تہجی

آدم و ادیش و ابراہیم و اسمعیل خوان	باز از حق و اشیر ابوب الیاس بخوان
اسمعیل و ایشع پس اشعیا و ارمیا	ابن یاسین است آسا جاد و یونس دان
حظله حزقیل خضر و دان و انیاں	باز داود است ذوق کمال و یونس از زبان
پس یحیی باز ذکر یاسلیمان است و شیت	پس شعیب و هر دو شمعون صلح اسی خوان
پس عزیز و یاز علیسی باز کا یونس و لوط	لاوی و موسی محمد مصطفی باخروشان
نوح و نضانی بود پس بود و یار و یاسر	باز یعقوب و یوسف بن و ابلیمان
باز یابون و یحیی پس یونس و یونس بود	باز یحیی و یحیی یارب سلامت جاودان

فهرست مفصل

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۲۵-۱۲۲	ابن عبد الاسد	۱۲۵۱۲۴-۱۵۲۴۱۳۸	ابوبکر
۱۲۶-۱۰۳	احمد عربی	۱۱۶	ابیا
۱۲۳	احد کوه	۱۲۴۱۲۱	ابوطالب
۱۲۴	احزاب	۱۲۱-۱۲۲	ابوالعاص پدر عثمان غنی
۲۳	ادریس	۱۲۸-۱۲۶	ابوجبل ابن شام
۹۰	آدم	۱۴۱	ابوسفیان جعفر
۱۱۴	آریا ابن سخریا هارون نسب	۱۵۸	ابوعامر
۱۱۶	آسا پسر جیم پسر سلیمان بنغیب	۱۵۸	ابوموسی شاعری
۹۰	بیت المقدس در عهد اوجمه	۱۶۸	ابوطیحه
	بهند رو کرد	۱۲۵	ابوعبیده
	استا - ژند و ژند نوشته زرتشت	۱۶۲	ابوالقاسم
۳۸	اسحق	۱۶۳/۵۹	ابراهیم
۹۰	اسعیا	۱۳۴	ابلیس شیخ بنجد
۲۴-۵	اسمعیل	۱۶۸	ابن انیس
۱۵۸	اسما	۱۲۳	ابن زبیر
۵۵	آسیه زوجه فرعون	۱۴۱	ابن مسعود

۱۲۳	ام کلثوم بنت پیغمبر صلعم	۱۲۶	اشکان شاه فارس
۱۳۰	زوجہ حضرت عثمان		اشباع خواہر حنہ و زوجہ حضرت
۱۶۸	ام ہانی	۱۲۶	زکریا و دختر فاقور از خاندان
۱۶۰	انس		حضرت سلیمان
۲۳	الظاہیہ	۷۷-۹۸	اشمویل
۱۶۴	انوش		اصحاب کعب ساکن شام
۱۶۴	انتقال پیغمبر صلعم	۱۱۰۶	دعہ حضرت عیسیٰ
۱۶۴	انصار را نوقیر	۱۱۶	اصحاب فیل
۱۶۸	وصیت پیغمبر صلعم	۱۱۶	افرائیم
۸۱-۸۲	اور باز وجہ داؤد	۵	اکبر ثانی
	با در سلیمان	۱۶۱	اکیر
۱۲۳	اوس	۷۴	ایاسن
۱۲۴	اوسادہ	۱۱۷	آمنہ بی بی
۱۵۸	اوطاس		آمائہ زوجہ حضرت علیؑ
۶۵	اویس بن اخطوب		حضرت بول و دختر حضرت صلعم
	اہل اخدود	۱۲۸	از بی بی زینب
۱۲۸ ۱۲۹	ایوب حضرت	۱۲۸	ام معبد
	ب	۱۲۵	ام سلمہ
۱۵۷-۱۶۲	باذان شاہین	۱۵۱	ام حبیبہ و دختر صفرا

۱۳۲۳	بیت المقدس	۱۵۳	باغم قلعه
	ت	۱۲۸	باقمر
۶۹۹۸۱	تابوت سکینه		منافع از ایشان پرازند باز
۶۱	تربس	۱۶۰	بایکات
۵	تقی		نماید درهای ضرار باز
۱۶۰	تیمم	۱۶۲	بتوک
۱۴۷	تیمم جاری شد	۱۱۶	بتول
	ث	۱۳۱	بخت نصر ویر آسا
	ثوبه	۱۴۶	براق و صف او
۱۱۸	ج	۱۳۸	بره دختر حارث نام او جویره شد
	جالوت	۹۰	بریده
۱۶۶	جرحیس	۱۵۴	برزج حاکم هند در زمان آسا
۱۱۱	جمرانه	۱۲۹	بصره
۱۵۳	جعفر	۶۲	بلال رضی
۱۴۲-۲۵-۷۵۳۲-۱۳۲۷-۵	ح	۸۵	بلغام باغور
	حارث شاه شام	۱۴۳	بلیتیس
۱۵۲ و ۱۵۱	حتمه زوجه ماثان و دختر خاقور	۱۴۳	بنیامین
۹۸	از خاندان سلیمان	۱۵۲	بنی قلیبه
۱۴۳	حجاج	۹۳	بوراف
			بوهریه
			بهنن

۱۱۸	سطح		ز
۱۲۲	سعد معاذ	۸۱	زبور
۱۲۸	سعدو	۱۲۲	زبیر
۱۲۲	سفیان	۱۲۰	زرتشت شاگرد عزیمت
۹۶	سکندر ذوالقرنین	۹۷	دعوی پیغمبری زرتشت
۱۵۲	سلاطین قلعه	۱۲۶	واستا نوشت
۱۲۹ ۱۲۴ ۱۳۷	سلیمان	۱۲۶	زکریا پسران از نسل حجیم
۱۳۷	سلیمان عمارت	۲۱	زلیخا
۱۱۲	مسجد اقصی تبکین سازد	۲۴۱۲۳۹۶۸۶	زیر اورد
۸۶	انگشتی گرم کرد	۱۲۳-۱۲۱	زینب دختر جیش ام المومنین
۱۳۰	سودا	۱۲۵-۱۲۸ ۱۲۲	زینب بنت آنحضرت
	ش	۱۳۲	زینب
۶۲	شارستان		س
۱۲۱	شام	۳۳	ساره
۱۵۲	شهر خلیل	۱۳۰	سام ابن نوح راعیه زنده کرد
۵۲۵۷ ۳۱۸۷	شعیت دختر خود بوی منقد	۶۵	سامر
	کرد و عصا در جبهیز داد	۹۶	سد سکندری
۱۱۹	شق صدر	۱۳۸	سراقه
۵۱۱۱	شمعون	۱۵۱	سریه

۱۲۲	طیب و طاهر لقب حضرت عبداللہ	۱۱۶	شہید نام عبدالطلب
	پیر آنحضرت	۱۵۱	شیر و یہ شاہ مدائن
۱۳۵	طیبہ	۱۵	شیشہ
۱۴۱	طیموس شاہ		ص
	ع	۱۴۳۰-۴۴	صخر
۵	عابد امام	۱۴۴۱-۴۱	صخر ابوسفیان
۱۴۵	عاصم	۱۵۰۱۳۹	صدیق
۱۱۵	عامر	۱۵۵	صدیق
۱۴۳	عاشہ صدیقہ	۱۴۶	صدیقہ عائشہ
۱۵۴-۱۶۸	عباس	۱۶۳	صفیہ
۱۴۲	عبداللطیف و طاهر لقب	۵۸	صفراء دختر حضرت شعیب
	پیر آنحضرت	۱۵۳	باحضرت موسیٰ منعقد شد
۱۲۵	عبداللہ ابن حضرت		صفیر
۱۴۵	عثمان و حضرت رقیہ	۶۳	ط
۱۱۶۱۲۰	عبداللہ		طاعون ابتداء شد بیاعتنا
۱۱۶۱۲۰	عبداللہ ابن السلام	۱۵۸	در لشکر یوشع
۱۴۵	عبدالرحمن	۱۵۹	طاسک
۱۱۶	عبدالطلب	۱۲۴	طائف فتح شد
۱۴۱	عتبہ	۱۵۴	طلحہ ابن طلحہ
		۱۵۴	طیار لقب حضرت جعفر

عثمان رضی	۱۲۵۹ و ۱۲۵۸	عود	۱۲۴
عثمان ابن ابی طلحه	۱۵۷ و ۱۵۶	عیسی ابن الله گفته شد	۱۰۷
عدن	۱۱۵	غ	۹۹ و ۱۰۳۷
عدنان	۱۱۵		۹۷ و ۹۶
عرفات	۱۹۳	غار ثور	۱۳۷
عزری	۱۲۵	ف	۱۳۷
عز بن نعیم بعد از مباحیات	۱۱۷		۱۲۱
بزمیات		فاطمه رضی	۱۵۵
عفان پدر حضرت عثمان	۱۲۲	فتح حرم از عمر و بن عاص	۱۵۳
عقیل	۱۳۲	فدک از حوالی خیبر	۱۵۳
عکرمه ابن ابی جهل	۱۵۷ و ۱۵۷	فرعون	۱۵۷ و ۱۵۷
علی	۱۳۷ و ۱۳۷	ساحر از اجماع کرد	۶۱
عس	۱۳۷ و ۱۳۷	فلسطین	۷۹۰
	۱۳۷ و ۱۳۷	ق	۱۳۷ و ۱۳۷
عمر بن عبدود	۱۳۷		۱۳۷ و ۱۳۷
عمر و بن عاص	۱۳۷	قابیل	۱۳۷ و ۱۳۷
عمون بن عقیق کشته شد و پل	۱۳۷	تارون	۶۹
نبیل از استخوان پشت	۷۱	قاسم پسر حضرت	۱۲۲
دی نباشد	۷۱	قبله تبدیل شد	۱۳۷
	۷۱	قرنطیر	۱۳۷ و ۱۳۷
	۷۱	قطمیر گ اصحاب کعب	۱۰۷

۶۱	عصا انداخت	۱۰۳	سج
۶۳	عصا به نیل زد	۱۳۳	شتری
	تورات یافت	۱۳۶	مصعب
۶۵	بطور رخت و	۱۱۵	مضمره
۶۷	بخشنه رفت	۱۳۰	مطعم بن عدی
۷۰	پشام رفت	۱۱۶	مطلب
۷۱	من و سلوی	۱۴۱	مناذ
۱۳۵	محمد صلعم با صلاح تحقیق	۱۵۰	معاویه
	نماز داد	۱۱۵	معد
۱۱۴	مهدی	۱۴۱	معوذ
۱۶۶	مهر نبوت	۱۵۱	مقوقس
۱۲۱ و ۱۲۲	میسره	۱۶۹	ممتاز
۱۰۴	میمونه زوجه عباس	۱۵۹	منذر امیر مکرین
	ن	۱۵۴	موته
۱۵۴ و ۱۱	نخاشی	۵۶	موسی و جبه تسمیه نام موسی
۱۵۸	نخله	۵۷	محبسرت به مدین
۱۱۵	نزار		عقد با صفورا دخت
۱۳۵	ن	۵۸	حضرت شعیب
۱۰۳	نصاک و جبه تسمیه	۵۹	به نبوت مشرف شد

	ی	۱۲۵	نضیر
۱۱۶	یثرب	۵	نفتی
۹۶ و ۹۷	یحییٰ	۲۱	نوح
۱۰۵	یسوع		و
۳۸	یعقوب	۱۵۴	وادی الشری
۱۲۵	یغوث	۱۶۱	وادی رمل
۱۰۸	یملینا	۱۲۵	ود
	یکه از صحاب کف	۱۴۱	ولید
۵۹	یوسف		۵
۱۳۳-۴۳	نشان قبر	۱۴	باجیل
۹۹	یوسف بخار ابن یعقوب	۳۳	باجره
	یوش ابن نون خواهر زاده	۵۵	بارون
۴۷	بارون	۴۵ و ۳۳	خلیفه شد
۷۲	پنمیر شد	۲۰	باروت
۱۰۷	یونس	۱۳۷	هجرت آنحضرت
۹۴	بعد حضرت سلیمان	۱۵۱	هرتل
۱۲۲	پنمیر اهل نینوا شد	۱۴۴	هند زوج صخر
۹۵	اندردمان ماهی شد	۱۰۴	هود
		۱۰۵	هود شاه یانیه
		۱۵۱	

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سوا سخمی جناب مولوی شیخ احسان اللہ خان صاحب
ممتاز الشہر ممتاز علیہ الرحمۃ مصنف بحر مواج وغیرہ

خداوند اسرو برگ فصاحتہ زبانم را زمشک بجنطاناتا نامہ عنبر نشان گردو زہر آنکہ چون طوطی بشیر بی سخن را نم درین میخانہ از فیض مدح ساقی کوثر بیا ممتاز از انائے قلم وہ نعمہ بیرون	برنگ برگ گل رنگین کن اوراق بیام را بجھد خوش اول نافہ بر کن ہا نم را ز نعت مصطفیٰ شکر شکن گردان بیام را دماغ افروز گردان بادہ فکر روا نم را کہ در گوش رضا گیرند یاران داستانم را
--	---

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوۃُ عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِہٖ وَآصْحَابِہٖ اَجْمَعِیْنَ ہر چند کہ تذکرہ
حالات اسلاف خود احتمال مبالغہ دارد الا چون شہادت تاریخی و دلائل قوی
مؤید باشند پایہ اعتبار در نظر انصاف پسندان حق بین محکم می شود کہ قوس ست
معروف اہل البیت آدمی بصری البیت بنابر آن این بندہ
بے دستگاہ راجی الی رحمۃ اللہ محمد محبوب اللہ بی اے (علیگ) ڈپٹی کلکٹر
خلف اکبر جامع اخلاق رسول حاوی فروع و اصول گل سرسبد بوستان اخلاق و
ہر و لغزینی عالم علوم عربی و فارسی و انگریزی عزیز خاطر ہائے اہل وطن جناب
جو دھری شیخ محمد مقبول حسن صاحب مرحوم و مفتور رئیس قصبہ سندیلہ

وضلع اتمام وکیل ضلع هر دوئی حالات خاندانی و سوانح زندگانی ممتاز الشرفاء
مولوی شیخ احسان الله خان صاحب ممتاز مصنف بحر مواج را از کتب
ذیل اقتباس کرده به نگارش می آرد -

بحر زخار هفت اقلیم کریمین آت اتمام مؤلفه سرچاپس الفیض
لفظی گوهر بهادر شاه گزین آت اتمام نسب نامه شیخزادگان
انامی مطبوعه شاه تارخ مصنفه حضرت مولوی علی غنی برادرزاده مفتی
غلام حضرت لکنوی فراین شاهی خاندانی و عرشدت مصدقه عماد و
اکابر که از حضرت مصنف بصورت صاحبقرانی بهادر شاه ثانی غرقبول یافت
مولوی شیخ احسان الله ممتاز از اولاد سید جلال الدین شاه شجاع
کرمانی است از روی کتب متذکره بالا و از تحقیقات ظل سبحانی خلیفه الرحمان
جنت آرامگاه حضرت شاهجهان بادشاه دلهوی و نیز از بیان عمران
فرخنده فرجام قصیده دیوی و انام چنان متحقق گشته که چون در سال هفت صد
هشتاد و شش هجری سید جلال الدین شاه شجاع کرمانی ازین جهان فانی
به عالم جاودانی رحلت فرموده صاحبقران تیمور گورگانی به تخیل سلطنت او
سکرت با فوج گران عزیمت نمود منصور شاه برادرزاده شاه مرحوم سدره
غیرم گردید که نوبت بجنگ عظیم رسید تا آنکه فرزندان و عزیزان شاه تیمور مقتول
شدند و خود مجروح گشت و معرکه گشت خون از حد گذشت قریب بود که قزاقی شاه بفرار
مبدل شود وین عزیمت او با سه هزاریت کرد و قضا را منصور شاه تیر قضا
خورده بدار البقاخت سفر ربست - بعد شهادت شاه منصور تیمور شاه مظفر

و منصور گشت و به انتقام فرزندان و عزیزان شاه منصور را به تیغ بیاورید گشت
 و شاه ضیاء الدین پسر شاه شجاع را جلادین ساخته در بلده سمرقند فرستاد و
 وظیفه فراوان مقرر ساخت لیکن شاه ضیاء الدین او را سمرقند نظر بند بودن ناخوشتر
 آمد در سال هفتصد و نود و شش هجری روجانب هندوستان آورده بدلی توطن
 گردید، چون تیمور شاه دلی را در ستمه مدفع کرد او با استصواب شاه عبدالرحیم
 بخاری آشنائی قدیم خود که از مدت در بلده لکنؤ سکونت میداشت و هنوز
 بها بخارا آن مغفور به تکیه شاه بخارا مشهورست در شهر لکنؤ رفت
 و غار و خس کفر آن مقام را بخار و ب تیغ جهاد مجید تمام رفت و بانگ ناز و همه
 رسوم اسلام قائم فرمود و بها بخارا قیام نمود چون شاه عبدالرحیم و جملة متوسلان آن
 مرد فیم شیخ عثمانی بودند این هم بسبب یگانی و هم ندی شیخ عثمانی مشهور شدند
 و بعد چند سال یکی از پسرانش شاه محمد موسی کرانی در قصبه دیوئی قامت گردید
 و از پسرش شاه ابوالبقا کرانی که در خاندان خود معتقد بود فرزند اسمعیل
 محمد اعظم لقب به مخدوم اعظم ثانی فخر و دانی در شهر لکنؤ تولد گردید
 مصنف بحر زلال میگوید که آن عندیاب محفل میرخل مآینطریق عین الهوی
 طوطی بواسطه صاحب مبینحان الدینی آشنائی ذخیره علوم اصول
 مثانی و فروع نعمانی تلج العلماء باعث هدایت خلق در روش بیدلق مجاهدین
 ختم المرسلین و مشاهد رب العالمین بود و تذکرة الاصفیای نگار که مخدوم
 شیخ مینا صاحب ولایت لکنؤ برائے استفادة علوم پیش آورفته شخصی گفت
 که حضرت را مناسب نیست که او را استاد گیرند شیخ مینا گفت که چنین شخص

با چندین علوم درین شهر باشد و با و رجوع نکنم از دیانت بعیدست، محترم
 شیخ سعد خیر آبادی از شاگردان اوست، در آن عهد در مکتبہ علمای
 شافعی علمای حنفی را معقول بنودند و از مسجد حرام مصلای حنفی را در نور دیدند
 روزی محمد اعظم بعد نماز صبح دم مشغول وظائف بود ناگاه بنمود در آن غنودگی
 رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم را زیارت کرد آنحضرت صلعم فرمودند ای محمد اعظم!
 درین ملک بمسائل حنفیہ احکام میکنی و در بیت اللہ شریف علمای شافعی مصلای
 حنفی را پیچیده اند چه دم خفیت میزنی با صغای این خبر حیرت اثر از خواب
 بر جیت و جیت مکر سفر بر بست و با علمای شافعی در پیوست و بر منصف
 رد و بدل به تقریبی است بے بدل بمقابل نشست تا شش سال بدلائل انقیه
 و اقوال بوحقیقہ به مباحثه پرداخت و علمای شافعی را لا جواب کرده مصلای
 حنفی بدستور قائم ساخت و بعد از اسکے شش رجب خود را با ہمراہیان در مدینہ
 منورہ رسانید و مشرف بشرف زیارت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ
 وسلم گردید و گفت اَللّٰهُمَّ عَلَیْكَ يَا بَنِيَّ اللّٰهُ مَحْبُوبُ رَبِّائِيْ جَابِلُ
 اَللّٰهُمَّ عَلَیْكَ يَا مُحَمَّدًا اَعْظَمَ اَعْظَمَ ثَابِتًا اَزَلًا رُوْضًا خَاطِبًا
 بخطاب اعظم ثانی گزشتہ یعنی دوم امام اعظم گزشتہ مولانا سے جامی قدس سرہ
 بہ تصدیق آن نامور نامی غزل فرمود و ہر اسے مانز لے بنود و آن اینست

غزل جامی

شیخ اعظم ہر فنے نامی
 مذہب پوٹیفہ نعمانی

آن امام زمانہ جامی
 چون بکہ رسید رجحان دام

همه علمای شافعی مذهب او به هر یک جواب شافعی داد از جناب محمد بن عمر بن در نشانی خطاب و کافیست	بحث کردند از انجس میدان غالب آمد از فضل ربانی شد مخاطب به اعظم ثانی لے تو جامی درین چرخانی
یکے از سیر و اشخ عماد الدین به باعث قرابت قاضی نظام الدین به اتمام یکے از اصلاخ ممالک متحدہ اگرہ وادوم اقامت گزید پسرش شیخ فتح اللہ چون بہ سن بلوغ رسید با شوق بلیغ برائے تحصیل علم روانہ شاہجہان آباد گردید و بامولوی عبد السلام مفتی عہد شاہجہان بادشاہ کہ یکے از اعمام پدر بزرگوارش بود ملاقات نمود مفتی صاحب موصوفت شیخ فتح اللہ را شائق فائق و ذہین لائق یافتہ بہ تعلیم و کوشش تمام سعی لاکلام مبذول فرمودہ ہمدیس شاہزادہ دارالشکوہ کردہ مرتبہ و شکوہش افزود تا آنکہ از تحصیل علوم فراغت یافت و ستارہ اقباش باوج رفعت و درجبت یافت یعنی چون در امتحان شاہی منتخب آمد مورد مرام خسروانہ و صدر نوازش شاہانہ شد و بعد چندے بر حکومت صوبہ بہار و اتریسہ والہ آباد سر فراز گشت و بعد انتظام آن ہر سہ مقام بہ عمدہ دیوانی کل ہندوستان ممتاز گردید و بہ لقب دیوان شیخ فتح اللہ ملقب شد و در چشم ہچشان بہ صفت اعزاز و امتیاز متصف گشت و علم مراتب جاہ و جلال برا فراخت و نقارہ عزت بر کمال بہ نواخت و بہ مزید عنایات شاہی جاگیر کثیرہ پر گنہ اتمام غیسرہ بانعام یافت و موضع فتح اللہ نگر بنام خود معمور فرمود چون بوجہ انقلاب سلطنت حضرت محمد دارا شکوہ بہادر را از دیوان صاحب افتراق رونمود حضرت بادشاہ	

بدستخط خاص در عالم یاس از کمال موهبت و موانست این قطعه نوشته بدیوان صاحب تاج

قطعه

اگر بانیم زنده بردوزیم	پیرهن از فراق چاک شده
و بر میریم عذر ما پسندیم	لے بس آرزو که خاک شد

دیوان صاحب بتاریخ ۳۰ ذیحجه سنه ۱۰۸۵ جلوس حضرت اورنگ زیب
موافق سنه ۱۰۸۵ هجری خانه نشین شد، محمد حسین واقعه نویس عمده عالمگیر میگوید
که شیخ فتح الله بنظر اشرف اقدس اعلیٰ گزشت و بعض مقدس معلی رسید که سابق
نوکر دارا شکوه بود و خدمات داشت حالا صنعت با صره پیدا کرد و جمع کثیر وابسته
دار و حکم جهان مطاع آفتاب شمع واجب الاتباع لازم الانقیاد شرف نفاذ
یافت که مبلغ پنجم و پیه بلا تصور بیدار غ اسب از خزانه دار اختلاف شاهجهان آباد
در وجه روزینه مشارالیه مرحمت فرمودیم و اگر در محله دیگر چیزی داشته باشد
آنرا اعتبار نکند از به سعادت گسری شهریار و جوهر شناسی شهنشاه عالی تبار
که رفیق محارب را نیز از اطاعت محروم نه ساخت.

نواب عظمت الله خان آخر منصب دار این خاندان تا سفر اله آباد
و عظیم آباد و هر کاب خدیو گیتی پناه شاه عالم بادشاه بود چون نواب
شجاع الدوله در معرکه کبیر بتاریخ ۲۶ ربیع الاول سنه ۱۰۸۵ هجری خور
حضرت شاه عالم بادشاه دلی را مطالبات انگریزان قبول کردن ناگزیر شد
حتی که بتاریخ ۲۴ صفر سنه ۱۰۸۵ هجری بمقام اله آباد اختیارات دیوانی صوحت
بنگال، بهار و آسیه به لار و کلایه تفویض فرمود، نواب عظمت الله خان.

اقتدارات این منصب برافروغ و اعمال سلطنت می داشت که مورثش حامل این نشان در عهد حضرت شاه جهان صاحبقران بود خطرات عظیم بر خاطرش گزشت انقطاع علائق و نیاس دنی نموده خانه نشین شد و مناصب و جاگیر ریختن جاری ماند تا زمانیکه نواب شجاع الدوله از بکسر معاودت نموده به قصبه اُتام رسید پنجاه و دو ضرب توپ که در گدھی حفیظ آباد واقع موضع حفیظ آباد معموره مشیخ حفیظ اللہ بکاری آمدند در آن وقت در تہ خانہ حویلی قدیم نہادہ بود از نواب عظمت اللہ خان گرفت و بلال عدم حاضری ضبط نمود یکے از بزرگان نواب صاحب موصوف مسجدے بیرون احاطہ حویلی نام تمام گذاشت نواب صاحب اورا با تمام رسانید تاریخ مسجد انست

مقام طاعت و تسبیح و تہلیل	نواب احمد اللہ خان نیایافت
بسوئے مغفرت نبود تعجیل	ولے نا کردہ آن باقی تماشا
کہ گشتہ مسجد اقصیٰ بہ تمثیل	مکمل ساخت آنرا عظمت اللہ
خطیب از خطبہ وقاری تنزیل	دو تار بخش کہ بادا دست خواندہ
لذکر اللہ اکبر بہر تکمیل	لذکر اللہ اعلیٰ بہر تاسیس

ممتاز اشعار فضیلت طراز مولوی احسان اللہ ممتاز شاعر گرامی و ناثر نامی ہمین ترین ابتائے نواب عظمت اللہ خان بود در سال ۱۱۰۰ هجری در قصبہ اُتام ولادت آمد از علوم درسی عربی و فارسی فراغت یافته بہ تکمیل علوم و تہذیب نفس و ہم تدریس و تصنیف مشغول شد و در مذاق شاعری و موزون طبعی نیر

جرعه نوش بادۀ تَکَلُّمِ الرَّحْمَنِ بودا لطافت اشعار شعری شعار نظم
 آب گهرهای شوماری رخیت، و لطافت نثر نثره نثار نشاناش فصاحت و بلاغت
 را با حسن نصارت می آمیخت نور علمش ظلمت زدای دلهاے خاص و عام و
 بوسے خلقتش خلق را از بهمت بخشش مشام حلش کوه و قارذی حیا از حیالیش شرمسار
 خوان احسانش بکلم احسن کما احسن الله الیک وسیع و ایوان
 فیضانش برفت هل جز آء الا احسان الا احسان رفیع بود
 در شعر و سخن شاگرد رشید ملک الشعراء حضرت میر قمر الدین منت علیہ الرحمۃ بودند
 حضرت موصوف ساکن دہلی بودند نواب گورنر جنرل دارن ہیستنگز بہادر سند
 خطاب ملک الشعراء بخشید و کن کردند و در پیشگاه حضور نظام قصیدہ صبح گزانیہ
 بعطیہ تبلیغ خیر از رویہ و خلعت فاخرہ ممتاز شدند بمقام کلکتہ در سنہ ۱۲۸۰ ہجری
 مطابق ۱۸۶۳ء ازین دار فانی بملک جاودانی رحلت فرمودند یک لک و پنجاہ
 ہزار اشعار یادگار گذاشتند حضرت ممتاز سمانام نامی و شاعر گرامی گفته اند و ہونہا
 مہا ہاے دیگر آمدہ یاد کز انہا ہست اول نام استاد

میر قمر الدین منت

بیالہمہ را بر خویش دل مہر را و نقصان

بدین تعریف اسم و از تخلص ظاہرست حسان

ملک الشعراء

بہما زین خطابش شد مشرف شہ موزون کلامان معرفت

نوٹ - مننے مطہرین میں شد کہ دل تہر باے ہوزدہ (چون بر خویش بال و دچہ شدہ از پنج عدد در) بدہ عدا
 (۱) رسدای (ی) شود میر گرد و چون نقصان آہ بخنے برد و در شود قمر گرد و چون دین بالغ و لام

چون اقتداریکه درین خاندان جلوه گزیده و قائم نماند و اقبال باد باریسبل شد حضرت
 ممتاز بتلاش روزگار از خانه بیرون آمده بلازمت سرکار انگلیشه سرفراز شد
 در آن هنگام بابت تنازعات سرحدی مابین سرکار انگلیشه و سرکار اوده
 تحریرات جاری بود این خدمت متعلق به ممتاز الشعرا شد چون زبان مان بان
 فارسی رواج می داشت نواب سعادت علیخان از دیدن آن تحریرات
 که مثل ایل زبان می بود خواست که چنین قابل زبان دان سادر سرکار خود
 به منصب سرفراز فرماید تجسس و تفحص کیفیت بنام حکام رسول آباد (حکام ضلع نام)
 صادر شد که هرگاه ممتاز الشعرا بوطن خود آید بلا توقف به سرکار عالی اطلاع کنند
 وقتیکه مولوی صاحب بطن خود آمد حکام وقت باصرار تمام حاضر خدمت نواب
 سعادت علیخان بهادر قدردان والا گوهری بهادر گردند اول عهده افتش
 عطا شد بعد چند به عهده عمده الاقتراری داروغگی عدالت فوجداری بمشایه
 مبلغ دوصد و پنجاه روپیه سرفراز شد آئین عدالت مصنفه ادوات بهائی
 و قانون دانی میکند هر کار مشوره طلب از صلاح او بانجام می انجامید و راه زرش
 با حسن وجه تحسن انصرام می رسانید همه گیری طبع و قادی و تجرذین بقا و از تصانیف
 لطیفش هویدا است تصریح آن باعث تطویل کلام است، اما برسیل تذکره بطور
 اختصار نمونه از خردارے حکایت منظوم تفرج ساز این مرقوم سازده
 رقم میکند کلاک ندرت نگار حکایت زممتاز عالی تبار

نویس بقیه صفحه ۲۱ تعریف باد پیوند الدین گردد پس میر قمر الدین حاصل آید - و از احسان منت تخلص
 او برآید جلوه میر قمر الدین منت رونماید - ملک از شه مشهر الشعرا از موزون کلامان معروف مشهور و از مجموع اینها
 خطاب ملک الشعرا است سه بحر طریقه سه ج ۱۲

نواب اوده آن جلادت شعا
لقب پیر و مرشد برحق مضان
برآمد هم شاه ایران زمین
بسختی به نواب نامه نوشت
به تشویش بهر جوابش پدید
و لے مانده حیران همه حاضرین
بخواند و عید و نواجش نگاشت
سخندان دولت بر او خطا
بود ویکه بد جز و لفظ و نه عطف
و انشاندارند هر ه مگر
من آن پیر و مرشد بر حتم
شنیده ز جا خاست نواب هم
نکات و لطافت به نزد سخن
بین بجز متولج و نیزنگ طبع
چهره قصیده ز ایران سفیر
ازین نعمت بهره یابد تسلیم

سعادت علیخان کیوان وقار
سر اسم خویشش نمود اختیار
بد آسجا چو بهر امیر این شعار
که سواد ادب چون بر دی بکار
سوی منشیان عطار دنگار
شده پاد ممتاز انجام کار
که او شاه حجه ایران دیار
برفتند و اهل سخن شرمسار
شمر دند عطف و کنند افتخار
که در پیر و پیر و تیر می نه عار
بنازم برین انتساب و شعار
بحیرت بمانده صغار و کبار
ز ممتاز چون این یکے بشمار
شگفته گلستان چنین صد هزار
شگرت تخنیل دران آشکار
هر آنکه برش رحمت کردگار

روز سقیر ایرانی مغرور زبان دانی متکبر موبو وار و شهر لکهنو شد
بمزید دانش و فرهنگ غزله در وصف رعنائی فرنگ گفته در وانهائے
مفاخرت بالماس لاف و گزاف سفته بود نواب والا جناب لمی خواست

کہ کسے ازدار الحکومت او سر سبز رود و بر بہر من دان آسجا قصبہ سبق برد بان
ممتاز الوقت اشارہ رفت او موافق پسند نواب دانشمند بہ تردید آن غنزل
چہ خوش گفت بگوش دل باید شنید۔

غزل

<p>با خوبی ایران زمین کمتر بود جلے دگر باشد سخن را سبھا از آن سر زمین نشود نا از بحر تا بر اہل فراز شہر تادہ نکتہ زن ز نگین ست طبع گلشن کو یا زبان سوسن شہرے کہ انجامیر سہ نتوان بشر حش لطف زد زد بلبل طبع صغیر اما صغیرے کا چمنان ممتاز عشق عنای فرنگ ز فکر او سر ز غزل یاد نظرات در انگوشت فکر خود سرش در فہم من قاصر بود شرح شکو کش میکم بیتے از و بیتے ز خود با اتحاد قاف سفیر امشب جمال این اردو تماشے دگر ممتاز تر و دید را اہل سخن بہر ترقی آورند سفیر گلہا ہمہ رنگین و خوش با گل خاراو ممتاز رنگین مٹل بگرم با چندین رنگ سخن سفیر بر دعویٰ اعجاز و لعلش گواہی میدہ</p>	<p>جنت بلطفش کے رسد نہ ہوتا ہے دگر ہر طبع معنی آسنا رضوان و طوبی ہے دگر آب و ہوا بہر سخن خضرے و عیاسے دگر ہر عنذ لیب گلشنش بالحن و آداسے دگر ہر حررت اعجازے دگر ہر نقطہ انقاسے دگر نشید و رباع سخن گوشتے ز گویا ہے دگر کز خط کا بہر بیتا و خواہد جلیپا ہے دگر یا عشق کردش یا وہ گوہر بانشیداسے دگر باشد کہ گرد در فہم اک از نکتہ آراسے دگر آرم بطرزے کا چمنان کم آید انشائے دگر یا آنکہ من می بینیش بہتر شہاسے دگر ایجا تنزل گل کند دارد و تماشای دگر در باغ حسن بہت از صفات خوشتر گلے دگر ز نگین تر و خوشتر بود ویش گلہا ہے دگر از مریم دیگر بہین کار سیحبا ہے دگر</p>
--	---

ممتاز کار سیح اعجاز لب اینجاز کارش کونه
 سفیر در پیش مرآت رخسار جوانی و سمن طلقان
 ممتاز این شعرو این تلخ آن است حیران کند
 سفیر تاکه تغافل آزار در شمار اندیشه کن
 ممتاز در دم ست بر حال سخن کا بقیامت برش
 سفیر خوش آنکه در بر مظهر بن با تو باشم روز و شب
 ممتاز کنی ذکر از لعل صنم نه از نگار غیاث
 سفیر از حرف و منش کام جان شیرین مستقیم
 ممتاز هر طوطی شکر شکن لعل شکر خفته است
 سفیر یا تو بدین احمدی بهر صال من بیا
 ممتاز گردوز بهرین نسبت آمل عیسی ارباب
 سفیر شد از سفارت حاصل در عشق تو نام آور
 ممتاز تکرار در عشق تو این حبیب طریقه فکرو
 سفیر راز دلم را ای پری پنهان بدار زدی
 ممتاز افشا اگر جای دست این بکوی کرا
 سفیر گاه سرود و قص گر خوانی از اینزل
 ممتاز جگه وی که لفظ باشد ختم تر از اینزل
 اکنون بیاس خاطر سر سبز سازم این بین
 غزل مولوی احسان الله ممتاز در جواب غزل سفیر ایرانی

باید ترقی تا شود کار سیحائے دگر
 بهر عزیزے دیگرے آید ز لجنائے دگر
 شاعر برد این آئینه بهر ز لجنائے دگر
 کامر وزیر افرودا بودا مانه فرداے دگر
 هر روز را فردا بودا مانه فرداے دگر
 تو سر خوش ز ما لعن بن مست صبلے دگر
 آیا کرامی می بود قصدش نصیباے دگر
 دارم تمنا از لب حریف شکر خائے دگر
 حریف شکر خا گفت که جزو شکر خائے دگر
 یا کن مرا عیسی نسب بنو جبرین لای دگر
 یا از تنی بر خورد بنو جبرین رائے دگر
 زمین ره برون کرد از سر عشق تو سودا دگر
 من نه بنیم عشق او برده دست سودا دگر
 ز بهار این اسرار افشا کن جابے دگر
 در بیج جا افشا نشد چست این جابے دگر
 طبع سفیر آرد ترا نگیں غزلماے دگر
 در پیش ازین پیچم با و ناز و غزلماے دگر
 یعنی کنم فکر غزل در عشق رعناے دگر

<p>دوسرا پیچیدہ است امروز سوائے دگر دورا ز تو در بزم آدم جابے وینائے دگر امروز بسل کن لے دار دمانائے دگر از وصل کائے یافتہ اذین تمنائے دگر ہر جا تو میخوای بر دین میرم جائے دگر من میکنم فکرے دگر آدمی زندہ لے دگر</p>	<p>از وادی قسیم بر وحشت صحرائے دگر ہم دیدہ را از سر گم ہم بر شمع از سینه دل پیوستہ صیدِ سبالت محو تماشا داشته عشق ست جوئی ز رودانی تو ہم این نگو ہم دم من و کوی کسے با من چہ ہم ہی گوی من خواہم بش یکدل کنم و خواہم بیکدل کن</p>
<p>صبر و ادب تو ان ممتا ز از من گفت مہمان اکن ترک چشم ہجمنان در فکر لینائے دگر</p>	
<p>دو قطعہ عرضداشت یکے در نظم بجنور پر نور رونق بخش تحت سلطانی بادشاہ فلک بارگاہ حضرت اکبر شاہ ثانی و دیگرے در نثر بہ نظر حضرت ابو ظفیر سراج الدین محمد بہادر شاہ گزرا نید نظم</p>	
<p>دارت تخت و تلج سلطانی یک گیاہے ازین گلستان ست نسب نسبت قدامت خویش بجسم علوم و فن آگاہ ! بود دارا شکوہ را ہدرس بوسہ زد طالعش بہ پیشانی بود دارا شکوہ را ہمراہ شاہ اورنگ زیب عالمگیر</p>	<p>اے بلند آفتاب قاآنی بندہ ممتا ز از قدیان ست می رساند بعض بے کم و بیش جداعلاش شیخ فتح اللہ داشت ترک فلک ز تنہا ترس داد شاہ جہانش دیوانی پسرا رشکش حبیب اللہ تا بقیہ و دجاہ تلج و سریر</p>

خواند و دیدش دلیر و شیر جگر
 کرد او را خطاب بکتر پوش
 از سر قدر دانی آن شاه
 در دکن حمله نخست او کرد
 احمد اللہ خان فرزندش
 بمقام پدر مباحی یافت
 شیخ فتح اللہ ابن دیگر داشت
 تخت آرا چو شد بهادر شاه
 بود زربانش با تحشم و جاه
 کرد بر جان نثارش حسین
 پسر دیگرش عطاء اللہ
 چون درین عهد احمد اللہ خان
 بوطای شہ آن مناصب یافت
 یافت چاه و مقام موقوفی
 نیز احمد شہش معزز داشت
 پس تقی اللہ ابن خوب اللہ
 تربیت او نمود و کردش امیر
 اول عهد شاه عالم بود
 عظمت اللہ پور آن مغفور

بافزون شجاعتش نہ دیگر
 ہم ز تشریف و جاه گوهر پوش
 علم و طبل یافت چاه و سپاہ
 فتح آخر با خرت رو کرد
 آنکہ گفتے جهان خردمندش
 مورد التفات شاهی یافت
 نام روح اللہ آن ہروردشت
 بہ سپرد او بسوی عقبی راہ
 خان ذوالاقتدار خوب اللہ
 آن جہاندار شہ معز الدین
 بود در حضرت محمد شاہ
 ترک کرد و نہ داشت میوہ جان
 باب آن بود پس مناسب یافت
 تازہ کرد احتشام موقوفی
 آخر عہد او جہان بگذاشت
 یافت آن ہمہ مناصب چاہ
 دومی بادشاہ عالمگیر
 کہ ازین عالم انتقال نمود
 یافت زان آفتاب عظمت نور

در رکابِ خدیو پاک نهاد مرضش انتزاع طاقت کرد بود شام و سحر درین عزت بنده زان در گزشتہ فرزندم	بسفر بود تا عظیم آباد به وطن اختیار عزت کرد بدعاے بقاے این دولت بنوازد کنون خدا وندم
<p style="text-align: center;">نشر</p> <p>تجلی از احوال قدامت خانه زاد بلا اشتباه احسان اللہ در قدسی حضرت امیر صاحبقرانی اتار اللہ برہانہ - جدا مجدش دیوان شیخ فتح اللہ عالم بے بدل و کیفیہ ہر فن در عمد خلافت مہد حضرت شاہجہان بادشاہ تربیت یافتہ در بدایت حال بہدیس شاہزادہ والا تبار محمد دارا شکوہ بہادر بودہ نہایت حال با اختیار کل امتیاز یافتہ در رکاب ولی نعمت نقد جان را نثار نمود۔</p>	
<p>۱۔ مصدقہ عالم و اکابر قبیلہ انام و سپہ طالب علی چودھری برگزیدہ انام دیوان محمد علی شاہ بادشاہ امرزا شکستہ بخت بہادر جوان بخت مرزا جہاندار شاہ و لیسہد شاہ عالم بادشاہ غازی مرزا ضیاء الدین محمد محمود بخت ابن مرزا محمد بخت بہادر ابن مرزا جہاندار ابن لیسہد شاہ عالم بادشاہ غازی و خادم شریعت قاضی محمد روشن و خادم شریعت جمیل تصدق بی فریقین (۱) بہ مہر اسد خان خانہ زاد شاہ جهان مورخہ ۲۱ شعبان ۱۰۳۵ جلوس والا مطابق ۱۰ شنبہ ہجری (۲) بہر شاہ بلند اقبال محمد دارا شکوہ ابن صاحبقران ثانی شاہ جهان بادشاہ غازی مورخہ ۱۴ رجب المرجب ۱۰۳۵ ہجری (۳) بہر محمد دارا شکوہ ابن شاہ جهان بادشاہ غازی مورخہ ۲ شوال ۱۰۳۵ شنبہ ہجری، ہذا (۴) ایضاً مورخہ ۱۷ جمادی الاول ۱۰۳۵ شنبہ ہجری، (۵) ایضاً مورخہ ۷ رمضان المبارک ۱۰۳۵ جلوس والا مطابق ۲۵ شنبہ ہجری، (۶) بہر اسد خان بندہ شاہ جهان مورخہ ۱۴ ربیع الاول ۱۰۳۵ جلوس والا، (۷) بہر حضرت عالمگیر بادشاہ غازی مورخہ ۳ ذی الحجہ ۱۰۳۵ جلوس والا مطابق ۲۹ شنبہ ہجری،</p>	
<p style="text-align: center;">تاریخ وفات</p>	
شہنشاہ صاحب دیوان مستمد بود ز بس حسن عمل	کلین شہرت یافتہ از شاہ جهان رحلتش چار جمادی الاول ۱۰۳۵

پسر ارشدش نواب حبیب الله خان بکتر پوش در جمیع علوم و آداب کیفنه
خصوص در فن سپاه گری سیما در هنر تیر اندازی کیتنه بود استادان آن وقت
استادش شتاخته در عهد حضرت عالمگیر بادشاه نمایش یافته از مناصب پرتی
نمود و در محکم نقد جان نثار کرد.

پسرش نواب احمد الله خان بعد از پدر به مناصب شایسته و لایقه امتیاز یافت
و در زمان مہمیت اتران حضرت محمد شاه بادشاه نقد جان نثار کرد.

برادرش عطا الله خان بعد از برادر بر منصب قدیم امتیاز یافت و بادای
خدمات شایسته نیکام است.

برادرش خوب الله خان بعد از برادر بر منصب قدیم امتیاز یافت نقد جان

نوشته سه بکتر پوش شجاعت کیش جرات کوش نواب حبیب الله خان در ولولہ بہادری و دلادری ضرب المثل
بود و دریافت رستم دلی و شیر جگری شاهنشاه با جاہ و تدبیر شاه اورنگزیب عالمگیر منصب پنجزاری پنجم از اسرار فرزند
و چون حبیب کلمہ حکمران بادشاه مجاہد صوبہ دار باغی صوبہ بہار دکن را بجا نقضانی بید رنگ و تند بیز رنگ با تہر شایستہ
رنگر با لیتہ حاضر کھنور کرد و داک دابہ خیر خواہی حقوق اذعان بادشاهی بجا آورد و بجلد دی اینچمن خدمت محلت فاخرہ ہم آغوش
و مخاطب خطاب بکتر پوش فرمودہ شرف امتیاز و عورت اعزاز افزودہ پروانہ بہر میر کی شیخ صفو مورخہ غرہ شہر سہ بیکسہ
جلوس بنامش باقی است تا تاریخ وفات شد حبیب الله زاده در ۱۰ بیج و دو عشر ربیع الاول سنہ ۱۰۰۰ھ
سنہ تا تاریخ وفات احمد الله کرم را کچہ بشد او پانزدہ ذی الحجہ

سنہ فرامین - (۱) بہر دراز خان خانہ زاد شاه عالم بادشاه غازی مورخہ ۲۲ - ذی قعدہ سنہ ۱۰۰۰ھ جلوس
(۲) بہر صدر نظیر بندہ بادشاه عالمگیر المہین ظلال مورخہ ۳۳ - جادی آخر سنہ ۱۰۰۰ھ جلوس لامطابق سنہ ۱۰۰۰ھ
تا تاریخ وفات نقد جان کرو عطا الله کرم ۱۰ بیج و بیت جمادی دوم سنہ ۱۰۰۰ھ

سنہ فرامین - (۱) بہر فدوی اورنگزیب مورخہ ۱ - رمضان سنہ ۱۰۰۰ھ احمد جلوس
(۲) بہر عبد القیوم خانہ زاد عالمگیر بادشاه مورخہ ۲۰ - ربیع الثانی سنہ ۱۰۰۰ھ جلوس
(۳) بہر ذریہ المملک قمر الدین خان چہین بہادر نصرت جنگ اعتماد الدولہ فدوی محمد شاہی محمد شاہ
بادشاه غازی مورخہ ۱۵ - ذی الحجہ سنہ ۱۰۰۰ھ جلوس
(۴) بہر نثار محمد خان بہادر شیر جنگ محمد شاہی فدوی محمد شاہ بادشاه غازی مورخہ غرہ
ذی الحجہ سنہ ۱۰۰۰ھ جلوس

تا تاریخ وفات

شہر کج
سنہ ۲۲ھ

آسمان باخت بہ خوب الله کج

نشا را راه ولی نعمت کرد۔

پیش شیخ تقی اللہ مخاطب بہ خطاب پدر بر منصب قدیم امتیاز یافت
و باداے خدایات آباہی و نمودہ بآبرو رفت،

پیش شیخ عظیم اللہ والد غلام بعد از پدر در قسی حضور اقدس
حضرت شاہ عالم بادشاہ شرف تقرب دریافتہ تا سفر الہ آباد و عظیم آباد
مورد مراحم بود از باعث چند عزلت اختیار نمودہ بدعاے بقاے این ولایت
اشتغال دارد احوال خانہ زاد مہین ترین ابنائے درین قسی حضور خلد اللہ ملک
حاضر جاگیر و تمغاے قدیم کہ از حضرت شاہ جہان بادشاہ تا وقت حضرت
عالمگیر ثانی برقرار ماند، پرگنہ سروسی و سکندر پور در دست و متفرقات در پرگنہ
آنام و صفی پور و بانگرہ و غیرہ است،

جمعے کثیر از شاگردان خود گذاشت مولوی شیخ عطار اللہ شیخ محمد عبد الباقی
چو دھری شیخ حبیب اللہ منشی خیالی رام خیالی رئیس لکھنؤ و منشی محمد یحیی علیخان
داروغہ اخبار گشتی و منشی محمد باقر علیخان پسران امیر الانشا میر منشی ثابت علیخان
بہادر کہ از رؤسائے ملا نوان ضلع آنام بود در عہد غازی الدین حیدر بادشاہ و
نصیر الدین حیدر بادشاہ در سلک شاگردان وے بودند اعیان شہر اتفاق
داشتند کہ مثل باقر علیخان نشانے دیگر در لکھنؤ نیست، و یا چہ شہر ممتاز و بیت
و چہار رسالہ در نشر نوشتہ بود و بجلہ شعلہ جانسوز و مرآت اجمال طبع شدہ،
استاد بروناز داشت و مرزا ناطق در نشانے او گفتہ

نہ تاریخ رطبت، ہم تقی اللہ سر نشان قوم، نقل فرمودہ شہر رصوم
نہ تاریخ دفات، عظمت اللہ کہ با عظمت نام، یوم حج خلد برین جاگیر اند

<p>در نشر ابوالفضل زمانی باقر در مهند که جاوید مبنای باقر</p>	<p>در نظم توئی فیضی ثانی باقر کس نیست چو تو نکته دانی باقر</p>
<p>و احوال منشی محمد ولایت علیخان ولایت که بعد انقلاب دهر و تباہی شهر در قصبه صفی پور در پیشی برگزید و در حلقه خواجگان حشمت درآمد و از مرشد پاک خود حضرت شاه خادم صفی محمد بلقب محمد عزیز اللہ شاہ ملقب شد و عزیز تخلص کرد از پیران منشی محمد یحیی علیخان در نظم و نشر شہرہ روزگار است و از پیشینیان یادگار تصنیفات مشمول بہ دیوانہاے فارسی و اردو و مثنویات فارسی، نثر ہائے فارسی و اردو بتقداری سی و پنج می رسد و حضرت ولایت ہشتاد و چہ سال است منشی باقر علیخان در دیباچہ نثر ممتاز شرح تصانیف حضرت ممتاز چین کنر کہ تاریخہاے مصنفہ آن یگانہ دوران کہ داشتہ برائے افادت سخن فہمان موزون طبع نگاشتم تصانیف لطیف تو الیف شریف آن بانی مبنای بیان و معانی چون قطرات فیضان سحاب و اشعہ لمعان آفتاب کثرت بقدر علم قلیل خود برائے تبصرہ بنیایان صاحب انعام تقریباً درین مقام بالتمام می آید از تصنیفات یکے مثنوی جامع البحر بحر موج (سہ ۲۵) مشہور در ذکر انبیاء از حضرت آدم تا جناب خاتم صلی اللہ علیہ و علیہم و آلہم و سلم اللہم و درین مجموعہ لطافت و لطف ایجاد در ہر بحر موج دیگر و در ہر موج بحر دیگر از منبع قلم فیض رقم جاری شدہ و ازین رود صفتش این فقرہ آبے دارد از ہے بحر موج کہ ہر موجش بحر دیگر است، دو دم دیوان بلاغت ایوان کہ سخنبرگی معانی و تنک و زری الفاظ نہج موزون و طریق لطافت مثنون دارد، اشعار مثالی و خیالی و غیر آنرا</p>	

جامع ست و بمضامین عاشقانه و هم عاقلانه چون محزون مرکب به تقویت مزاج
عشق و عقل نافع، سوم عقد ثریا (سنة ۲۱۰ هـ) مبارکباد سالگره امیرزاده که بر
رشته مضمون باریکیش گره دقایق داده اند و نقد طرز ظهوری در عقد عبارتش
نماده، چهارم بهارستان تهنیت که در بهار شادی کتخدائی دوستی گلشن
لفظ و معنیش گل گل شکفته و تازه بهاری رنگینی کارستان منیر را جواب گفته
پنجم مثنوی شمع و پروانه بمضامین عالی مطابق حسن و عشق نعمت خان عالی
ششم قطعه ظرافت در شرح قطعه مشهور خان مذکور به مضمون غزل قصیده مناس
طولانی و اعتراضات بر غزل سقیر ایرانی تکلیف بعضی از حرفیان ظریف که
بعد هر بیت از آن بیت خود در همان ردیف و قافیه چون قافیه بار و لیت
هم پیوسته و بهر دو قافیه قافیه راه جواب بر بسته به ششم رساله الغازم (سنة ۲۱۰ هـ)
که درج آلی مکنون است حسن معاد در نقابش مستور، طرزه این که در غیر هر شش صفات
قتیح اش ترک و حسینه اختیار فرموده و حسن شاه فکر فرموده و از تالیفات اول
فراخ نثر و ثانی رواج نظم در شرح و ترجمه دیوان مرتضوی علی بنیبا علیه الصلوٰة
و السلام (سنة ۲۱۵ هـ) از زبانت و نکست دقایق و حقائق تازه گی بخش شام افهام
و ثالث مرکز الاشعار (۲۱۶-۲۱۷) و بقعه (سنة ۲۱۵ هـ) شعر عروض و قافیه و درین
مجمع البحرین بحر قریب و جدید مشاکل که در رسائل سابقه از متحدات و خارج
از دوا و رنمسه نوشته اند از دایره مشتم بر وائی فکر آورده و اشتباهی ندارد
که بازه کاری دریا با در کوزه در آورده و در تعریف قافیه که در کلام ملاجی
و هم محقق طوسی و امثال اساتذہ جامع و مانع نبوده به جمیع جامعیت مانعیت

بزجمع طبائع منع از حیرت و غیرت قافیه تنگ نموده اربع گل سوری در ترجمه
 سوری که تا از بوستان بیان شگفته گلستان بشکر نشر و اسح خود منت خدای را
 گفته و قتی که رساله عربی در رد دعوی حاکم از اسلام اجنبی نوشته دلائل
 لا طائلش را که از آیه **أَطِيعُوا اللَّهَ كَقَوْلِ الْكَافِرِ** او لے اکامیر را بر صنف خود ثابت
 کرده باطل فرمودند محقق عزیز الوجود شاه عبدالعزیز قدس الشہ سرہ العزیز
 لب بصر و ثنا کشودند آرزے وصف این چنین ستوده صفات از زبان
 آن چنان کامل الذرات زیبا و بجا ست و همچون ناتمام را اقدام و اہتمام
 درین مقدمه فضولے ست بر کمال و بے ادبی تمام اہذا دست ادب بستہ
 و زبان عذر کشادہ چشم آن دارد کہ مستلذان این مایہ باده فائدہ ہر گاہ
 بہذاق اشتیاق لذتے و علاوتے زبانید انصاف بشیرین بیانی مصنف و
 زبان الطاف بدعاے خیرے در حق مولف دمشقی باقر علیخان کشاید و مینہ
السَّوْفِيقُ وَهُوَ بِالْأَسْبَعَانَةِ حَقِيقُ
 دمشقی خیالی رام خیالی رئیس لکھنؤ بود محلہ خیالی گنج بنام نامی تا ایندم مشہوت
 در سلسلہ شاگردی آمدہ مجالس مشاعرہ منعقد کردہ مخوران را از در شاہوار
 مستفید ساختہ استادش در زبان فارسی از اہل زبان نیز گوے سبقت
 ربودہ حتی کہ مرزا ناطق شاعر ایرانی نیز از شاگردان او بود روزے در محفل
 مشاعرہ در میان شاگردان ممتاز و ناطق مباحثہ فضیلت استادان روداد
 و نوبت چنان رسید کہ حضرت شیخ سعدی علیہ الرحمۃ در بوستان گفته اند

لم ولا نسلم در انداختند

افقیہان طریق جد ساختند

<p> به لا و نعم کرده گردن منرا از فتادند با هم بمقار و چنگ یکے بر زمین میزند هر دو دست که در حل آن ره نبردند هیچ بغزش در آمد چو شیر عرین نه رگمے گردن محبت قوی بگفتند ارنیک دانی بگوے بد لما چو نقش نلین بزنگاشت قلم بر سر حریت دعوی کشید که بر عقل طبعت هزار آفرین که قاضی چو خر در خلایای باند </p>	<p> کشادند بر هم در فتنه باز تو گفتی خروشان شاطر بچنگ یکے بخود از خشمناکی چوست فتادند در عقده پیچ پیچ کهن جامه در صفت آخرین که بر همان قوی باید و معنوی مرا نیز چو گمان حرفت گوے بگلک فصاحت بیانی که داشت سر از کوی صوت یعنی کشید بگفتند از هر کنار آفرین سمنده سخن تا بجای براند </p>
<p> هر یک بر فوقیت استاد خود رطب اسان بود و چون بتائید دعوی بر همان قوی و معنوی طلب کردند نشی خیالی رام که مضامین اصلاح طلب به نظر انور استاد خود حضرت ممتاز گذرانیدے از جابر خاست مسوده عرضداشت نوشته مرزا ناطق و اصلاح داده ممتاز الشعراء آورد پیش کرد و مهر خاموشی بر لبهای مخالفین ثبت نمود آن بر همان قوی اینست - نقل عرضداشت از طرف ناطق شاعر ایران رامیداری قدر دانی و فیض رسانی این خاندان عالیشان از مشرق تا مغرب نور مهر درخشان است از زمان اسلاف کریم الاوصاف حضور انار اللہ بر ما نعم این آستان فیض نشان مجمع اهل کمال از غرباے هر دیار مانده و هر که رسیده پیش از آرزو </p>	

کامیاب گردیده درین عهد مبارک این مدح گستر بهمین شهره جان پرور که درین باب
تکلف شاعریت بل واقعی است از سه سال با امیدهای دراز از راه دور و از
است با آنکه چند بار بواسطت اراکین جنو فیض دستور که تربیت یافته هین قدر
دایندیشکیش بیامگی خود گذرانیده لیکن بایه معمود زبیده هر چند تکرار عرض نه از
ادب است لیکن نوشیروان عادل نوشته که اگر بیار تا مدت دراز شفا نیابد تا بد که از
اعاده طلب دوا باز ماند چون درین عهد جنو و الا هم عدیل نوشیروان عادل اند
بتکرار عرض جرات نموده امیدوار تقرر وجه عنایت بقدر قدر دانیهای خاندانی
است آئی آفتاب جهان بانی نورانی باد.

مولوی شیخ محمد حبیب اللہ سپر مولوی شیخ کلیم اللہ نسیره و شاگرد ممتاز بود در دیباچہ
دیوان او حضرت ممتاز بقلم پراز غم و الم چنین رقم فرمودند که محمد حبیب اللہ ولد محمد
کلیم اللہ ابن نصرت اللہ مرحوم برادر بنده همه نیاز احسان اللہ ممتاز چند کتاب
از فراغ باقی داشت درین حساب بخصوص در تاریخ و فرائض مشق بر کمال حاصل
ساخته خط نستعلیق اوستادانه می نوشت رساله عروض و قافیه را منظوم چنان نمود
که مور تخمین از سخنوران شد و بعد نظمش شروع در گفتن غزل کرده بود که بسیت و
شش ساله قضا کرد این چند غزل از دست که با صلاح رسیده بنده را سبب
صنعت پیری خصوص از غم مجوری او هوش و حواس بر جانیت امیدا سخنوران
که اگر در نظر شان بگذرد بعد از فاتحه درین اصلاح بفرمایند که توجه غائبانه
ببر التفات حاضرانه تقوی دارد و السلام - از یادگار اوست قطع تاریخ
همان سرے که یکے از بزرگان مولوی شیخ باب اللہ حدیث فرمود از مهر صرغش

تایخ پیداست و دیگرے دوست گفته تلخیص بنام اخوان و اب و جد جناب
ممدوح کرد و مودت

بره و چون اگر دیدم مقام دلفرا اگر دیدم ز به زیبا سر اگر دیدم عجب طرز و بجا اگر دیدم	بصد طبع ز باب لذت ایشان بوقت سعادت و توفیق واحد به لائق سعادت با طح شایان بود هر مصرعش با سال نادر
--	---

و دیگر

بنام پدر ز امر رب حلیل مبارک بنام سر از خلیل مبارک شد	بنا کرد باب اللہ ازین خوش سرا عزیزے رقم کرد مصرع سال حضرت ممتاز لغزے بنام او گفت
---	--

دوستی بابدیل پیران آباد است خوش
شیخ محمد عبد الباقی صاحب چودھری المتخلص بہ باقی نسیرہ حضرت ممتاز و جد
راقم الحردت عالم علوم عربی و فارسی بود در فنون لطیفہ ماہر خصوصاً در فن شاعری
و صنعت و حرقت صاحب کمال بود۔ با وجود مشاغل زمین داری و کمروہات
دنیاوی گوناگون ایجادات گناشت و دیوان صغنیم یادگار اوست بزرگاردی حضرت
ممتاز چنان فخر میکند

باقی است مرا ناز بہ فیض ممتاز
ہمکس را بہ سخن سنجی خود ناز بود

لہ شرح۔ جب۔ مترادف دوستی بایب قلب بے تئیان ست۔ و آل از
مترادف بیان و کہ از مترادف با و عیان چون بہ ہمیش پر دازند اسم
حبیب اللہ دانند۔ ۱۲

حضرت ممتاز لغز بنام او گفته اند و هو انده

نام او را ازین دعا آرم بسیار	تا ابد بتوده و پائنده باد
------------------------------	---------------------------

شرح - از ستوده محمد مراد و از پائنده باقی در مغاد از جمع این نام محمد باقی بسین از مثنوی بحر موج شغفه داشت که با وصف ضخامت شنوی نقلش بخط استعلیق فرموده و در تصحیح آن اهتمام بلیغ نمود بتاریخ مبارک و ازده ربیع الاول ۱۲۴۲ هجری باختتام رسانید و بنظر حضرت مصنف علیه الرحمة گذرانیده بیک قطعه تاریخ مورد تحسین شد قطعه

عبدالباقی نمود این نقتل	کس شهره بهر ولایت آمد
سال اتمام آن بهر طریح	عالی رستم کتابت آمد

۱۲۴۲ هـ

و خود نیز گفته

درین شنوی بحر موج ممتاز	به نظم هر شعر چون در سبقت
را صبل صیحش چون نقلش نمودم	تیه گلبن ختم گماش خفت
بتاریخ را رقم بر آورد دوم را	بهار نخست مه و سال گفته

ربیع الاول ۱۳۱۸ - ۱۳۲۲ = ۱۲۴۲ هـ

۱۳۲۲

مشکل پسند طبع موزونش گلچینی دیگر آن کرد که اسماء گرامی پیغمبر ان علیم السلام که تذکره ایشان در بحر موج آمده در هفت بیت در سلک نظم در آورد آن نظم در اوائل نسخه به بطور فهرست طبع شده است -

بتاریخ هفتمه ذیحجه ۱۳۱۲ بعمر پنجاه و دو سال فرزندان جناب چودهری محمد مقبول حسن مرحوم و چودهری محمد عبدالباسط مد ظله گذاشته داعی اجل را

لیک گفت تاریخ وفات از حضرت نامی ۷

همه خیر و نیک نیت همه مردی مردت	همه جوهر محبت همه جان خوش خلعتی
مے وصل خورد باقی بسر و دید ساقی	بدیه گفت نامی چه بهشت یافت بی

افزون بر بنام
سلسله

دیگر

حیف در حین که در راه مبارکی لکجه	جان بحق داد بیک هفته چو شذا چاقی
گفت هاتق که نیکو بود و دخی بخشش	شد بخت همه دان چو دهری عبدالباقی

سلسله

دیگر

هفته ذیحجه بود یوم نهمه وقت صبح	سیزده صده چهاره هجرت نبوی
گذاشت عرصه گیتی مقام جنت یافت	در یغ در دو تا سفت جوان عبدالباقی

سلسله

در شاعری و خوشنویسی اهل بیان قصیه استفاده بلیغ حاصل کردند یکی از اختر آقا
او بر صفحہ روزگار قواعد دریافت ایام و تواریخ شهور سنین عیسویہ از سن یک الی
غیر النہایت است۔ انشاء اللہ روزے بنظر شائقین خواہد گذشت۔

مولوی شیخ محمد عطاء اللہ صاحب شاگرد و برادرزادہ حضرت ممتاز جد فاسد
راقم الحروف بود در علوم عربی و فارسی فراغ حاصل کرده بملازمت سرکار
انگلشیہ تا عہدہ تحصیلداری ترقی نمود طبع موزون داشت و کلام شیرین
در فارسی دارد و ہر دو سخن فرمودے و اوقات بہ تصنیف و تالیف ہم صرت
نمودے کتاب احوال بنغیر در نبوت بعثت حضرت محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم از کتب مقدس تورات انجیل و بید۔ شرح الفاز ممتاز و متفرقات از نظم
و نثر یادگار گذاشت حضرت ممتاز لغز بنام ممدوح گفته ۷

نقش نامش به پرده به الله	چشم بد تا برد تو سیش راه
جناب مولوی شیخ محمد روح الله وکیل شیخ محمد رحمة الله افسر محکمہ جنگلات و شیخ محمد نعمت الله صاحب مدظلہم فرزند ان گذاشت - سبب تالیف مثنوی بحر متوکل بزبان مصنف علیہ الرحمة و تحسین نماید و ہونہا -	
بامدح شہ جم تشریف از خور رُخ اور روشن تر کہ احسان الله اہمت از ز تو می خواہم تالیف طرز نو و وضع دلکش تا خاتم ما صلے الله بس ہو جو و صدقش مہر مانند تو نقش نا در انشا را الله تعالی گفتہم برضا بسم الله	مدح و گرش در تالیف آمد یارم حسرا در گفت از سیر لطف و ناز من میدہمت تکلف تا پنج بظہم بس خوش قصصش از آدم فیجاہ ہر فصل و دوزش دیگر کلکت کندش گر صا در نام تو شود زان بالا بشنقتہ سخن زان دلخواہ
۱۔ از نقش فطام عطاوار و الله الله از جمعش نام عطاوار الله حضرت ممتاز - بتاریخ ۵ - رجب الاول ۱۰۵۰ھ بمقام بتاری مصر و بتدریس مہین شاگرد بودند کہ مرغ روح از نفس عنصری پرواز کرد - عطا تخلص داشت در لفظ عشق حاصل کرد و در لفظ اعدا اجل البیک گفت تاریخ وفات از جناب شاہ محمد شفیع صاحب صفی پوری ۵ ز اہر و پار سا عطاوار الله وہ و دو از جہادی الاول قیس گفتہم بہ سال رحلت او سوے حق از سیر طاعت رفت وقت شب آن مہ لیاقت رفت مے چه ناگہ سوے جنت رفت ۱۰۵۰ھ	

<p>زین دست نوشتم نامہ شہ را گہر نذر تاج نور دو جهان اکبر شاہ واسطہ بمیان ہفت اختر مدحت گر آن اکبر شان خورشید بچرخش تحویل فوق الفلکش تحت الارض بر حاتم مدحت او ختم</p>	<p>تر دست رقم شد خامہ نے نامہ کہ بچرخ تاج آن شاہ شہان ظل اللہ او ثانی اول اکبر من فیضی فیاضی سان منزل پئے مہ آن اکلیل جاہ تختش کہ دہ عرض اکرم و ہمت کرد او ختم</p>
<p>بعد ششم بچرخ تاج ممتاز الشعراء خواست کہ ہندے از خلافت نیز افادہ فرماید و این چہار اشعار بر صفحہ قرطاس مانند چہار خلفائے راشدین بر صفحہ ہستی یادگار گذاشت ۵ اشعار</p>	
<p>برائے ہمہ اختلافات اوفتاد کہ میثا امیر و منکم امیر کز نیسان فضیلت کرا حق رساند علی بن ابی ہریم از سہلے</p>	<p>برائے خلافت خلافت اوفتاد بگفتند انصار دین راضیہ باخر عشر ثانی اتنین خواند بہ صدیق کردند پس بیعت</p>
<p>چون کثرت مشاغل و حوادث روزگار دست مقصود ندا دہ برادر زاوہ شاگرد رشید خود جناب مولوی کلیم اللہ کلیم بغیر اللہ الکریم بتکمیل آن اشارت کرد جناب کلیم با تئال امر زبان بکشد و بی نظمی موسوم بہ درۃ التاج در سفتہ وضہ تالیف چہ خوش گفته است ۵</p>	

کند وجه تالیف تالیف قلب	سببهای هزاران بادلب
بنازم بآستاد عالی جناب	عمامجدیاست آن مستطاب
چرا حسان الله که ممتاز اوست	بنام و تخلص سرازرا اوست
معرف بممتاز شعر اش باب	کثائی اگر چشم سوسه خطاب
پیر شاه اکبر دوم اکبرش	چو فیضی همی خواند با فم غوش
سخن نقت از سعدی خسروی	بان کهنه ممتاز بخشد نوی
فصاحت گلزار گلستان او	بلاغت یکے در زر عمان او
پنجمش بود این نظام گهر	به نثرش نثار است نثر از سر
قصاید و توصیف اجای عشق	غزلها غزلان صحرای عشق
بان نام نامی شده نامور	چو شیراز اتمام از بس هنر
گزار فارس آن شهر در نشان	بود این نمودار هندوستان
از دیکر موالج شد مشغولی	لطافت زان چون گهر منطوی
ز آدم قصص تا محمد دران	و لے ز آل و صحابانده بیان
من از فیض آن عم عالیجناب	خدا داردش تا به یوم بحساب
کز و شد بنام تخلص کلیم	چو تلیم قدسی کلیم قدیم
بیان میکنم حال مابعد آن	ز آل و صحاب با عز و شان
خدا یم به بخشید تو نسیق این	هُوَ الْمُسْتَعَانُ وَأَنَا الْمُسْتَعِينُ

از پیشگاه ابو ظفر سر لاج الدین محمد بهادر شاه بادشاه غازی بخط اباب حسانی و ممتاز الشعراء ممتاز گردید در عهد نواب نصیر الدین حیدر خان شین شد

و برگزیده مقرر اکفانود حسانت دینی و دنیاوی بآن جناب عطا شد. بزیارت
 حضرت علی کرم الله وجهه مشرف شده مشرف ارادت یافت و در حلقه علوم خطابت
 شهر آفاق گردیدند خطابات تا ایندم محفوظ است چونکه جناب موصوف از اهل
 در بودند وصیت کردند که نعت و مناجات که در بحر شولج گفته ام در طاقچه
 قبر من نهاده شود چنانچه وصیت بجا آورده شد بعد از وفات سال در ایام غدر
 ۱۳۰۵ مطابق ۱۳۵۸ بمقام تپاری برگشته اقام مصروف به تدریس مولوی
 شیخ محمد عطار الله بود که ناگاه روز سه شنبه از وسیع یکم بهشتین بستان بنگاه
 و در گورستان خانزانی مدفون شد با وجود ایجاز و اختصار مثنوی بحر شولج کتابی
 ضمیمه است تا هم از غایت قبول خاطر با نقولش دست بدست گرفتند و همین که
 اختراع مطابع بوجود آمد مثنوی هذا در ۱۳۰۵ هجری در حیات مصنف علیه الرحمة
 مطبوع شد. شائقین نسخهای مطبوعه همچو کاغذ زر بردند که باندرک زمان نایاب
 شدند. بار ثانی در ۱۳۰۸ هجری که از بزرگان بنده حاجی شیخ محمد امین الله
 مرحوم دُپٹی کلکتر ولد مولوی شیخ محمد کلیم الله طبع کنانید آنهم ندر اهل ذوق شدند
 این بار سوم است که انصار طبعش نموده شد این طبع ثالث اهم ترین از هر دو طبع
 سابق است که فیض یافته است به نظر انور مرکز دائرة اقبال محی علوم ماضی و
 حال قدسی القاب گردون جناب عالمیان آکب منصور و نجیب اراد
 والا نسب عالی تبارا گلرشته بوستان سلطنت، ابانی مبانی معدلت، انوره دوص
 خلعت، انوره ناصیه شمس، الواسع فتح و نصرت، ادرة الکلی خلافت،
 انشر بسج سعادت، حامی دین مبین مروج احکام سید المرسلین، مصیبل

الہوان جہانبانی، موسس اساس خاندانی، چرخ دودمان نظامی ہزارگز الیہ
ہانس آصف جاہ، مظفر الممالک، نظام الملک، نظام الدولہ، سرلواب
میر عثمان علیخان بہادر فتح جنگ جی، اسی، اسی، آئی، احمد اللہ ملک
و حشمت، نغمہ

نور گویم بنائے کش جو خوانی چہ نام ستان بحرین شہو دوم راتبہ اوج تریاست چہارم راجہ حاجت تابقتن اگرچہ پنج حرفش منشرح گشت نہے نام ست روشن چشم بدو	شکافی علمائے آسمانی کہ طیفیش بود میر حشمت نور سوم اکیلیں یہ در چشم بیناست کہ چون سیاهے اخیر ہست وشن وے گرا و فتادول بود ہشت کہ شانش آمدہ نور علی نور
چنانکہ گفتہ شد لواب حبیب اللہ خان بکتر پوش فاتح قلعہ گوکنڈہ دواکن کھیڑہ در ہم کن نقد جان رانثار راہ دلی نعمت حضرت در نکات بادشاہ غازی کرد دیگر برادرانش نیز در کن ثبوت دلیری و جوامزدی خود دادہ اند الحمد للہ کہ احقر العباد واسطہ قدامت بدودمان اعلیٰ حضرت دارد چنانچہ فرامین شاہی اعلیٰ حضرت بدودمان این مجیدان شہادت می دہد برین پنج کہ اول مورخہ ہفتم شہر ذی الحجۃ الثانی سنہ ہفتم از جلوس والا مطابق سنہ ۱۰۵۰ ہجری بمہر عابد خان صدر الصدور شاہ عالمگیر مورث قاضی مصطفیٰ ابرقضا و تولیت پرگنہ سروسی بجلے بلاد خود قاضی نصر اللہ مقرر کرد۔ دوم مورخہ ۱۵۔ ذی الحجہ سنہ ۱۰۵۰ جلوس والا مطابق	

۵۲ هـ فرمان واجب الاذعان مزین بهر وزیر الممالک قمرالدین حسان
 چین بهادر نصرت جنگ اعتماد الدوله فدوی محمد شاه بادشاه غازی بر
 بحال و برقرار داشتن جاگیر یک لکه و نود و هشت هزار و دویست و دوازده دام
 از پکنه ملانوان و غیره مضامین صوبه اوده بنام مورث مارفت پناه
 خوب الله خان به بیاد دعوائی پناه کفایت و معانی دستگاه نثار محمد خان
 بهادر شیر جنگ حکمی دهد درین زمان کسیکه روایات خاندان را تازه کرد
 عم کرم منشی شیخ محمد ربک الله است که بزبان نیابت ریاست بلرام پور
 ضلع گونده ممالک اوده بجلدوی خدمات فحط ۹۰۰۰۰ و بحفظ
 خلق الله از مصائب آن سرکار عالیہ برطانیہ ب خطاب خان بهادر سر فرای
 بخشید و بعد از حصول نشن به نیجری ریاست سنگا چند ضلع گونده مقرر فرمود
 تا در جماعه رحلت حضرت ممتاز بسیار گفته شد لیکن اینجا بوجه اختصار یک قطعه
 درج میکنم، ریخته کاک گوهر سلک جناب مولوی شیخ محمد عطار الله صاحب جود و مروت
 ممتاز هزارستان بود مرغ روش چو کرد پرواز

۱۰ برادر اصغر خان بهادر تاریخ خطاب چه خوش گفته

بسم الله الرحمن الرحيم	آنکه بخشیده ز فضل خود باقیم عروشان
برکت الله نام او خان بهادر خطاب	پیش تلج برکش و شاهنشهرستان
جدا آثار صبح عروقه عیداً	مرحبا و الله اکبر برب هر سیمه خوان
در رضا گشته صدای کامرانی و نشاط	شد معیان با مبارک باد و شاد و تر زبان
گل نشاندند لای سلمی بل سخن نیز چنین	شد و بالا نام آن و بیا به تارخش بخوان

۱۳۶۶۶۸۸۰۲

۵۰

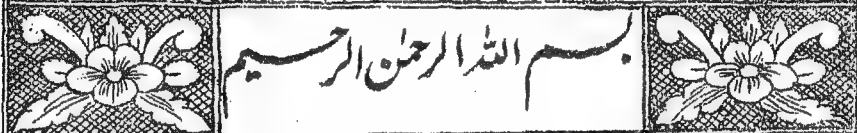
۵۰
۱۳۶۶۶۸۸۰۲

بروے جهانیان غمگین بدرج رسول بود ختسین برداشت بخود قصیده مدح بنمود عطا چو دست کراتینج	درهای الم جهان جهان باز باحسان بوده است همراز هر جا چو بدان شود سرفراز از عرش چنین بیدشال واز
نسر دوس و پنجمیرش شش شش نسر دوس صله شود به ممتاز	

شش

احقر العباد محمد حبیب اللہ ربی (علیگ) ڈپٹی کلکٹر و
اسٹنٹ مہتمم بندوبست حال تنید ضلع اوٹاوا این کتاب لا جواب
بنام نامی بزرگ خاندان جناب مولوی شیخ محمد روح اللہ صاحب
قبلہ مدظلہ العالی وکیل و رئیس اوٹاوا کمال ادب معنون می کند۔

۱۳۴۲ ہجری مطابق ۱۹۲۳ء عیسوی



بحر رکضه تخلیش عنوان
موج پیشین حسد نردان

<p>اول گویم تو حید از حق عالم حادث کش وے خالق تھے اور اناستی دایم گویا شنوا پیسا دانا</p>	<p>نزدے یابد نظم زوق ما مر زوق او مار از زوق قتیبہ توے عالم زوق تایم نے کس خدش نے کس مانا</p>
---	---

۱۵ باضمه اول سیاس و اشتقاق منضم راست بر نعت و ضمه کفر است کقولہ تعالیٰ ان مکفرو فان اللہ عنی عتکم
 ولا یرضی لعبادہ الکفر وان یخیر ما یرضہ لکم و در نامہ سوائے ضمت بتجسس زاید اضافت مقلوب است اسے
 نامہ فائے ۱۲ کہ کھن انجیل و این عبارت است از بحر متقارب انکم که ارکان سالم آن فوعل بنعت با برست
 و ششم اول بنقید علون باقی ماند فعلن مبدل گردد و متدارک مقطوع ہم میتوان گفت با تجمل و زرش برست
 فعلن است و اصل متدارک فاعلن است بتقدیم سبب یعنی فاعل و بر وزن قطع آخر آن دور شد
 و داخل آن ساکن باقی ماند فاعل آنرا با ما نوس آن کہ فعلن است تبدیل کردند و درین بحر اگر جای کہ فعلن متحرک
 تاید جایز باشد در کھن انجیل در نعت سپ لا پائنه وزن است و در اصطلاح عروض نام بحر متدارک است ۱۲
 فیونم صیغہ سابعه است و قدیم و حی باتفاق علما اسم اعظم است بخواندن یا حی یا قیوم بر تنگ استخفیت حل مشکلات ۱۳

<p>جسمش گفتن باشد از حق صورت بندگی زمین اعراض نے محدود دست اُن پر جاحد نے کل کا نرا جسز شاید چون و چند این بر دے بند می داند خاص و عام شخص خاص از نقصان باشد پاک و صاف نبود غیر از دے مسجود دے ہم مقصود و ادھم معبود او تا گرد و از آتش حاجب کات صا دین و حسا و زنا از پیغمبر اسلام آمد</p>	<p>نے عرضش نے طولش نے عمق نے او جو ہر نے از اعراض نے باشد محدود اُن واحد نے جز دست او کش کل باید چونی در دے نے چندی وقت رجاے نے بہرش خاص کامل اور ایکسر اوصاف زودر خود دھر کس جو دے ہم مسجود و ادھم موجود او بر باشد طاعا لش واجب فرض عین از اہنا اینسا ابن آئین اسلام آمد</p>
--	---

۱۱۔ جو ہر چیزیت کہ قائم نہا باشد و اعراض بفتح اول جمع عرض ست کہ قائم بغیر بود پس کاغذ جو ہر ست و رنگ
 و عرض و طول آن عرض باشد و این ہر دو حادث اند یعنی نو پیدا شد و او تعالیٰ قدیم ست از ہمیشہ بود و
 ہمیشہ ماند لهذا و تعالیٰ را جو ہر دو عرض گفتن روانا باشد و اعراض بالکسر مصدر ہست بر وزن انکار یعنی منکر
 شدن ۱۲۔ فرض عین آنکہ باو اے بعضے از ذرئہ دیگران ساقط ہئے شود و مراد از کات کلمہ طیبیت و تھا دین
 صوم و صلوة و از زکوٰۃ و از حاج در کتاب الایمان شکوۃ شریف ہست بروایت عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ
 جبرئیل علیہ السلام پر سید یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اسلام بیت آنحضرتؐ فرمودان تشہدان لا الہ الا اللہ
 و ان محمد رسول اللہ و تقیم الصلوٰۃ و ترقی الزکوٰۃ و تقوم رمضان و حج البیت ان استطعت الیہ سبیلا ۱۳۔

زود شمع دگر این بحر لال از نعت نبی آن ختم کمال

پیش میم او یسین هم طابا
الف اول یای احسن
پاجات حدوش قاف قدم
ناطق قرآن ست جلالت او
انا اعطیت ناک الکواثر
اکسیر قدرت برده ظل
زوشمس فلک مفلور بود

بے میم احمد بنی بکیت
از لوح نبوت آن فاحسن
و آن یای و الف آورد بسم
قرآن ناطق بر سالت او
گفتا بحقش حق اکبر
ز ان شمس بصنع بس کامل
و ان ظل که بعینه نور بود

سوره ماین موج از جهان بحر کف انجیل ست لیکن ارکانش جاسه بسکون عین و جاسه بحر یک عین آید
و فغان همچنان ست بلکه بسکون عین ست بزحاف قطع که بیانش گذشت که آنکه تحریر یک عین باشد بزحاف
عین بود که حرف دوم از سبب دور شود از فاعل نعلن بلند سله بے میم یعنی بے ریب از لطف خانی نیست
چون قال علیه السلام انا احمد یامیم کما لفظ احمد را بے میم خوانند احد باشد چنانچه صوفیان نکته می دارند
سله پس میم یعنی پس چهل سال نبی شد و قرآن نازل گشت و آن سله و تیس نام یافت سله و تیس هر دو سوره
از قرآنست و حروف مقطعات که لا یعلمها الا الله و نیز سرسیت که بحر او تعالی و حبیب او کسی نداند که گفته اند
سر حبیب الی حبیب لا یطلع به الرقیب ۱۲ سله از نعت آل پاک را آل طه و آل یسین گویند ۱۳ سله با حق پیدا میشود
ی ارحم ق سله این صنعت تعین ست که قول خداوند تعالی را ضمیمه کلام خود گردانید چنانچه نظامی فرماید
هست کعبه در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم و کوثر از کثرت است بمعنی بسیار سله از هر شش با دلا و علم و جز
آن و نیز نام چشمه ایست در بهشت که براس آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص ست چون بعد وفات حضرت
عبدالله و قاسم لقب طیب و طا هر کفار بران حضرت طعن میکردند که ایتر ست یعنی نسل بریده و دین او هم بعد
او منقطع خواهد شد حضرت را ملال بود حق تعالی براس تسلی و تشفی او سوره انا اعطینا نازل فرمود که بخشد
ترا کوثر پس نماز گذارد و قربانی کن براس رب خود و تحقیق دشمن تو ایتر ست ۱۴ سله اکسیر بیان زرا شمس میگویند
و نیز گوی که در ساحت نذر از سس می ماند از اطل می گویند چون دور شود زرا کامل عیار گردد -

<p>معرج مکین تر پالید او پیغمبر بہر رسالت ہست ہم حق رسالت کرداد او ہم چون دگران نے روح و کلیم شد ختم رسل ہم خیر انا م صفی اعظم فخر آدم رئی اسے صفتی است اصحاب دلیل کمال او یوسف بنامید تصد لقیس بر نیل گست امضای قضا در حسد رفیق ذیشان</p>	<p>از کرسی جابہش عرش فرد انسان از بہر عبادت ہست او حق عبادت کرداد او زان عبد و رسولش شد تعظیم این مرتبہ ہا چون کرد تمام بنی اکرم ذخیرہ عالم لقی است لقی از کے بر مان جلالتش آل او اگر ذکر صدق صد لقیس عمرش بقلم موسیٰ ز عصا آن جامع قرآن عثمان</p>
--	--

۱۱ اشارت از تفصیل ابن خطاب بخطا ہماے دیگر انبیاء
۱۲ جبرئیل علیہ السلام حضرت موسیٰ علیہ السلام ۱۳ خزانہ ۱۴ برگزیدہ ۱۵ تبرکات ۱۶ ابوبکر
صدیق را تفصیل است کہ اگر ذکر صدیق او کنیم یوسف صدیق تصدیق فرماید کہ او ہم صدیق بود و صدقت
مرتبہ است کہ حق تعالیٰ بر بنی از وحی و بر صدیق از الفاخر سید ہد گاہ باشد کہ قبل از وحی او را آگاہ و تا
و بعد بنی مرتبہ صدیق است کہ قال اللہ تعالیٰ من طبع اللہ والرسول اولکم مع الذین انعم اللہ علیہم من انبیاء
والصدیقین والشہداء والصلحین ۱۷ در ایام جاہلیت ہر گاہ در یاس نیل میو شید و خمر کے ہر گاہ کردہ و در
۱۸ انداختند آن وقت از جوش فروئی شست چون در عمدہ فاروق پویش آمد و در دم دستور سابق را بیان کردند
حضرت عمر پرچہ کاغذ نوشت کہ ای نیل اگر از طبیعت خود جو شید و فرو شین فرو شست و حضرت موسیٰ
علیہ السلام بر نیل عصا زد کہ را عبور داد پس چنانکہ موسیٰ علیہ السلام از عصا بر نیل حکم جاری فرمود و چنانکہ
حضرت عمر اقلہ حق جاری ۱۹ در حق عثمان جامع القرآن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ اے نبی رفیق او
رفیقی نے الجنت عثمان ۲۰

<p>مانند تجلی شان علی مداح ز مدت عاجز ماند زنیسان چو بودشان اصحاب من و حب رسول و آل رسول</p>	<p>از نور واحد هست جل رضوان الله علیه خواند پس رتبه آتش خود دریاب دعوات طفیل شان مقبول</p>
<p>پای متوج و گریزید ز دعا بجناب خداے کریم</p>	
<p>احسان بحق احدیت تو به پی که بود خو بر بروج کرم به بتول که دامن عصمت او به حسن که شکر شده ز بهر قضاش با ماست عابدین عباس بصدقت جعفر و صادقین بجلیبی کاظم و طاعت او بسمی نبی که تقی ولیست</p>	<p>صبر بحق احدیت تو به عیسی که بود در درج حرم ز بخور لطیف سر یافت به بو به حسین و شهادت و صبر و رضاش بکرامت باقر و دلق قبا بشفاء سلوب ز حاذقینش برضا و رضا و قناعت او بنقی زکی که سمس علیست</p>
<p>سید و علی علیه الرضوان برادر عم زاد حضرت صلی الله علیه و سلم بودم از نور واحد بی بودن دوست و انا دعای من نور واحد را محمد شین صحیح میگویند از موضوعات قائلان شرک نبوت نسبت علی بوده باشد ۱۲ این سوره از همان بجز کف الخیل است لیکن در نقش تحریک عین فعلن و فعلن است و اصل آن فاعلن است یز جاف عین حوت دوم از سبب دور شد فعلن ماند ۱۳ اهل البیت و طاهر کم نظیر این آیت در شان اهل بیت است بآن بخور مطهر و دود خوشبو دامن عصمت حضرت بتخل علیها السلام بویا بود و دستور زنان گرفتن دود خوشبو بوده است لهذا این صفت حسب حالت علی افزوده و تعلی لفتح اول معنی دوشیده و یرید شده از دنیا بوده است کقولہ تعالی و قبل الیه تبید العینی بریده شود سوی پروردگار خود و یرید شده و این لقب حضرت مریم دفاطله الزهراء علیها السلام بوده است ۱۴</p>	

به محمد مهدی در هیرش
 که گذر ز گننه بر جیمی خویش
 بگذر بگذر ز شناخت ما
 مددے که با و بد هم شکست
 بجواب دے احمد و گویم احد
 کرے که چو موج تلکه گذریم
 تو در بیخ سد از نگاه زما
 به تکیوئی خویش کراش بکن
 در کات سز و در جات بد
 به پذیر دعا که محیب توئی
 که کریم توئی چه خطر ز خطا
 گنه است که بیم گناه بود
 چه تصرع و عجز و لجاجت ما
 به مقصر گناه و گر چه کنی
 به دعا است چه حاجت عبدایم
 نبی و عسلی و حسین و بقول

لے کنایت از کلمه توحید ۱۲ شفاعت در لغت معنی خواہش کردن و در مہرطلح آخر زش خواشن ادگلمان آورده
توضیح با صلہ اللہ علیہ وسلم و در قیامت بمقام محمود و شفاعت بہت خوش و دیگر امم خواہند فرود نیز زمین امت شمس صلیقین
شہد و صالحین و دیگر زمین ہم حسب مراتب شفاعت خواہند نمود و علم خداوند تعالی کہ فرمودین الذی یشفع عنہ الایاتہ
نظم نماید و بعد از یاد کلام را جمع چون انجم بر افلاک کہ بمقام اہل رجبیت بودان بہ شفعہ و دیگران گرد و بفرمان بہ زہر انفس
بود اہل ہفتاد و شفاعت آن زبان دارد برین یاد و شہید اگر در عباد و عالم نہ بہ بخشنا نید ساری آتم بہ زنگار و ان عالم بھی
انجم شفاعت و نماید بہر مردم بہ شفعہ چارہ حاجی و دعا فاطمہ شود ہم بارہ کس را دعا فاطمہ و اگر اچار رسول ہم زبانہ باقی شفعہ نماید

<p>صلوات خدا بر روح همه</p>	<p>نفحات تحیه مستوح همه</p>
<p>موملج دگرش در تالیف بامح شه جسم تشریف وین وزن بهن کمالی از خلط نباشد حسالی</p>	<p>آمد یارم سحر از در گفت از سر لطف و ناز من میدهمت تکلیف تاریخ بنظم بس خوش قصص از آدم ذیجابه هر فصل و وزنش دیگر فلک کندش گرسا در نام تو شود زان بالا بشنفته سخن زان دلخواه</p>
<p>از خورشید او روشن تر که احسان الله الممتاز ز تو میخاهم تالیف طهر ز نود و طبع دلکش تا حیات ما صلوات الله بس موجد و صدقش مسطر ماند ز تو نقشش نا در انشاء الله تعالی گفتم برضا بسم الله</p>	<p>از خورشید او روشن تر که احسان الله الممتاز ز تو میخاهم تالیف طهر ز نود و طبع دلکش تا حیات ما صلوات الله بس موجد و صدقش مسطر ماند ز تو نقشش نا در انشاء الله تعالی گفتم برضا بسم الله</p>

در قیام با نام رب هر چه باشد از نور و شفاعت چه بود قاری و دعا کم را بر ارحمت بی ظالم شفاعت نیست ز شما
همین دون بر این شش فرقه ناز به کرده قدر و جبر و رض و مرجی به خوار رج زان خشم باشد جیبی به ولا یغفر هم
شفاعت الشانین له این موع هم از بحر کف نخل است مگر رکن اخیر آن شع و فانیز آمده و اصل هر دو مفعولات
است بزحان جمع و سبب از اقل آن دور شده لالت منقول لعل مانند بازگفت را با و شامل گردند حرف مفتم
از مفعولات دور شد مانوس آن لا باقا ماند و ز نش فعلین فعلین فعل یا قاندا اگر از بحر سرای که با دو بار مستفعلن
مفعولات است مفعولات فعلین مفعولات است و اگر از منسرح که بچار مستفعلن مفعولات است مفعولات باشد فعلین
فعلین مفعولات گردد ۱۲ سله خاتم لایحه انگشتری و یکسر هم آمده یعنی ختم شده که مرا بپذیری بر برو ختم شد ۱۲

[illegible]

دل ابراهیم ادهم
باشد سلیمان مانا
اسم اکبر شمه مار است
وزفقرا ساسان ساسان
سلجوق ز جوق چاکر
آرے آل تشهرت این
تالعل و گوهر با آب ست
گهر تختش اختر باد
گربنگرد این نقش من
اصلاح دهد معیوش
والله ولی التوفیق

حق واد بعرفانش هم
در فر و ظفر بردانا
کاسم عظم اگر انجاست
سامان براو بے سامان
اشکانش ز شکان در
وصفش بس مختصرست این
تاختر و خوربا تاب است
لعل ستر جش خور باد
امید بود کا هل فن
تحسین بکند بر خویش
اینک من و راه تحقیق

قصه آدم رمل شد بجران
موج پیشین تاجه بابل روان

اول از بجزت رم موجیکه خاست کرد کن لوح و قلم را کار رست

له ملوک سامانیان یعنی ملوک سامانیان بنده ۱۲۰۰ ملوک سامانی ۱۲۰۰ ملوک اشکانیان ۱۲۰۰ یعنی
ملوک اسکان از در بانان او و ملوک سلجوق طایفه از او ۱۲۰۰ ملوک سلجوقیان ۱۲۰۰ ملوک کسریه فوقانی و نیم
لفظ ترکیب و معمول ترکیب است که اعراض بجزت آورند باین وجه قرایم و گویند بسبب یای تختانی و تله فوقانی
را کسور خوانند بیاعت و اویم را مضموم و تیمور نام جدا علی اکبر شاه بادشاه دلی ست ۱۲۰۰ مندرجه ربه ۱۲۰۰
آورد یعنی گندم رنگ است ابو البشر گندم رنگ بودند لهذا نام او آدم شد رمل یعنی اول و سکون دوم یعنی
رنگ است و تحقیق بویه صدق و نام بگری است که در نقش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مست و اصل فاعلاتن فاعلا
بود و زحان قصر که اسقاط ساکن است از رکن اخیر فاعلاتن مانده چنانچه مولوی روم میفرماید
من درام فاعلاتن فاعلاتن با شعر میگویم به از آب حیات

نور محمدیان

نقطه نور محمد ز د قلم
 هر چه بود هست و آید زین مکان
 ماند چندی شاه ی دیو و پری
 لیک پیغمبر شان در میان
 صدق آن از کشف گویا بوده است
 بعد عزل شان بحرم آشکار
 زان بنی جان زمره کردند اسیر
 کرد آن طاعت که با فطرت ز نار
 پس حکومت یافت کاسته عامود
 تا ندا آمد ز عالم آفرین
 جبرئیل آمد بحکم نور پاک
 شد زمین ز اندیشه صرف لرزه با
 رحم کرد و پاس سوگند سزیز
 لیک عزرائیل چون محکوم شد
 سخت بیرحمانه خاکی برگرفت
 آن ترا با قلنج بدین حال گشت

خط هستی یافت زان سطح عدم
 جمله شد از کان کن و در کان
 بر زمین نوبت بنوبت سروری
 هر یک از نام محمد ز زبان
 یا ز القا یا ز رو یا بوده است
 بر ملا یک کار را آید سر
 از اسیران بود ابلیس شریر
 شد بر اس نوریان آموزگار
 نخوت او زین جهان بانی فرود
 کافر نیم نایب خود در زمین
 تا بگیرد از زمین یک قبضه خاک
 گفت از من دست کش بهر خدا
 باز اسرافیل و میکائیل نیز
 رحم امزد حقش مرحوم شد
 کار آخر پس از و نبود شکفت
 طین شد و بعد از حاصل گشت

لحظه در مطلق علم حکمت نقطه آنست که از عرض و طول و عمق غالی باشد و خط آنرا گویند که طول دارد و عرض و عمق ندارد و سطح آنکه عرض دارد و طول و عمق ندارد و آنکه عرض و طول و عمق هر سه دارد آنرا جسم گویند و همین جنس است و درین نقطه آنست که جامی فرموده است علم صوفی خط و علمی حق نقطه از وجود نقطه باشد و خط نقطه جنبش کرد و شد خطی بدین لیکه بود نقطه در دس ناپیدیه زمین سبب فرمود حضرت مولوی با کمال معرفت در شنوی و علم حق در علم صوفی گشت و این سخن کی با در مودم شود و خط در حق صوفی محاوره است که فلان را خدایش میامرز و ۱۲

پس بچل صحی خمیرش شد بآب در حریم قرب دست تنگش باملا یک حکم شد سریان کنید پیش پیش ابلیس و اینان از قضا قلب را دیدند عرشه شے با علو مانع سریان ایشان اندران دنگ ماند ابلیس زان قلب سلیم سجده اش را حکم شد وقت نفخت جمله فرمان برده او از سر کشتی	تا برآمد جوهرے بر آفتاب داد آنرا حسن زیبا پیکرے سیر آن نے از ره طریان کنید سیر سریان کرده از ستر تابا استوئی الرحمن را جابے درو گشته حجاب جلال و عزو شان باحسد گفت انہ شے عظیم خورد زان ابلیس پیچ و تاب سخت گفت این خاکی بود من آتشی
---	--

له یعنی خدا که در آئید الله اشاره به لفظ علی العرش الله الرحمن علی العرش استوئی ۱۲ شے نفعت فیتن محی
یعنی دیدم در روح خود را بدانکه روح چیز نیست که چون در دل مخلوق فرو آید تمام اعضا را زنده نماید و این
روح را نفس نامند که نیا از رسول خدا صلی الله علیه و سلم پرسیدند که کیفیت روح چیست آیه کریمه قل الروح من امر ربی
نازل شدای بگو روح امر پروردگار من است یعنی از مبتدعات که با مرکن کاین شدنی ماده و مخصوص بعلم خداوند عزوجل است
کسی دیگر دانست که ذاتی نفسیه جسمی و بسبب آن روح جسم را حیات است و رنه مات و نیز روح را موت شرعاً بر دو گونه
ثابت آقل آنکه بعد از مفارقت بدن از ترقی باری ماند دوم آنکه بعضی تنقعات و تلذذات مثل اکل و شرب و غیره و در
که بواسطه بدن بود از دست او روان روح مثل جسم بعد فوت متعین می شود بلکه بسبب جدا شدن از کثافت جسم روشن
میگردد و لذاتی عزیزیه و اگر روح مومن است متعین می شود که کتاب اعمال نیکان در و باشد و آن بر آسمان هفتم در
زیر عرش است و اگر روح کافر و منافق است جایش جهنم که نام اعمال کافران در آن باشد و آن شجره است مجوف
زیر درخت پوشیده و روح انبیاء بحکم نورانی در بهشت و روح شهدا در شکم طیور زنده میسر پروازان بهشت زیر عرش
باشد اگر چه حیات ابتدای شان بسبب موت فوت شده لیکن بحیات جزائی در آن مقام مسرور بوده هر چه میخواهند
میخورند و میپوشند و تلذذات و تنقعات هر گونه حاصل دارند مگر عود و اعاده باز درین عالم ثابت نیست البته تعلق باجسام
دارد و چون آن روح منقطع بعمل است و رسانیدن خیر و شر نمیتواند تا آنکه قدرت و وسعیه ندارد پس چون حق تعالی
آن روح در جسم حضرت آدم علیه السلام و میداند که بموجب حکم سجده کرده اند ابلیس حسد بر او سجده نکرد ۱۲

چون نخست اقرار آن عظمت نمود با دو دست آن کشتی آسمی ساخته نارنی شیطان شد و ملعون لقب تا شود علم ملایک شان او رفع تنهائیش را رب و دود گفت فردوس برین جایی شماست لیک کم آید نزد این شجره مدتی با امتثال ذوالمنن لیک جان از جوش عشق معنوی	این اباغیر از حد آخر چپ بود هست عالی از همه بے ساخته خاکی آدم شد و مقبول رب علم الاسماء شد برین او هم ز پس لونی چپش حوا نمود زان خورید آنچه تمنای شماست وان ز گندم بود اصل شور و شر بوده اند آنجا مقیم آن هر دو تن داشت نالان شان بقول معلوی
---	--

له الباعنی انکار الله آنکه اورا الله شیطان مشتق از شطن بمعنی مخالفت بالقصد است چون ابلیس از حکم خدا فریاد
در باره نکردن سجده آدم علیه السلام مخالفت عمد نمود بنام شیطان موسوم گردید و معنی ابلیس نا امید از رحمت
است چون شیطان از رحمت ایزدی نا امید گشت با اسم ابلیس ملقب شد و آن ملعون رحیم هر روز بر سر آب تخت نهاد
بر آن باغ و دره تکبر تمام می نشیند و لشکر خود را بر بی آدم میفرستد تا تباها سازند و در فتنه اندازند مگر بر بسندگان
مخلصین قابونی بابد وقت تولد بی آدم را مسمی کردن و خلا نیدن تا اثر ضلالت نشود و در گریسته آرد الا سبب قبل
شکل دعلی مادر حضرت مریم که بخواندن اعینها و ذریهها من الشیطان الرحیم درخواست بود و حضرت علی و حضرت
مریم علیهما السلام را مسمی کردن نترست و با شکل مختلفه تمثیل میشود مگر بصورت بابرکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
تمثیل نمی شود بگذرانی الاحادیث و مثل انسان در ایشان بهم افتاد و دو فرقه گمراه اند و در مسلمانان شان نیز فاسق
و فاجر و منافق اند و گویند که همراه فرزند بی آدم شیطانی پیدا میشود آزارها را گویند اینهمه ملعونان و دشمن بی آدم
اند فرمودند اند ان الشیطان لکم عدوفا تحذوه عدوا و عفریت یعنی دیوانه قوم جن است کفر لوقه تعالی قال عفریت
من الجن انا آتیکم به قبل ان تقوم من مقامک و جن را در فارسی پری گویند چون زنان ایشان خوب صورت می باشند
همدای پری لرزان شان اطلاق میکنند ۱۲ الله علم آدم الاسماء کلها ۱۳ قال الله قل لا تعبدوا الهه الا الله العزیز
نزدیک نشوید باین درخت را و آن درخت گندم بود و درین آیت الف لام جنس است ای نزدیک جنس درخت گندم نزدیک
ابلیس پری تبیس حضرت حوا را فریب داد و گفت شما در لوح محفوظ دیده اید که بهبوط شما در دنیا خواهد شد لهذا او قلی الان
خوردن گندم این درخت منع فرموده ۱۴

بشنوا زنی چون حکایت میکند
کز نیستان تا مرا بریده اند
قهر حق از بهر شیطان بعد از آن
پس ز هر حدیکه می آورد و
بود یک مارے ز خضران بهشت
گشت آن مار از لجاجت رام او
در دهن جاداد و مردش در جنان
از دگر گشتی خورنده گندمش
این خطائی اجتهادش بوده است
آن الفت و آن لام تعریف از بحر
کرده رنگین دانه بزه بر یو
در زمین پس شد بهبوط آن چار را

از جداینها شکایت میکند
از نفیسم مردوزن نالیده اند
گشت مانع گشت او را در جنان
خان زنان خلد گشتی سرد او
ساخت با او آن نژد بدسرشت
بد شدش انجام چون انجام او
داد حوّا را فریبه در زمان
نیز خوردا ز دست حوّا آدمش
ز آنکه در جنس اتحادش بوده است
شد دو چوب دامن شیر آن شر
طائر تسبی بدام آورد و یو
آدم و حوّا و یو و مار را

له الا کلام من الله عجیبه واران الله سرگشته گاه و آن الفت لام را از قسم تعریف و بزارا برای تخصیص بیان کرده آن
الفت و لام را دو چوب دامن گیر و بزه را دانه رنگین تبیین ظاهر ساخته که ازین درخت خورند از دیگر گشت باید خورد
تا همیشه در جنت باشند حضرت حوّا در فریب او آمده از دیگر گشت گندم خورد و حضرت آدم را خوانید آورده آنکه چون
ازو این گناه سرزد شد او تعالی دختران ایشان را بهیچیده عقوبت گرفتار فرمود اول جهنم دوم ولادت نمودن زرق
والدین چهارم ماندن به بیگانه یعنی شوهر هر یک نفاس ششم نه مالک بودن امر خود و هفتم نقصان میراث هشتم طلاق
نهم بودن در دست غیر دهم عدم حلال بودن بجز یک شوهر یا زوجه هم اعتکان در خانه دوازدهم شهادت و وزن
برای بر یک مرد و سیزدهم عدم خروج از خانه بدون ذی رحم محرم چهاردهم عدم وجوب نماز جمعه و عیدین و جنازه و
جایانز دهم عدم صلاحیت قصاص و امانت شانزدهم بودن ثواب از هزار حصه یک حصه و باقی بردان و بیست و نهم تنگ
زن شتره و دهم از کثیر بهیچ هم عدت بکبت طلاق و برای موت شوهر کنانی تحفه مسلمین نقل از عن خزانه الروایات ۱۳
هه دیوبنی شیطان ۱۲ هه بهبوط یعنی فرود آمدن ۱۲

<p> مہبط ہر یک جدا شد اندران ز انفعال جرم آدم میگرفت حله های خلد از وی کنده شد بہر ستر عورتش جز برگ تنی بر سر کوه سرانند پ آن رُہو تا چہل روزی نشسته گرسنه ز امر حق آورد گندم جب سُرِیل خورد آدم نان و روشن چشم گشت پس بر آورد از ہمان کوه آہنی ساخت ز آہن آلہ ہا از بہر گشت ہم تنوری ساخت کا مد زان تنور گفت با آدم ہی کا و این زمین وین ہمان گندم کہ خوردی از خطاش این سزا بہر خطائے سابق ست این مکافاتے بود مافات را مدتے بر کوه بودش بود و باش روز و شب می بود گریان و ملول تا شفیع آورد از وحی خدا </p>	<p> ہند جدہ سیستان ما ز نذران وز عتاب حق برو شد تلخ ز لیت ہیچو گندم بر منہ افکنده شد وز برای قوت یحش برگ تنی کا مد اورا مہبط از نقدریہو رو بسوی حی بے نوم و نشہ شد پی ترتیب نان از فے دلیل منت حق بر زبان او گذشت نیز گاودشت بگرفت از فنی دانہ های گندم آورد از بہشت در زمان نوح طوفان اظہو دانہ کار و این چنین کن این چنین کن بچندین سعی بہر خود معاش بہر خطائے راسنائی لاحق ست معصیتے آورد آفات را کار او گشت از پی امر معاش توبہ اش بہر گزینی گشتی قبول مصطفیٰ و آل پاک مصطفیٰ </p>
---	---

لے فرد گاہ ۱۲ لے فی مبنی نیست ۳ لے کبر اول یعنی غنودگی ۴ لے چون آدم علیہ السلام بر دروازہ بہشت (ذاتی صفحہ ۱۴)

<p> نام پاک او بنام حق سزین نام آله پاک قرب معنوی و آن خلافتش با خلافت شد بدل قدر بالا و قدش کوتاه گشت میشی بتیابی از تاب خورش شد شمارش بکینار و چار صد چون قش باشد چیل گز در جهان از صیام بیض باز آمد بیاض میوه های خوش مذاق و بوی وفام گردش هندوستان جنت نشان از بهشت آن نیز بی ریب و شک گفت این بهر حجست ای حق پرست این و این حج را مناسک بالتمام کادم از اذن خدا آخانه ساخت آتش آن سنگها گردید نور </p>	<p> و دیده بود او بر در حلد برین داشت بانامش بر بیان تو توبه انگه شد قبول عز و جل رشید که در تها صفا الله گشت از درازی بر فلک سودی سرش از آرشها انچه زان پس ماند قد در حدیث آمد که قد مومنان رنگ او را کن سیه دور از ریاض جبرئیل آوردش از دار السلام تا کند بوی جاننش تازه حبان دیگر از یاقوت سرخی کو شک داشت در جائیکه اکنون کعبه است بیت معمور است نام این مقام نیز راوی اینچنین افسانه ساخت سنگهاش آورد از جودشی و طور </p>
---	--

(بقیه صفحه ۱۵) کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته دیده بود و حال او می رسید که آن حجر را وسیله شفاعت گردان میخوان
کرد که قصور معاف شد اگر چه در کلمه مذکور لفظ اله نبود لیکن در جذب القلوب اے دیار المحبوب روایتی بر او بود و آن
نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقرب معنویت اندازد و اکثر جا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در لفظ هم فرمود و کلمه تقرب
صلی علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد معلوم شد که در آن کلمه آل را با نام محمد صلی الله علیه و سلم نسبت معنویت کو لفظ سید
سه مدی است که چون این نام متصل آن نام دیدار حضرت حق باعث عظمتش خواست نماند که این از دریت تست پس بدایت
این عظمت آن نام را برای قبول توبه شایع آورد ۱۲ روضه جنت ۱۲ اسله هر دو نام که به ۱۲

<p> ساخت در جائیش از فرش نسین هم رسیدش از بهشت اسود حجر داشتش آن بانی بیت القدیر بهر حج هر سال میگردی سفر رفت بر معمول یک سال آن صفی یعنی آن حوا که بود از غم ستوه در میان آمد بهم نشان معرفت کرده با هم طوف با صد آرزو خانه بهر سکون آراسته جبرئیل او را از شعر گو سپند زان صفا ها کز حق عافی شده سوروی هم یافت با پیغمبری تا بوحش و طیر شد فرمان پذیر </p>	<p> کان محاذی بود با عرش برین کز سر تقظیم جا کردش بسیر چون روی از بیت در رکن اخیر میشدی از هند سوی آن مقرر کرد حق بروی جلی لطف حق شد نمایان ناگمش بالاس کوه عرف شعرات کویش زین صفت رو بندا آورد آؤم سیرا و جامه بهر خویش و او پیرا سته کرد اشعار شعارد و لیسند صوف پوشش آن صوفی صافی شده گشت منقادش همه دیو و پری دست دادش بر خلافت دار و گیر </p>
--	--

له روی حرن اخیر بیت را گویند اگر اقبل آن حرن علت باشد چون نامند چون شاد بود و بدو اگر حرن علت نباشد قید
چون در و در کرد و اگر حرن اقبل روی قرب مخرج باشد چون عقل و فضل جایز بود و اگر حرن اقبل روی متحد باشد از معنا
است آنرا و خیل گویند چون سایل و کامل و اگر اقبل اقبل روی متحد باشد چون الف سایل و مائل آنرا تاسیس نامند
و تاسیس مختلف هم جایز بود چون سائل و قال و اگر اقبل روی مختلف باشد نیز جایز چون منزل و سائل و اگر بعد
روی حرن جایز باشد چون کارت و کارم و مانند آن آنرا وصل گویند و بعد وصل اگر حرن زایا یک چون سپردش
آنرا خروج خوانند و اگر بعد خروج هم حرن زایا یک چون سپردش آنرا تفرید خوانند یعنی دال روی است و با وصل
و تیم خروج و چنین مزید است آن روی متحرک که آنرا محری باشد وصل جایز بود چون دلی دلی ملی وصل جایز باشد
چون دل و دل و متحرک چون کرده و بر و جایز بود و وصل یا ۱۲

ده ز صحت آورد پیک سرمدش
 نیک تشریف شرافت یافته
 رتبه اش از لطف حق چون یافت موج
 در جهان عقد حبس را تا ناکرد
 پور و خمتی شام زادی هم صبح
 طلعت با بیل را آمد ظهور
 داشت آدم از دوش افزون عزیز
 زادیس قابیل و با او خواهرش
 خواستش آدم دهد با بیل را
 گوید خواهر مرا با من سزد
 گفت آدم می توان قربان نمود
 هر که پذیرفته شود قربان او
 گو سپند از گله اش با بیل برد
 آتش بر هیئت مرغ نمود
 همچنان قابیل را گندم باند
 آتش کنیش نموده تیزی
 به فرصت هر دمش بود انتظار
 روزی آن گوهر کان شکوه

کرد تعلیمی ز خط و ابحدش
 باطن و ظاهر خلافت یافت
 جبرئیل او را به خوا کرد زوج
 جان و دل این را و آنرا تازه کرد
 اختلاف بطن بودی در نکاح
 مولد او مصلح خورشید بنور
 کرده عشق خود پیش حرز حمیر
 حسن و زافزون فزون زافزون ترش
 نافتبول آمد سخن قابیل را
 باد با بیلش بجا کل کی و زد
 رو بسوی حضرت یزدان نمود
 باشد این دخت نکو شایان او
 گندم از مرغ مرغ خود قابیل برد
 سوخته آن گو سپند از جبار بود
 زاقبولی شعله در جانش نشانند
 گرم کردش بر سر خوریزی
 دود تا بر آردش از روزگار
 خواب سنگین داشت بر بالای کوه

بر سرش آن سنگدل سنگی سپرد
شعله هستی او خاموش شد
کوه وقف ناله و فغان کرد
خون اول در بنی آدم شد این
از پدر ترسید قایل آن نمان
نقش او بر دوشش هر سو می دید
تا کلاغه با کلاغه جنگ کرد
پس گوی کند و نهفتش زیر خاک
رفت پس با خواهر خویش از وطن
سنگ چون آن گوهر آدم شکست
بسکه بجز او دشمن مغموم کرد
آه حزین که اندرین لوح دورنگ
از همان غم هر غم عالم بود
چند سالش در همین ماتم گذشت
تا خدایش داد بے خواهر پسر
ظا هرش صافی و باطن ظا هرش
از خداوند جهان بعد از سلام
کاین پسر نعم البذل با بیل است

در زمان چون آتش سنگ او بر د
حد هوا همچون شر زده هوش شد
این اجل ارث از پی فرهاد کرد
رسم بد نهاد در عالم شد این
مضطرب در کوه شد سیاه سان
هیچ تدبیری با خفایش ندید
آن دگر را این یک بیهوده سرد
همچنان قایل کردش در مفاک
بوم بے مینه سو بوم مین
کوهی از غم بر سر آدم شکست
در عزایش مشرب منطوم کرد
حرف ثابت شد بسان نقش سنگ
آدم غمها غم آدم بود
آه زان ماتم که بر آدم گذشت
شیئت یعنی آنکه شد پیغامبر
از جمین نور نبوت ظا هرش
گفت جبرئیل امینش این پیام
این خلف از تو خلافت راست است

له یعنی بایل له یعنی بایل له فاعل قایل له سرزمین ۱۱

<p>دیده او نور و دل آرام یافت نایب خویش و ولی عهدش نمود کز علی صورت پلیدش گشت جابه باقیام و بار کوع و باسجود فان رکوع او شکل دال و لام بر مثال حلقه آن میم و ما دل بخالق دست اندر کار خلق باطن و ظاهر باین شانش گذشت روز میثاق آمدشششش نظر جمله با قالو بی افشاندن دست اشک گرمش موم گردی مینی یافت کز ابنش داؤد نبیست تا زید گرد چین بختیار چون شرارش قطره های نم سخت</p>	<p>گوش آدم از لبش چون کام یافت از برای تربیت جوشش نمود آن صفتی منظر تمام از اله بود تا بود اندرین بیدای بود چون الف آن هر دو اسم و اقیام سجده او از سر صدق و صفا شاهنش فقر و قبایش بود و لوق تا دم آخر بدنیانش گذشت گفت راوی ذریانش سر بر آمده تر صد از غیب شد ساز است دید آدم در میان شان تنی گفت یارب کیست این گر چسپیت زلتی چون وی شود زو آشکار بر سر حالش دل آدم بسوخت</p>
--	---

سے حضرت آدم علیہ السلام صفت بعدیل صانع حقیقی بود و حسن صنعت بخوبی صانع بی بی بر دین و منظر
 تام الله بود زیرا که حق تعالی از فرمود خلقت الادم علی صورته ای پیدا کردم آدم را بر صورت قدرت خود که
 بی نظیر است یعنی آدم را بصورتی پیدا کردم که مثله ندارد چون همیشه در قیام و رکوع و سجود می ماند پس قیام
 او مثل الف هر دو نام و رکوع او مثل دال و لام و سجده او مثل کاف و میم آن هر دو نام بود لهذا لفظ
 اله با آدم مشابہت تمام دارد و درین حروف آدم و کاف مشابہت است و قیام و رکوع و سجود مشابہت است
 و راستی دیکمی و تدویر و تشبیه است و گاهی مشبیه به هم مشبیه می آید که سعدی فرموده سه گل سرخش چو
 عارض خوبان پنباش همچو زلف محبوبان بن ۱۲ السست بر یکم قالو بی ۱۲

گفت سالش چند گفتند شصت
 وادمش گفتا چهل زانچه مر است
 فیض از میمیش هم آن کسان یافت
 شیت ز امر حق وصی آنگاه شد
 بایک کرد آن هزارش وادمش
 شست با چشم ترا ورا شیت تن
 بعد سی تکبیر آن از غم نزار
 گوهر سر کیسه کنست ز خن
 حادی غم شد دل حوای او
 کاست چون ماه دو هفته از طلال
 پهلوش آسود بر قول ثقه
 کوه را کردند فردوس برین
 وقت طوفان لیک آن هر دو فرار
 حمل کشتی شد عظام با عظام

گفت سالم الف گفتند ش که هست
 لطف حق بروی فرزدوزین نکاست
 هم الف بنین در حبه آن ال یافت
 پس دم آخر از وادمش شد
 خوش فراغی از دوزی شد حالش
 جبرئیل آورد از خلدش کفن
 کرد بر گوه سر اندیش مزار
 شد بزر خاک کنج مخفی
 سر نزد جزوای از آوای او
 گشت ماه چهار هفته بعد سال
 این همان بوده است پیشین سابقه
 کز ورا شکن در آمان هم این
 باز شد همچون در دار القاد
 مینش آمد باعث امن تمام

له عددیم چهل باشد مراد از فیضش چهل سال بود و کم سال کنایه از داد و علیہ السلام ست چون آن چهل
 سال زیاده شد بعد صد سال گردید و نیز الف آدم بدرجه والش یعنی بدرجه چهارم رسید بفضل خداوند متعال
 عمر او نیز از سال باقی ماند که چون الف بدرجه چهارم رافته هزار شود ۱۲۰ ساله در سنت آدم نماز مجازه بوسی تکبیر
 بود ۱۲۰ ساله کنت کنزاً مخفياً فاجبت وان آمن فخلقت الخلق ۱۲۰ ساله یعنی بعد یک سال از وفات
 آدم وفات حواری واد چه ماه چهارم هفتم غروب میشود ۱۲۰ ساله اسکن انت وزوجک الجنة ۱۲
 ساله استخوان ۱۲

چون سلیمان را مسلم شد نگیں
 لیک جده جده را گویند جا
 ماند از قابیل ذکر می این قدر
 کرد شیطان نش ز بس بی اختیار
 کثرت اولادش آمد در مین
 عمر او را ماند چون پایان قریب
 کاتش از یاسیل قربان در بود
 گریب آتش تو هم سجده بری
 همچو آدم میروند سران تو
 هم بود اولاد تو با عتو شان
 این شنید از ناری و فرما نش بود
 نیز اولاد وی این گرفت کیش
 شیشه و جام می و نقل و کباب
 اخت و دخت و مام میگردند زن
 چون خبر زین عیثها گردید فاش
 عهد آمتاز شیت ادریس را
 اینک از ایشان بیافازم حدیث
 دخت چون دم ازین منزل است

کرد در بیت المقدس شان دفین
 بو قبیس از بهر جد جای جدا
 کش بدر نبود چون بیم پدر
 غیر گردید از خود و با اخت یار
 آن جسم بد آن جسم و بد آنجن
 داد شیطان نش بدین دستان قریب
 کوهنمان آتش پرستی می نمود
 سر خاکت می نهند و یو و پری
 جمله عالم می شود ترسان تو
 باشد از آتش معونت بهر شان
 بر همان کیشی که باید سوخت مرد
 بلکه اسباب طرب آور و پیش
 نعمه و چنگ و نی و عود و رباب
 یزید و داماد و باب خویشتن
 نیز شد بعض از جوانب یار باش
 کاست آن رسم و ره ابلیس را
 طوق سازم بهر ابلیس خلیت
 شد پیر شیت و بر جایش شست

<p>جمله اولاد آدم کان زمان نرم بنمودند گردن با هم همچنان تسخیر او جن و پری چل صحیفه شد بر او نازل ز حق با غل و زنجیر دین و سلطنت کرد تعمیر سراها چون قلوب کیما از صنعتش کامی بیافت شام را برزد و ظلمت از ظهور روزه در روز و شب بیدار قیام فکر و فکرش بود در هر جا و حال سیمم آدم شد چون آن علم بالب نوش و نوش اسم نکوش</p>	<p>میلم و نقش ایست بودش نشان نرمی گردن از و هم با هم وحش و طیش بسته فرمان بری همبران حکم حقش نظم و نسق نای شیطان بست و پای شیطنت گشت مسلوبان سلو و عجب سیمیا از حکمتش سیما بتافت مکه را کرد از اقامت صبح نور بے خدائی ساعتی از صبح و شام هر دم شطوط دل و جج بعد سال اندیرین سن یافت پور خوش شیم بیش از خوشی و داروی انوش</p>
---	---

سنة هجری پنجم چهل و هفتاد و ضرب است و نقش الف یعنی هزار را باشد چون چهل را ضرب کنند با هزار چهل هزار گردد و آن وقت این قدر اولاد حضرت آدم و علی نبی علیهما السلام بود ۱۲ ساله درین بیت چند صنعت است اول ان نوش مرتب یعنی باطوق دین و خلق شیطان و بازنجیر سلطنت پای شیطنت است چنانکه فردوسی فرماید سه برید و درید و شکست و بست و یلان را اسرو سینه و پا و دست و دویم تجلیس خطی است که نای و پای را یک صورت باشد سوم آنکه عنق ظنون است و خلق یعنی نای مظلوم و در علم بیان از ظنون مظلوم و از حال محل مراد میگردد که قوله تعالی و نزل الغیث غیث یعنی آب است محل و ظنون باران و در اینجا مراد از باران گرفته میشود چهارم آنکه شیطان و شیطنت صنعت اشتقاق دارند که از شطن یعنی سرکش مشتق اند ۱۲ ساله سیمیا نام علمی است که انکال موهوم را از ان ظاهر میدهند ۱۲ ساله ثابثیت را چوبایمیم بیل بنامند شیم میشود و هجده شیم صد و پنجاه گردد چون عمر شیمت سه صد و پنجاه سال شد فرزندی یافت خوش شیم درین لفظ شیم لفظی دارد و ۱۲ ساله یعنی بجای شیمت شیم خوانده شد یعنی ۵۰۰ پسر یافت ۱۲ ساله شیرین ۱۲

چون کب و جبر با کمالش بود ذات
 شیت چون بنمود شیب از صفتش
 بسم افزوده بر اسمش آن زمان
 شد انوش آمرپه احکام او
 با انوش از با انوش حق داد پور
 گفت چون مینوش آمد مستقر
 نان هستی را چو قینان کردنی
 یافت مهلائیل اقبال پدر
 چون مهلائیل اجل مهلت نداد
 بر د چون بر د کفن بر سر کشید
 از پس شیت این همه را ملک بود
 میل نوبت چون سواخنوخ شد
 میکنند اهل عرب ادریس یار
 عقل را از ان دیده روشن مینمود
 خامه زود ریافت خط خط
 بس ریاضت در ریاضی کردوی

وقت ابجد منتهی شد در صفات
 و ان سبب گردید بهر علتش
 گفت بسم الله بر سیر حبان
 نیشهار انوشش کرد ایام او
 نام قینان نوری از گلزار نور
 جام کام من تو مینوش ای پسر
 شرتی از آب عینان خوردوی
 بدر گردید آن بلال اوج فر
 یرد بود او را خلف سر کرد داد
 بود زواخنوخ فرزند رشید
 رتب کس از نبوت کم فرود
 تا بتش این امر و آن منسوخ شد
 بود عین حکمت و عین رشاد
 نقل را زین عرصه کشید مینمود
 حاسمه زود دیده طراز خط
 علم خست را بیاضی کردوی

عنه یعنی خود حکمت بود و یا چشم از آثار حکمت بود ۱۲

۱۱ این صفت تجنیس بر اطفال است اول شیت دوم شیب بیوم صیب ۱۲ شیت و شیب هشت عدد و ده باشد چون بر
 عدد بیسم که یک عدد و دو است زیاد کنند یکی نه عدد و از ده سال هرگاه عمر او شد وفات یافت ۱۳ نگویند که بیسم هشت و شصت
 ۱۴ صیفه اول از نو شید ۱۵ قینان اگر تحلیل نمایند و نان شود ۱۶ عینان بحر بیان یعنی از دو چشمه جاری هشت شربت
 خوردنی و قارست ۱۷ چهار ۱۸ علم معقول ۱۹ علم منقول ۲۰ خطیاطی از وقت حضرت ادریس شروع شد ۱۲

از بلاغ افروخت حکم او چراغ
 نسی صحیفه از حقش آید فرد
 جمعی از قابیلیان بهم شد نگو
 گفت مایه بانی ^{بانی} ملت
 گرچه زنجیر شدند این مویها
 چون نبود او را سپاه و گنج و ملک
 فلک کش صنایع بنموده نوح
 آن ملک منوش را نخت دل
 از رفقا گردم اکنون نکست سنج
 مانند خلدش تمنا شد بزیست
 دوست عزرائیل بود از طاعتش
 گفت بر گیر امر حق ذوالنهن
 وی چشاند وزنده بنمودش دگر
 پس ز اصل مطلبش حرفی براند
 از بی بر آمدن انکار کرد
 شد ملک از حکم مالک شان حکم
 گفت حق گفتا چشد به نفس موت

سوخت زان لغو و شراری نه دماغ
 بهر دعوت بهم بر آنش حکم بود
 با قبول دل بقبله کرد و رو
 راستان دیده ^{بیش} قله
 هست مارا کثرت زنجیر خا
 بر فلک این امر ماند از بهر فلک
 نوح کو بوده ملک را راج روح
 وی ازین ادریس نور ^{نور} منتقل
 گشت از نامش ^{و پنجه} چون درنج
 جست حلیت کریش ^{بیش} خیریت
 وز خدا میدشت اذن صحبتش
 لذت مردن چشان یکدم مین
 هم نمودش گفت چون بناسقر
 بر پر خویش او بفردوش رساند
 این همه انکار و وی صرار کرد
 حجت گفتا بگویی بیش و کم
 من چشیدم گویش بار نع صوت

له روشن به بالی و مذاق طرافت به بالغه معنی کشتی که قال الله تعالی در فتنه مکاتنا علیا یعنی برداشته
 ادریس به مکان بلند یعنی هرگاه بمرسه صفت و پنج ای از ادریس چون پنج لکه یا باشد و پنجه یعنی یکصد و پنجاه
 حضرت پنج با شصتی سال عمر ۳۶۵ شد این محار و قیوم آمده کل نفس ذائقه الموت ۱۲

مورد دم شد هست پید اتر زدود
داغش اینک شد مز و منت است
پس تنزل کی نمایم زین عروج
واگذاریدش سخن بر جارساند
شهرت دارد درینجا بس همین
بود آری ارث علمش
یار خاطی ابن خاطی کی سزد
کردن آری محیب آن طنز را
تا رود دنیا و حالش بگریه
اول امر اولین ناسوت شد
کولفن و لفریبه شهره بود
کرد کافر چون دو چشم کافر
سجده بت نیز آن شرط وصال
گفت غمازی نماید کشته گشت
خود فراموشانه دادندش بیاد
چاه بابل بهر شان آن چاه شد
اندان چه سزنگون چون عکس آن
سحر را تعلیم انسان میکنند

۱۷۱۰ ان منکم الا وادوا ۱۷۱۱ اذ غلبوا بسلام ۱۷۱۲ لستم عنها بمجرجين ۱۷۱۳ یعنی مشقوق ۱۷۱۴ ملکوت ۱۷۱۵ ارج
ماه عطار وادوا لاسے آن زہر ۱۷۱۶

<p>اهل شهر و ناحیه کاین ره روند این جواب طنز شان بوده کزان ما خطا کاریم و یارب تو غفور آن شهان که عهد ادب پس نبی ز دگیو مژت از همه نوبت نخست حال آن نام آوران بان نشان خامه اش زان جمله گوهر تر نشد زین تلاطم میکشم من دانسته</p>	<p>گام اول بر سر آن چه روند سرنگون ماندند کیسر قدسیان از ره نخوت دلی میدار دور منتقل شد سوی شان امر شی زاداوار شیت و این باشد دست میشود از نامه طوسی طعیان نامه اش بحر تلاطم خیز شد کشتی نوح ست بهرم مانده</p>
--	---

هست از نوح حکایتین پس
 موج دیگر که رسد تا چه رس

<p>نوح چارم و ناک دین را یوح عرصه خاک پرانوار نمود بفتش مطلع عالم آن روز صفت خط شعاع احکام لیک بر دیده و ران باشد فاش</p>	<p>یافت ز صبح نبوت چو وضوح تاب ذرات پرن وار نمود دعوتش شعله ظلمت سوز تا جهان را بفروز از اسلام میل خفاش ز خورشید خفاش</p>
---	---

له مراد از شاهنامه ۱۲ که مراد از شروع کردن قصه نوح علیه السلام ۱۲ که این موج از بحر مل است و زرش فاعلان
 فاعلان فاعلات و در رکن اول هم فاعلات و در رکن ثانی فاعلات و در رکن عین جابزست و فاعلات برجات
 عین که حدت دوم است فاعلات ماند فاعلات بسکون عین هم از آن اصل است اول بعد از آن که از دو متحرک و از مجموع برجات
 تسنیت فاعلاتن یا فاعلاتن ماند بعد از حیات که حدت هفتم شد فاعلات بسکون عین ماند این بحر فاعلات بسکون عین
 می آمد برجات حدت سبب اخیر که تن است دور شد فاعلات ماند برجات قطع آخر را دور کردند و فاعلات آن را ساکن
 فاعلات مانوس آن فاعلات است ۱۲ که یعنی پیغمبر چهارم هه آفتاب ۱۲ که پرن ستارگان ۱۲ که مثل ۱۲

نور خطش چو شد در ابدع
 و ابے خفاشی کوران ازل
 سال شمسی صد و پنجه بودش
 شه بیور سپ و سوی نیر و نار
 دل پراز شرک و زردندی بستم
 و عوالتش بود چو ادیس چو شیت
 شد بسر نهصد و پنجه سانش
 غیر هشتاد تن از ذریتش
 و ان بدان بر سر اورنجیه قهر
 جور می برد از ایشان و جفا
 لیک چون مفسده از حد بگذشت
 و حیث آمد که عذاب بکنم
 بهر کشتی شجر ساج نشان
 شامد و برید پس سال چیل
 شد بچیل روز مرتب فکلی
 فریت را بنشانید در ان
 ماند آن باقی از وفانی شد
 نوح جا کرد درون کشتی

میل چشمش بشود خط شعاع
 چشم شانز اطلسع الله مثل
 کاین شرف مرتبه افزودش
 روی مردم نه بنور الانوار
 جام وحدت بسر سنگ صنم
 بهمان صحف همیکر و حدیث
 که یک گوشش نگر و اقولش
 هر یک از خر سقر خریش
 ضرب و بد گفتن و اخراج ز شهر
 صبر میگرد ز به شان صفا
 لا یندر مصلحت غیبی گشت
 سر داین شعله به آبی بکنم
 نیک سازد نشان بنشان
 ملک آمد پے تسلیم عمل
 فلک فی ملک بوسعت ملک
 آنکه ز ایمان بی او بود نشان
 عمر با کشتی طوفانی شد
 شد الف زامن ستون کشتی

صلوات الله علی قلوبهم و علی اسمعیم و علی ابصارهم ۱۲ هـ تشدید ۱۲ هـ لا یندر علی الاضواء من الکافین دیار ۱۲ هـ

در این غزل اخلاص یعنی تعین مدت است ۱۲

آب جو شید ز تنور که بود	خلق شورید بآن شور که بود
زده دامن بکبر میکائیل ^۱	ساحد و استین عزرائیل
آن پی بسط باط باران	وین پے قبض روان ابدان
برو آن وقت ز جاخیل ملک	بیت معمور سوا وج فلک
بیش از آن داشت شرف بیت الرب	که شدی کنش از این حجر خرب ^۲
کوه بر جایش نمودند بپا	نرسد آب چنین تا آنجا
چار بودش گهر شسته جان	سام و حام و پس یاقث کفان
لیک بود از همه کفان گمراه	انس اخوان شیطینش چاه ^۳
موج بر یازدش آب طوفان	ذو رقیه غرق شدش عرق دران
نوح گفتش که شریعت بگزین	حذر از غرق بکشتی بنشین
نی دگر آب که آب دگر است	این عذاب است عذابی دگر است
کشتی ماکه ز غرق است امان	بیشک آمده شکل ایمان
نخل توحید روی از باغ هدا	ریشه الاشس ته خاک لا ^۴
مغرس از قلب بود پاک زمین	کی توان گفت زمین عرش برین
بدعا گفته ملک بعد ثنا	اثبت الله ثباتنا
فرع آن بر فلک صلش ثابت	کم چنین گشته ثباته ثابت
و حده از پے آن نخل تمسک ^۵	همه اوراق صفات حسه

۱ یعنی عزرائیل بر لب قبض روح مستعد شدند میکائیل بر لب بارش باران دامن گیر و استین برسانیدند طوفان
 ۲ حجر خرب تر ۱۲ آنگه پسران ۱۲ هجری ای باعث خیال ۱۲ هجری نام آتخوان بر ابرشته لنگ یا پاشنه ۱۲ هجری لا اله الا الله ۱۲ هجری
 جای شانیدن ۱۲ هجری بلکه عرش برین ۱۲ هجری و حده لا شریک له ۱۲ هجری آنکه از ان فروغ آتش پذیرند ۱۲

<p> رقت دل شش آب جابی تیرش قطع عسلائق آمد تیشه اش فکر بصیرت اوقات شتی دین نکرد تکیه بش آن عمودش الف سیم ز ذات بهر آن جبل متین ست ز مام رنگ صبیغ بنمود استادش از خدا بهر ویم شتی بان هر که زد دست بان یافت نجات پس با داد و لے نفع نکرد گفت گردشت بگیر و همه آب ناگهان آب رسیدش به کمر کج نظر بود و غلط بین ازل بدل از دونی او شد شباب اینم اهل است بحق فوج گفت </p>	<p> وز درودش عمل خجاری و گزسم از ره لائق آمد زنده اش شغل زلفی و اثبات هست ز نیسان شجری تیش همه الموح دی اسما صفات چچاش دست زد دی بر اصنام پاس انفاس موافق بادش خلق خوانم که زند دست بان پس بان دست دن بهت نجات ضرر جبل از دفع نکرد نیست با که که بود کوه آب تا کند فکر گذشتش از سر و پدید آن جبل جلیش جبل قلعه کوه حیا گرد آب نیست اهل است شفت </p>
---	---

از وقت خدا ۱۲

له ذکر یاد کردن است پروردگار را بجز باشد یا خفی کمترین بهر آنست که غیر خود بشنود و اصل درجه انفا آنکه نفس خود بشنود و فی توحید اذقنا
 ادنی الجهر اتملی غیره و ادنی الخافه استماع نفسه اگر چه نزد بعضی ذکر بجز اولیست الا بفضل آنکه ذکر یا انفا باشد تا از ریا مبرا ماند
 قال الله تعالی و اذکر ربک فی نفسك تصنعا و ضیفه دون الجهر من القول یا دکن ای محمد پروردگار خود را و دل غیر از ربی
 و در متکاری زاری بامیه فضل او در ستکاری از سیم عمل او باشد و بخوان او را خواندن فی فرو ترا و از عید و آنکه
 یعنی میان سر و هر کدانی تفسیر سینی و آن ذکر بر چند قسمست بخم که آن ذکر آنکه است ۱۲ سه آن یعنی انگشتی ۱۲ سه یعنی کزن
 ۱۲ سه و من حسن من الله صنفه ۱۲ سه ای او کذا بعد از ۱۲ سه یعنی کنعان جبل چلی خود را کوه دیده ۱۲

پس فرو د آب و تمامی ذی روح
 او گرفت از همه با یک یک روح
 بود کشتی سه سبق زان ملجأ
 و آن میانه بمیانش آدمیان
 آب بر او ج زد از موج گشتند
 فلک استا و سر آب چو مد
 آن سکون رفت روان در دم گشت
 کرد قوت جوشش سه طوفان
 همه با آمده از فلک برون
 پس چهل روز بیدیدند کوی
 نوح ده ساخت بزیر آن کوه
 زین پیش سوق ثمانین خوانند
 شد بدستور ز نو خلق جهان
 با آت همه احاد ز نوح
 جا بکشتی قدم کرد آنجا
 بعد از قوم بدعا دو شود
 آن دو شاه بی که نبی عم بودند

موج آورد بر کشتی نوح
 ز امر حق ما بقیش برد آن موج
 آمد از بهر دو آب اول جا
 بطیور آمده بالا کش مکان
 وز سر هر جلی گشت بلند
 او ز بسم الله مجرعه دم زد
 بحر طوفان گمان عالم گشت
 گشت بر قلعه جودیش مکان
 تر ز بان گشته مجدی چون
 آب آسا بر سیدند بزر
 جان هشتاد تن صدق پزوه
 همه آنجا بفر اغت ماندند
 از امان یافتگان طوفان
 نوحه را ساخته اش کرد نوح
 یافت از موج حوادث منجا
 بعد از دین بتعاقب بنمود
 حاکم قرب حد هم بودند

له فلک یعنی کشتی که ای چنانکه در لفظ است ۱۲ سله بسم الله مجرعه و در سها ۱۲ سله یعنی از حرم طواف کرده در عالم گردید ۱۲
 شه تر زبان یعنی ناخوان ۱۲ سله کوی یعنی زمین هموار که احاد نوح را چون مات نمایم جمع اعداد آن نام یکبار چار صد و پنجاه
 می شود این قدر بر نسبت و بعد آن دقات یافت ۱۲ سله ساخته ای و قات ۱۲

<p> داشت سر بر خط او خطه شام بهر او حجب بر قلم و خطا هر اخشان هود تهنیه به عباد کش زار فخر شد سامست نسب هود از عادت ز ادش بودست رحم بودی دم خشمش مفقود بلعب تا لبقت در ره سپا سوی وحدت چه وجود و چه نبود اصل تو حید تر ز لزل دارد نیک بین ورنه چه تار یکست عا زین کیش و ازین نیستنگ آنکه زمینگونه مقاله دارد لعل شد یافته با سنگ چکار این گهر جوی ز خودنی ز سفال رو طلب با دی همچون هوے تا شکستند بهر عادت عاود </p>	<p> عاد از عوض ارم او از سام و از رخ عوض شود آن جاثر حق فرستاد سو قوم عاد هود آن عا بر پاکیزه حسب گفت جمعی که نه عا بر هودست بروی آن قوم بر اصرام سجود ساختی طول بنای سز بنیا بود با دی بهیه و قش هود زانکه گز فرق در ان پندارد لیکس این راه بس با ریگست نیست تو حید پرستیدن سنگ نیز میدان که ضلاله دارد سنگ گاو و پلعه حفار تو بکن اخذ هدایت نه ضلال نرسد و ربره مقصود بایست لیک درست متعراود </p>
---	--

له تهنیه یعنی بر ۱۲ سوره قال الله تعالی العبدیم الالبیقرنا الی الله زلفا یعنی برستان بگیند بر پیش تنان نمی کنیم گم برای اینکه نزدیک
 گردانند مار طعن معبود حقیقی چنانکه بر برستان می گویند که تصور شیخ نمی کنیم گم تر با الی الله حکیم می بینیم فیما بینهم یعنی بین حق تعالی
 حکم خواهد کرد در میان آنها بر روز قیامت در آنچه خلاف حکم کرده اند ان الله لا یهدی من یو اکان کافرا یعنی حق تعالی هدایت
 هدایت نخواهد کرد و انکس را که دروغ گوناگون است پس این رو کلام دروغ آن دروغ گویان حق تعالی را این آیات میفرماید پس
 در کتاب بر آن مشرک و کفرست نه که اصرار و استمرار بر آن ۱۲ سوره حفار یعنی کشته ۱۲

گفت شان به که بتان بگذارید
خوف حق کو بشما کرد انصام
شعله خشم که در رخ گیرد
آب رحمی بتوان ز در بر و س
با اجل طول بنا طول امل
بس بشارع ز بنا های لعب
پند بادا کسی گوش نداد
جمع نخس و شقی از سعد و سعید
لب باین حرف همه واکر دند
پود پیه و دگه ایشان دید
قط افتاد سه ساله در ده
سرزمین سوخت بنا سازی دهر
کشت خوشید و نیامد خوشه
آن ترا بے نه که نبود تر آب
نی عطش را بمناهل طینی
بر دشمن میشی بسیار غلا
داشت آن قوم طریقی ز قدیم

بد بودند هب تان بگذارید
چشمه و باغ و بنین و انعام
در اجل صورت دوزخ گیرد
تا دم مرگ شود کوثر و س
بهر قصر است نکو قصر سهل
عقل و دین است عبث با خرب
غیر معدود و نکو استعداد
نمودش اثر و وعد و وعید
کش خرف آلهه ماکر دند
بسپردن بخداشایان دید
گشت حال تبه آشخالت به
شد سراقه فلک از بازی دهر
شد رگی توشش کسان بی توشه
و آن شرابے نه که نبود سیر آب
جوع رانی به بسا تین مینی
ماند بے اربع و ر جلین علی
که دم حاد شده سخت عظیم

سه تان یعنی شما ۱۲ قصر یعنی خانه ۱۲ قصر یعنی کوتاهی ۱۲ سراقه آب دزد هندی پنجو ره ۱۲
هه تن و بدن و جنبه ۱۲ اے این قدر تری نبود که در چشمها طین میسر آید تا به آب چه رسیده
من میشی علی ر جلین منم من میشی علی اربع ۱۲

<p> بدعا سختیش آسان کردی لیک جا بوده بعظمت مشهور وَلَقَدْ زَكَّاهُ هَهُنَ مَعَ هُوَ سید و سرخ و سپیدش دیگر طمع آب گزین کرد سیاه باد صحر نفس در روز سه قوم جُستند که رستم ز جوع گرس و زلغ و زغن برمی چید باد زنیسان کلمات کفرست گریه توبه شدی بذر آری خاک بدشان بد می رفت یباد مشرک سخت و شد پیش متر والدش لاود از اولاد سام دید سال سه صد و ضلع جهان دشت بت سنگ ز جلاج عملی از جهان برفت همان بامش بود </p>	<p> در حرم رفتی و قربان کردی گرچه زان خانه نبوده است ظهور جمیع اُفتاد و براه معهود ابر با خاست ز چرخ خضر شد ندائی که چپ باشد و نخواه بود آن حاصل مرگ سیه ابر آن سوی چو آورد رجوع باد ناگه هم را در چید ابر ز انسان ظلمات کفرست رفتی از بر سخن بود آری زان دم نیک شدند آبی شاد داشت آن ناحیه جمعی دیگر عاد و عملاق اب و جدش انام نامش از مدت شاییش نشان حاکم بادشش و داد و ولے نه پذیرفت هدایت از هود </p>
--	--

له یعنی هر چه الله قبول است له بکلیه بود ابر سیاه را قبول کرد یا میداند که زیاده خواهد بارید ۱۲ که مرگ سیه
 یعنی موت سخت که کفار را باشد ۱۲ که جُستند از شادی است گرسنگی که مدد را رے یعنی ابر یا آری
 گفتندی از گریه توبه آب میشدی که منور است شدید نام لفظ شدید را چون تحلیل نما بند نشین دوید
 حاصل شود یعنی سه صد سال دید ۱۲

یافت آن مرتبه شداد و خوش
 چه دهد گفت خدایت ز ایمان
 گفت ما نیز تو انیمش ساخت
 شد عمارات ارم ذات عماد
 سقف در کن در و دیوار و زمین
 هم گل و گلبن و اشجار و منظر
 هم طیور و بس که خوشبو
 همه از سیم و زر و گوهر و در
 صرف کردند بجا آن همه را
 قصر و منظر از شهر دن کیسو
 بود گفت آنچه با وصف جهان
 لیک خود هیچ ندیدش الا
 کرد آهنگ و زر گردید را
 یافت یک اجل از گفتاری
 گفت پس از پی آن بخت نیست
 رو بگرداند و زیشت اسپش
 خیل او نیز یک بانگ میب
 کرد گم راست ره از کج پی

بود و بکشد و در دین برخش
 گفت خلدی کنین خوبی نشان
 پس بسا مان عمارت پر دخت
 که نشان نیست ز مثلش بباد
 و آن دگر جزو عمارات جز این
 سبزه و جوی و خیابان و چشم
 کز دهن عطس بر آید نه هوا
 هر یک زان بمقام در خور
 گر چه بود این همه صرف بجا
 خاک از مشک نباش خوشبو
 نتوان ساخت چنان ساخت چنان
 شین او را ش پی ختم بر شا
 گشت ناگاه سواری پیدا
 گفت اما ان تا نگرم دیواری
 رو بگردان که دم فرصت نیست
 اجل افکند به قصر کبش
 کآمد از غیب فاشد بنیب
 وای نا کامیش از بیدینی

له یعنی شداد ارم را بعد از کشین او را ای ارم را بید بر ای ختم بنا اشارت بر آنیکه در دست پادشاهان است که تمام شد را

گرفتندی مهر بر سرش ایمان حبیب
 بود بخشید نبوت کاشش
 دعوتش از عشرات باقی
 دال عنصری این کثرت داشت
 شد شود از پس چندی طالع
 است او را پدر و تارخ حد
 گفت من را هنبی آمده ام
 این بلائی است بلا بتوان است
 چند از غره بعیش خوش خویش
 چمن و چشمه نباشد جدا وید
 خوف حق شاید و طاعت باید
 قوم گفتند که صالح تو هستی
 کنی امروز نمایان شاستی
 ناله زمین کوه بچندین اوصاف
 کرد با و خطه جانب کوه
 لیک بر سحر سحراری آمد

دیدى از سینه بهشت لاریب
 در نخست از عشرات نامش
 نیمه و فوت فوات باقی
 وحدت از بود و بجز بود گزشت
 حق فرستاد از خان صالح
 به شود آنکه نژادش برسد
 مانع شرک شما آمده ام
 بان تنبک باید ازین تنبک است
 سلخ مهر غره بدارد در پیش
 وان سرا با که ز کوهش کا وید
 استطاعت با طاعت باید
 صاف چون دی است که با ما بود
 بان پی و دعوی خود بر هاست
 بطلب با بچه اش ورنه ملاف
 شد عیان آنچه بگفتند کرده
 قهر حق بر سر کارى آمد

این یعنی احوال نام بود را عشرات کنند و خبر ما که پنجاه باشد و درین سنه پیمبر شد از عشرات
 داد و دال که مجموع صد باشد و نیمه آن که پنجاه بود و دعوت و بعد از شستن نیمه دیگر وفات
 و ازین حساب عمر شریف صد و پنجاه سال ۱۲ طه کلمه توحید ۱۲ سله دیر و در ترجمه این لایس
 که چیز ظاهر تر را گویند ۱۱

ناکه زان چشمه فرو بردن آب
 صلح کردند که آن آب و آن
 تنگ شد عیش و نه زانین گشتند
 ترک آن صلح و مصالح کردند
 شد سحر جمع جفا آستین
 تاشب آید بی خون نهفت
 لیک ناکاه قضا کرد چه کار
 کوه نی چرخ کمر قوم شکست
 از جنون نقشه کسر کردند
 پس سی سال که شد قابوئی
 بچشم شد غائب آن کوه که بود
 فارغ از دغدغه آن قوم کار
 صاحبش کرد اشارت ب خطاب
 که متع بشما هست سر روز
 روی باز روشد و سرخ و سیاه
 صیقل غیب بر روز چارم
 مانده اند می که نه طالع بودند
 گر بر فتنی دم تو حید بگویش

عذاب ایشان بد می گشت عذاب
 روزی از ناکه روزی ز ایشان
 بل بی ناکه شتر کین گشتند
 فکر فاسد بی صلح کردند
 حسرت در کوه پناه گشت
 فتنه کی خاست از خون خفته
 شد بهان سنگ پیش سنگ از
 کرد و غمهای شتر بارش است
 ناکه گشتن سخن از شتر کردند
 ناکه بی کرد و خری سنگ خوئی
 قوم آسود زانده که بود
 که شیند بجه پهلوا شتر
 داد از وحی بشارت بعذاب
 و ز نشانی است بهر روز و روز
 کرد یک یک شتری آن سه گاه
 با صد دم آمد و دها شد کم
 صلح و تاج و صلح بودند
 صد ازین صیحه نمی برد می شن

صلح از لفظ و حرف غارت بعد از آن مدت عمر ست درست چون همه مرحله با طے گردانند بوده زان قوم بد صحاب لرس خستله را بهر شان کردید نشودند بدان از وی پند خاوش آن مدد از او داشت عذر کردند و گریبان پاک لیک کردم زیر قلم تمیز بهر طالب سوختن سبیل	بعثت شش نمیی و نمیی و نموت ز بر و بخت جز و تخت بسیار نشانی سوخت را ند رس که گفت هم چش معنی رس و اے آنگاه بر شان گردید نمودند و ران جا هش بند یا ملک سنگ گزانش برداشت و عو تش گشت دعا بهر ملک مختلف حال بود عهدش نیز من کنم روست بگزار خلیل
--	---

مفصل شرح و درخت و بران

موج یکم تاج کنگان به و ان

یافت چون زودشی در جهان حامی کفر و نسب او ز حام شکل خود از بهر پیش بتان گفت بجم که درین شهر زود جبل و جنون بر دغنائش زلف	ماند زخم زود بهی بے نشان لان خدائی ز دے ارطے خام کرد بهر سوے ز با بل روان طفلی یابدنی و فعت وجود طفل و جنین کرد مهر از ان تلف
---	---

سه لام دھارا چون موقوف شمارند شد و چهل سال زان بعثت یعنی درین سن پیمبر شد و چهل سال بعثت و چهل سال
دو صد سال کرد و چهل و نوبت باشد و لیست با حجاب عمرش و شد و شد و سال ۱۲ یعنی در روز و بهتری نم تواند ۱۲

چادر در دشت زود حکم کرد
 یک قضا چون بسره قند
 معتمدش آنرا ناخور بود
 فرجه‌اش آن غایب با فرو جد
 آرزوش آنکه که با نجبام بود
 حل نهان ماند و دم وضع غار
 یوم پی کار چو ماندش مهد
 صناعی و از ماوه بکسیخته
 غار امین بودش از آفات دور
 بود در آن پانزده ماهش قرار
 از اثر شیر کز انگشت خورد
 مام بر آورد پس اورا شب
 هزار بیش ز ناسپد ماه
 همزه تقدیر و لے در نظر
 رفت چو خور نیز بغرب فرو
 مام پند و پدرش بر دو گفت

بیج کے شہر مناساند مرد
 حاجت کارش سو شہر شد
 خازن تخت ساند و دستور بود
 کرد در دانش کہ کند جد و جد
 با حل خود گوهر غلت سپرد
 فرج شد از بہر در کہ دگار
 شیر کیدی از ترا گفت و شد
 چاشنی غلتشش آسمن خجسته
 خون ز بی حسام با غار تو
 لطف خدا روز و شبش بار غار
 پانزده سالہ نظر جلوہ کرد
 بست بر دل با دل حق مطلب
 مایوسے خور بیکان وقت راہ
 ماسو تقییق شود را ہبر
 مطلع و ہمت شد ایقان او
 قصہ اوتابچساش نہفت

۱۲ یعنی خیمہ در دشت زود گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۱۳ یعنی قضا ۱۲ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۱۴ یعنی معتمد ۱۳ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۱۵ یعنی فرجہ ۱۴ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۱۶ یعنی آرزو ۱۵ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۱۷ یعنی حل ۱۶ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۱۸ یعنی یوم ۱۷ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۱۹ یعنی صناعی ۱۸ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۲۰ یعنی غار ۱۹ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۲۱ یعنی غار امین ۲۰ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۲۲ یعنی بود در آن ۲۱ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۲۳ یعنی از اثر شیر ۲۲ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۲۴ یعنی مام بر آورد ۲۳ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۲۵ یعنی ہزار بیش ۲۴ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۲۶ یعنی ہمزه تقدیر ۲۵ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۲۷ یعنی رفت چو خور ۲۶ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت
 ۲۸ یعنی مام پند و پدرش ۲۷ مام پند و پدرش بر دو گفت کہ بیج مرد شہر نماند ۱۱ مام پند و پدرش بر دو گفت

شاد دل از ازان پور شد
 افکش اندر دل او جاگزید
 روح امینش صحت آورد و صیت
 خوست بتان بشکند اول بدرید
 روز کی آن قوم را ایمان بعید
 ماندوی از حلیت بیارے
 ریت و بتان کسیر بشکست زود
 قوم خو باز آمد ایحال دید
 گفت براهم تو کردی چنین
 نطق اگرست که پرسیدشان
 گفت که نه نطق و نه نفع و نه ضرر
 گفت و عیان دعوت سلام کرد
 وی خودش خواند که لب بر کشا
 گفت که میراند و بخشد روان
 کشته ساخت از زندان را
 دید که دور از ره مطلب بود

ظلمت آن خانه همه نور شد
 تاز حشش امر بدعوت رسید
 کامرین ست از دعوت یابست
 تا کند اثبات حق از نفی غیر
 شهر برون رفت بتقریب عید
 کاین بودم علت ناچارے
 جای تبر و دوش کلان بت نمود
 وز طریش گشت قراین بدید
 گفت بل این بت که بود بهترین
 سست بگفتند بایشان آن
 پس بشرطاعت شان خلعت
 از پے نمود هم اعلام کرد
 قدرت حق گو که نباشد
 گفت که اینک من آید چنان
 کرد سربندی دیگر جدا
 مرکب او جمل مرکب بود

سلام دعوت را بگذار ۱۲۱۵ روایت است که حضرت ابراهیم علیه السلام روئے خود
 سوی بتان شکسته نموده و پشت خود جانب بیت کلان نموده از انگشت اشاره
 سوی بت کلان نمود کور باطن کلان بت را اشارت پس دانست و در حقیقت اشاره
 سوی خود نموده و ندان پس در تصویرت در و فلکونی ثابست نمیشود ۱۲۱۵

گفت پس از قدرت حق آنجناب
 بان تو سو شرق ز غروبش بیار
 لیک درین بزدان کفر کیش
 گویش کند تا ز نصیحت سخن
 گفت اگر از مملکت شه روم
 این سخنش باعث امید گشت
 بعد از آن ز خدا آب سنبی
 ساخت بنائی بهمه صحت را آن
 با صدم آتش نبود شتلم
 خاک مگر طبقه ناری شده
 مرغ نیز دبه محاذیش پر
 از پله انداختنش در حریق
 او به هوا بود که شد جبر سیل
 گفت که یارم لب حاجت کشا
 گفت ز حق حاجت خو کن سوال
 زین سخنش وجد گرفت آن ملک
 یافته یارب خلیل این رهش

کاورد از شرق بغرب کتاب
 ماند درین مرتبه مهوت وار
 خواند درین باب پس و آید پیش
 بت نه تراشد بشود بت شکن
 اخیر تو میگویم آن بشنوم
 لیک نشد متفق و در گذشت
 گرم پی خوشتن آن نبی
 داود و سال حیرت میزم کشان
 صد سده یک شعله آنرا صدم
 یا گره نار بختاک آمده
 کس بجوای نشدی ره سحر
 لا جرم او بخت شد منجیق
 ز ابرش از حکم خدای جلیل
 گفت بیاریت چه حاجت مرا
 گفت که کافی ست برو علم حال
 غلغله افتاد در امل فلک
 جمله بخوانند خلیل الکثیرش

له ای حضرت خلیل در باب ایمان آوردن دعوت خود نمود ۱۲ له باب
 معنی پد ۱۲ له سده آتش که برای پرستش در سالی صد درش افروختند
 و صد و پارسایین مملکت است ۱۲ له فلاخن بزرگ ۱۲

گرز خدا غیر خدا بر عاست
 کرد چو او بر سر آتش مقام
 گشت نسیم آن دم تسلیم او
 هفت آبخا بنمازش قیام
 کرد چو مهر و دوزخ شطرنج نظر
 خواست فرا چشم خودش امتحان
 گفت برم آ می گفت آن عظیم
 ز آتش و آن دو دهرمان گذشت
 گفت تن تن نار نه چون سوخته
 قابلم از وی سلامت برست
 هم تو باین نور و سلامت گرامی
 حال چنین دیده بے بیت پرست
 یافت چو مهر و دوزخ انیسان کسی
 گفت سفر بایت از شهر من
 دید در آن مصلحت کرد گار
 این آتش کرد بخود هم سحر
 عقد بخود بسته دگر بیت عم
 خود بسوی مصر شد و لوط شام
 مصر شد از ساره بزرگ جهان

آن نه دعا بلکه ز شیطان نه است
 شد بر او آتش که دار السلام
 کرد ز آتش کل بازنگ و بو
 بود و ملک مونس و صبح و شام
 دید با خیال و فرو بر دگر
 تا گذرد بر سر آتش چسان
 بسم الله الرحمن الرحیم
 سیرکنان از گل در میان گذشت
 گفت ز نور بدل افروخته
 از اثر قلب سلیمی که هست
 ز آتش آخر سلامت بر آ می
 دست زبنت اشت با و داد دست
 رخنه در آن مملکت افتد بسی
 بودن تو نیست بمو بهر من
 داد خلیل از پی هجرت قرار
 لوط که بود او را هارادان پدر
 ساره که سیاره از آن حسن
 موقوفات از پی این مژگان
 یافت خبر حاکم آنجا انسان

خواند و ز بد قصدش خشک و
داشت از دست و باجر دعا
درج لغت باجر چون یاورت
شام خلیل آمد از آن سرزین
خاست به تدبیر طعام نیافت
باجره دیدش همه گندم دران
یافت خلیل بن ز خدا قدرته
ساخت یکی مسجد و چایه بکند
خوان بکشیدی زنی وار دین
گر ز سیدی بر او میمان
عارف رومی بهمان کاشته
بر سر هر دانه نوشته عیان
مورد مردم چو شد آن ادیش
لیک جفا با کسی گروه کفور
خاست از آنجا و شدش دلنشین
ساره بخشید با و باجره
نام سما خلیل و نبوت نشان
سال دو بگذشته خلیل خدا

توبه دعا خواه شد از پنج رست
باجره بخشید کنیزش را
باجره هم لفظ زبانی آوردت
جای شدش وادی از فلسطین
کسیه پرا از ریگ بجایش شتافت
آتش نمود او قدری بهر نان
کاشت از آن و بشدش ثروتی
خوش مزه تر آب و می از آب قدر
دعوت او بود بدین و بدین
حلق بنانش نه رساندی بنان
این سخن با مزه بگاشته
کاین بخورد این فلان بن فلان
کرد خدا با و لے آبادیش
کرد از ایشان دل و رافقود
قطب و گرناسیه زان فلسطین
را در بطنش تیره باصره
نور خستیش بفرزوده شان
ساره و گردید و بوسه سما

ساره حاکم آنجا ساره را طلب کرده قصد بد بدل آورد پس دست او خشک شد لاجرم توبه کرد و دعا
خواست و بدو نمای شان آرام یافت ۱۱ ساره ای نور محمد ۱۱

سومی حرم باجره با طفل بود
 وادی بے آب سما عیال پاک
 از ته آن پاسے بہین تمام
 وارو آن ناحیہ جم غفیر
 آبے ران وادی بے آب دید
 گفت کہ مانیز اقامت کنیم
 اذن از ویافتہ ساکن شدند
 گاہ گئے آمدی آنجا خلیل
 آمد و رفتش بے آن و لغز
 یافت سما عیال چو سن تیز
 سال دہ و سن سہ چار دہ
 فرط محبت بدش جای یافت
 خواب بند کچ پسرش رونود
 خوابش زین خواب چو بیدار کرد
 گفت کہ یانی تو مرا اندرین
 کار و نشد بر گلویش کارگر
 گفت کہ از شجر کند کل امید

عود نمود و بجز ایشان سپرد
 تشنہ شد و پای ہمیز و بجاک
 جوش برزد خستہ زمزم بنام
 داشت تلاشی پی رود و غریب
 معجز آن طفل بر دشت دید
 باجرہ بہر تو خدمات کنیم
 بانی ایات و اماکن شدند
 دادہ براقتیش خدای علیل
 کہ روی یک روزہ رہ پھر روز
 بیشتر از پیشترش شد عزیز
 وان بفرزونی صفت سالانہ
 خلعت حق بیک چنین برفت
 نذر بقربانش فراموش بود
 باسپراین واقعہ اظہار کرد
 انشاء اللہ من الصابرین
 ہم بقضا راند چو بار دگر
 زمزم کتران تشنہ شد از برگ بید

سلمہ ای حضرت خلیل بشر راحت فرمودند و باجرہ و طفل را ہما بجا گذاشتند و سلمہ قسم است ۱۲
 سلمہ ای مانند سال و ماہ آن طفل ۱۱ گاہ کارگر نشد و ۱۱ گاہ بفتح تپش سینہ و بریدن شانہ و طغیوم ۱۲

روی بگرداند درین اضطراب
 خواب خودت رست نمودی خلیل
 کیش فرستاده کنون آن کریم
 نعمت دیگر که حق افروزدشان
 آمده جبریل نشانه نمود
 هر دو باین ادب ساختند
 یافتند از جای امانت حجر
 عرش که در عالم ابر بود
 کعبه بر نور بروی زمین
 حق بفرستاد نوید قبول
 رفتی هر سال خلیل از مقر
 دشت هم از ساره دری آرد
 کرد مہتیا خورش خوشترین
 یک بنا خوردن شان خورد مہول
 ما لکانیم پے قوم لوط
 کاید حق ازین ساره ات
 ساره ز پری خود و شوی گفت
 اہل بشارة برہ آورد رو

دید کیشی و شنید این خطاب
 فرج پذیرفت خدای خلیل
 گفت فدیناہ بنج عظیم
 ساختن کعبہ بفرمودشان
 بیت المعمور بجای که بود
 روز ندانست ز شب ساختند
 نصب نمودند بر رخ و بحر
 قلب که در عالم اصف بود
 شہم بان و متشا بہ بیان
 وان ملک موخت پی حج حصول
 حج بنمودی و بدیدی پسر
 کادہ روزیش سه ضعیف نکو
 طسبوق جائ مجمل سین
 گفت کی ہول مدہ رہ بول
 کردہ برت بہر بشارت شہوط
 وزوی یعقوب جگر بارہ ات
 ز امر حق این امر پیسوی گفت
 دادہ بسارہ عشق اسحق او

سالہ دہ ۱۱۵۴ ای توجہ تمام ۱۱ سالہ جبریل ۱۱ لکھ سال ۱۱ شہ نزول ۱۱ عہ یعنی حجر اسود
 شاہہ قلب بود و کعبہ مشابہ حجرش ۱۱

لوط که میدید شر و شرک قوم
تیز زدی تیز بزم آن فرق
مستگیر ^{مست} سوامرد و از حج طور
بسم غذا پیش نمیکرد کار
شکوهی بر دهنزد خلیل
صبر جوید شد دین بحساب
آن سه ملک هتر از آن حیرل
کافره بودش هم از آن قوم زن
به ضیوف آمده زان سود و مرد
قوم گفتند که با جا ووان
ورنه سحر مهر فشانند چو نور
دید ملایک خطر لوط زان
گفت که ما صبح غذا بی کنیم
پاره ز شب رفته بره آر و
روح امین بر پیش آن پنج شهر
سنگ ببارید بر اهل فتن
لوط رهی جست تفتوی خلیل

وز طرقتش کیست فرزا بود لوط
نیز طریق همه قطع لوطی
صفت حسینش یکبشیری بجور
گفتی اگر راست بوی بان بیار
وی نبود وی ره صبر جمیل
کرد بناچار و عاے عذاب
آمده هماشش به شکل جمیل
گفت ازین حال بانان سخن
کور بدم شان دم حیرل کرد
لوط برودن روتوا زینجا ووان
چشم تو و صفت تو سازیم کور
کرد بر و میر نهان راجیان
دین همه معموره بهم بر نسیم
رفت و با و چارده کس ز اهل او
بر و بهالا و نگون زد و بهتر
نیز زن لوط از آن شد فنا
بنیادش از آن پس خلیل

وز زبر لایم باین بین
نیز کند مدت عمرش را
بعد خلیل ست اولی آن خلیل
با جره اول نبود محب کرد
نخواست سماعیل سفر از وطن
منامده یاب از تو با بیم
نفع چو از حیل و دیگر نژاد
سیر حیان ساره پیل از وی نمود
یافت خلیل امر ز حق بعد از آن
نامش مقطوره پدر قطنش
بود خلیل و طلب از عزوجل
دید نیکی روز بیاض و بمو
گفت که این چیست خداوندگار
آخر حج گفت بحق و انما
گفت مگر نیست باینیت لفتین

مدت آن دعوت او اینه
عینه لام وی و ز بر طبا
باز شنویم بوفات خلیل
یا نزده از سال سماعیل فرد
جمع شد آن جمع و گفت این سخن
چون تو روی آب نیا بیم
مهر آن جمع با و دخت داد
از صدوسی مر حله طمی نمود
عصمتی خواست ز کنعانیان
شش سپر آورد یکی مدتش
کس نرسد جز دم خویش اجل
رفت باندیشه فرو مو بمو
و حی رسیدش که بود این وقار
حشر حیان زنده کنی مرده را
گفت طمانیت دل است این

له چون حرت را محفوظ نموده عدد اول آن بگیرند آواز برگزینند و اگر عدد اول آن گذاشته
عدد باقی بگیرند عینه نامند پس عینه و او هفت عدد باشد و زبر لام سی عدد بود یعنی در عینه و او هفت
سال نزد ابراهیم علیه السلام آمد و در زبر لام یعنی سی سال و آن عینه هفت سال جمله سی و هفت سال شد
دعوت او ست و مدت عمرش در عینه لام که چهل و یک باشد و زبر طکه که بود و در عینه پنجاه سال شد و
له امی خلیل از خدا دعای کرد که میانش مصرع دوم است -

گفت که برگیر زمرغان چهار
خوان که بیایند همه بر زبان
خواند ز سطریشان آن نسیم
عمر شرفش چو بیابان رسید
عیش ز سپیش بر آن دست و پا
لقمه می برد ز فندان هوش
گاه سوخته و گه می فتاد
گفت رسالتش چون دوا وصال
گفت که از حال خودم شد خطر
گفت که پس مرگ نکوزین حیات
ضیف شد او بر سر خوان بهشت
شد بهمان شهر وطن تریش
ماند ز مژده و بیان تسلیل
دی زنی زدم خدا عزم ساخت
کار بیالاسته آید ز مژده
شست بصدوقه برگردان
عجز به شرمین بلندش رسید

باز پریشش بس که سهار
بوده چنین چون بنموده چنان
آیه الله عز و جل ز جیکم
قالبی جان صحت همان رسید
باد چو کاه پیش ر بودی ز جا
گاه سوخته و گه می گشت
موجب آن طول شش عرصه داد
ازین سائل بفرزنی دو سال
گفت چنین بکشد شود زین تر
قالبی جان گفت که اینک فات
نعمت دنیا بصفوفش بهشت
قدس خلیل است کنون شرفش
کز خدا بابل چو برون شد خلیل
از خرد پست مناره فراخت
این بهمان نیست و کرد آن سجود
لغج بر آن بست و پریدند زان
چو یکب آن لغج بیائین کشید

له بریشان کن آمار و سرده ۱۲ سله گذاشت ۱۱ سله یعنی آن مناره بنیاد ۱۲ سله پاره گشت

سینه تخران ۱۲ سله نام دو ستاره ۱۲

پس سپه آورد بدشت وفا
فوج پیشه بر سر میدان برخت
پیش آید لب اورا گزید
غیر دق و ضرب قرارش نبود
اول غلط داشت ز خوت نشسته
احذر از مرگ که نهرو دید
آن شر را تش جانوز بود
گشت ساعیل پس از وی نبی
یمن ولی بود برایش عدیم
داشت چون نورش بانت زرب
و عوت او مدت پنجاه سال
آمده اولاد وی اثناعشر
بعد وی آن مرتبه سخت یافت
خطه کنگسان با قامت گزید
در کبرین شدش از چشم نور
بود زرقا و ویش نبت عم

تا چه رسد فوج ز اوج سما
وان سپه از حد میشتش گرخت
تا بخود آید بد ما غش خزید
سج چهل سال روانش ره بود
کان شده آخربد ما غش پیش
غش بمرگی که خلیش گزید
وین اثر نور دل افروز بود
کرد فرو غش بهین کو کبه
زنگ ایمان نگرفت آن ادیم
گفت که این امر و سبیل عرب
درین قبله محرم انقیال
تمایب قیدار دران نامور
شام از چون سحر اشراق یافت
اهل و ملی از چاه ضلالت کشید
کرد اجل از پس چندی خطور
عیمص و یعقوب وی از یکشکم

له کوب با دال مظهر ۱۲ که دستور شعر است که لفظ غلط برای لطافتی آورده و آن غلطی را ظاهر گردانند میباید نباشد درین شعر شش بفتح ثانی برای تخفیف پیشه لطافتی دارد و هیچ آن شش بفتح اول و سکون ثانی است پس لفظ غلط واقع این شعر در آن نقصان شده ۱۲ که ای باشند گلان که بین ایمان نیاید و در ۱۲ که در اول شعر آمده که در ۱۲ که اندر یک کافیه ۱۲ که نام زن است و علی السلام

گفت لعیص آر کباب مرا
 خاطر نقاسو یعقوب بود
 ز دودی آوردش ز نقاب گفت
 عیص اخیر آمد چون گفت یکسیت
 گفت دعا بود که یعقوب برد
 کثرت نسل است کنونت دعا
 عیص کزین امر شده جان کسل
 بحق ز اسحاق چو شد پنجش
 نسل شد از عیص بکثرت علم
 روم یکی کز سبب آن هجوم
 خطره به یعقوب چو از عیص بود
 یافت دود خشن نحریم شرف
 لیساور اخیل لقب بهر شان
 ز نقا و مفا و و بخوبی کنسینر
 جذب نبوت شده حساب وطن
 عیص چو دیدش ز گذشته گذشت
 چون خط تو ام چو مقارب شدند
 اگر چه در اول شکر آبی نمود

بجای

تا کنمت به سر نبوت دعا
 گفت نهانش تو درین باش زود
 انیت ز پور تو دعا بش شفت
 یافت که وی حال نسبت حسیت
 نقش ازل را که تواند سترد
 ملاک از ایشان و یکی ز انبیا
 رفت و ز یعقوب دیگر کرد دل
 گشت همان قدس سر و شمش
 کامش از دخت سما خیل عم
 رفت بمرز بی که کنون هست و م
 کرد بشام او بر خاش درود
 هست ازان الا ما قد سلف
 کرد شبانیش بی مهر شان
 بعد ازان یافت بسی مال نیز
 برو بکنعانش بعید ز من
 ز اشک محبت همان شسته گشت
 با هم یکجان و دو قالب شدند
 آخر ربطا شکر و شیر بود

له ای متغیر شد ۱۲ له لا تجعوا بین الاخیین الا ما قد سلف ۱۲ له کابین ۱۲ له نام کنیزان ۱۲ له غرض ۱۲

گفت پیغمبر شری نجات تو باش
 داشته یعقوب بنین گرام
 شمعون و روبیل و یهوادر
 دان و افتالی و جاد و اشیر
 لیتا و آن هر دوین بام شان
 یوسف بنیامین آن آخرش
 زاد جوان بعد دوسالی از ان
 پس متکفل بی این خاله شد
 خواست چو یعقوب قطاق پدر
 دشت بدزدیش و گرتا دو سال
 هشت هشتش پس از ان خوش فتا و
 دشت باو پیش از اخوان سری
 از همه خوبی دوسوم حصه اش
 هفدهم از سال ز آرام شب
 گفت که دیدم مه و مهرای پدر
 گفت که این قصه باخوان مخوان

عنه اشاره به یوسف است که در قصه علیک حسن اقصی با در جنان است ۱۲

خود بسوروم بشد بارضاش
 همداد اول و آخر زمان
 لادی و یاپون و هم آن پشیم
 اول آن نام باینان شیر
 شش تخت دوازده دوزان
 هر دوز را حیل دوم همسرش
 رحلت را حیل شد اندر زمان
 عمه بی یوسف و هفساله شد
 بست با خفاش بر بریر
 بود در آئین خیل این مثال
 یوسف نه ساله به یعقوب داد
 منظر او را نظرش منظری
 حسن هر قصه بود قصه اش
 خاست سحر صبح بسم بلب
 ساجد خود یا زده آخر دگر
 خواند و شد خواند غار شکشان

سله بنین یعنی اولاد بزرگ ۱۲ سله ای اولی نام یعقوب که با باشد باینان شیرت یعنی تا اینجا
 نام ده سپهرش بیان شدند ۱۲ سله ای زلفا و یلقا هر دو کنیزان که پس از زوجه ماند کورند
 سله ای چون یعقوب یوسف را از عمه اش خواست او یطاق پدر پنج کمر یوسف بست ۱۲ سله ای بی
 راسه حصه کرد و دو ثلث به یوسف علیه السلام دادند ۱۲ سله ای و شک ایشان با دو غایت بست ۱۲

قصد بافتارش نمودند یک
 رو بهی کرده ز پیش پدر
 چاشت نکلند به چاه اندرش
 آمده جبریل لبانش نمود
 پیش پدر آمده با گریه شب
 جامه اش آلوده بخون در مرغ
 دید پدر پیرش پاره نیست
 آمده گرگان که چه جاکه پسر
 تاملی از قافله که آنجا رسید
 آمده اخوان چنین پاک قلب
 هست راوی که نبی روز عید
 هر یک از حیت بدامان او
 گفت که نی جوزمین بی بها
 گفت که دادم بشا خویش را
 بود درین حال که آمد عمر
 گفت که طفلان این او بچند
 داد عمر خود کفشان چند جوز

گفت یهودا که بود نفی نمیک
 برده دم گرگ غزالش پدر
 جامه بکند نذر نازک برش
 پیرین جد که بازوش بود
 گرگ بخوردش همه این بلب
 گفت شازاد به تافروغ
 گفت که کذب است ولی چاره نیست
 بارگاه ات ماکه ندارم سر
 بخت شدش لوز چایش کشید
 بیع نمودند بعد و د قلب
 ر بگذری بر طفلان رسید
 جوزینی یازمی عید آرزو
 گفتند آیان نکینمت را
 جوز توان کرد ز جسم شرا
 گشت از ان خلق عظیمش
 هر چه بود دسترس دم زدند
 یافته آن هر دو بطلوبش

۱۵۱ بچه آهو ۱۲۵ عمر صلی الله علیه و آله و سلم ۱۲۵ ای بدانش دوا و نیکه جوز برای بازی بچه طلب میگردند
 ۱۵۲ ای طفلان گفتند که هر چه دسترس تو باشد ۱۲۵ شایع و مشتری ۱۲

گفت عمر امی عجب این کوکبان
 گوش چو کرد این بشکر خند لب
 طره ز اخوان اخی یوسف است
 قافله شد مصر و خریدش عمر یزد
 گفت ز پیش راه که عزیزش بدار
 نام زنجارش که در خواها
 و خیر طیموس شهر با خست
 دشت ولی سلاک گر گوهرش
 یافت چو مطلوب بجایش فرو
 چید بی در ره او دام کید
 خانه نو ساخته خواندش در آن
 گفت بمن چون نشوی بمنشین
 کرده بجایم همه نیکی خدا
 رد و بدل رفت چو از هر منط
 خجری آورد که خود را ششم
 داد بظاهر بوی از خوف تن
 دید زنجار به تی ناگسان
 گفت بدل یوسف صافی ضمیر

سج تو کردند بسهل چنان
 گفت ز طفلان نبود این عجب
 داده بان چند سفارش زدست
 باز رود در رفت حساب پیش
 نفع دهد یا بشود یادگار
 داغ بدل دشت ازان به لقا
 شبهه پیش روش شبهه از گهر
 کند شده مشقت شومش
 وصل طلب از پس چندی نمود
 لیک نشد قوت تقویش صید
 هفت درش بست لطف لکران
 گفت که این امر بود نهی دین
 شرخیانت به پسند و کجا
 وز رد او هر بدش شد غلط
 گر نه تو امر و ز کنی دل خوشم
 دل بخدا هر نجات از فتن
 گفت بهوشم که نه این بیدان
 چون نگویم شرم ز حی بصیر

له یعنی با بنی صلی الله علیه و سلم ۱۲ ع ای آنچه به پیشتر خریده بود باز در بازار و فتنه
 ۱۳ ع ای شمیم یوسف به عزیز مصر رسیده ۱۴ ع شقیه که بخاران باشد که ازان را چو سبزه کند و متاعی که بوی آید

در تن غیب صدای شنید
 نیز ز یعقوب نمودش مثال
 جست هر اسان با عجاز دست
 دست ز لیخا بد منتها
 شوهر او بود ستاده برون
 یافت ز لیخا که شود از فاش
 گفت که زندانش سزد یا عذاب
 صدق ز یوسف از او آید
 کودکی ناورده بلب کج
 چاک گراز پیش چپا بکار است
 گفت لب چاک دم امتیاز
 گفت کین توبه ز لیخا از شر
 طعنه ز زمان دم زده مصری زمان
 دعوت شان کرد بهر کف نهاد
 گفت برید بریدند دست
 گفت همین است کز ویم لوم
 بود چو شش سال گرفتار کید
 رفت بر ندان و باو منسلک

کز چو تویی نیک چنین بد که دید
 گفت رسد زین به نبوت زوال
 قفل زهر در با شارت شکست
 چاک بز ویر سمنش از قفا
 زمین حرکت کرد و چشمش سکون
 سبقت او کرد تراش و خراش
 قصد با همت که کند ناصواب
 لطف پیشش قهری تریاق سم
 گفت از تحقیق سزد و منجی
 در زین آن استی است راست
 کید ز چپ کرد در فرشته باز
 برده مد یوسف وزین در گذر
 کو بعلات شده مقتون چنان
 تیغ و ترنجی و نقاشش کشاد
 رفت بلها ملک پاک مست
 ز این قیدی شود این سنگ موم
 گفت خدایا خوش ازین است قید
 آن دو جوانی ز خواص ملک

گفت کی خواب که در می فشرده
 گفت تکرار طلب نشان خواب^{۱۲}
 کان ملک باز خوراند عقاب^{۱۳}
 آن دوین گفت که بود امتحان
 گفت بنا جی پی ذکرش بشاه
 دید ملک تاششی از گاوها
 هفت هم از خوشه همه سبز و تر
 جمع بگفتند که زین گونه خواب
 یاد از یوسف بنود آن جوان
 گفت فراخی و نعم هفت سال
 هفت دگر پس رسد از خط و سج
 خواند ملک گفت به برید دست
 جمله بگفتند زید دیدیم بد^{۱۴}
 دید ملک او پس از هفت سال
 بکه ملک را بخش شاد کرد
 کرد امینش بی امر مراد
 از پس چندی بفنای عمره ز
 عقد زلیخا شد مثل از حکم غیب

وان دگر می نان بسرش طیر خور
 را سیری کرده بصوب صواب
 طیر خور و مغر سر این بدار^{۱۵}
 گفت چنین فال بخوابد چنان
 ماند بسیارش دلی چندگاه
 هفت سین هفت حنی را غذا
 هفت دگر خشک زین تا بر^{۱۶}
 خواب پریشان ست ندارد جواب
 حکم ملک یافته برسد ز آن
 کاشت بسی باید و کم خوشه مال
 خورده شود زان همه پیشینه گنج
 جرم من از مجمع دعوت تخت
 گشت زلیخا مقرب جرم خود
 اختر اورست ز قیود وبال
 مشتری او شده آزاد کرد
 خازنی مملکت خویش داد
 عزت از و داد بجای عمره ز
 یافت شباب و زد عایش ثیب

پیری ۱۳

جوانی ۱۲

له بر دار یا مخف آبرار ۱۲ ای تاج کرم خواب بهیده ام ۱۳ سله فر به ۱۴

زادش از ان لطن دو والا گمر
آمده خواهش در ایام سخت
مصلحت گفت و نقابش بر
یافت جواب که نه آنیم ما
گوش بکن راست خبر میدهم
گفت که کویا زده شد حجاب
یوسف عینی رخ او خورد گرگ
گفته بیاریدش اگر هست رست
ورنه همان گفته شود ما ورم
داوده از کیل و دداعی بگفت
کما چون بار نمایند باز
بارش دهند چون نزد پدر
همراه ما کن رخ ما بهر کیل
گفت بنوید به یوسف این
بعد همین بهر رو بد نظر
دید چو یوسف به برادر بگفت
لیک ازین راز باخوان گو
پارچوبستند اطاعت گزین

سکه بر لبان حضرت یوسف از زده کبریا یعقوب آمد ام ۱۲

افرایم آن یک و میشا دگر
خواند بجزرت همه را پیش تخت
هست ز جاسوسی تان گفتگو
بلکه ز یعقوب نشانیم ما
کز کبریا زده اود همیم
کز پدرش فضل نه تا حد باب
یافت پس آن خرد مقام بزرگ
ماندن محمود بضمانت بجاست
کیل شمارا بنود از برم
مایه شان هم بمیان نشرفت
مایه بیا بند و بیا بند باز
گفتند از لطف عزیز این نگر
کز ره حفظش نمانیم میل
من بنیامین ندیم بی یکلین
دخل بگفتا ز جدا گانه در
ما و تو هستیم برادر بگفت
تا کنم از بهر تو فکرت نکو
جام نهان کرد در انبار این

دادند اجام ملک گشته کم
 از پی آن جام هر انبار دید
 جمله گفتند با بدبین
 یوسف از ایشان پس فتوی دران
 آن همه را عجز فرآ آمدند
 تا عویش گیر و از آنان کی
 کار زری جو درستی ندید
 طبعش و آن خشم که چون آمدی
 بانگ زدی آیدم و آتش صدم
 آتش آن خشم شستی ز جوش
 گفت رخ مایه ای لطف خو
 یوسف ازین بود خبر در نهفت
 حیل که کنان تا شد و آن کار کرد
 خوست زند بانگ گ خشم خفت
 ماند خود آن مهتر و بادگیران
 تا ندید ازین ویم با خدا
 عهد نه معلوم نمودیم ما
 گفت نکو صبر دیو یوسف اگر گسیت

اشترکس را رفت پیش سم
 حست و بانجام دران بار دید
 دزد گراین داشت برادر چنین
 گفت دو سال این بود از بندگان
 حرف ز حال پدر او زدند
 گفت که این ظلم بود بیشک
 تنی رویل در شتی گزید
 سوی وی از جامه برون آمدی
 کش دم سامع بشدی بمقدم
 کال برآییم بودیش ووش
 ورنه بود خشم مرا این غلو
 با پسر خویش فراییم گفت
 یوسف ازان پس بوی اسکار کرد
 زان که اییم کس اینجا ست گفت
 گفت که عمدی پدر شد چنان
 من نه روم عرصه دهمیش شما
 حافظ این غیب نمودیم ما
 شد نظر از پس بتا یوسف اگر گسیت

دل جو برین آتش غم شد ز ریز
کز من یعقوب سر اکیل نام
باد هویدا بضمیر عزیزی
کان شرف و منزلت ماکه هست
یک ز نشانهای نبوت با
ریج و عشم الودهر بود بهر
آنکه بر آتش بفتادش عمو
از دم خنجر نمود آنکه رم
و آنکه دلش شد بره گرگ غم
آهوی گشت ازین دشت گم
بود بجای ویم از وی اخ
تمت جام آنکه بران خورد کرد
گر نفیستی بمنش از منبت
قادر میدان دعا ^{جز ۱۲۱} سیم
ترجمه اش لیک بتازی زبان
هم دوم اسحق نوشته ذبیح
این علا راست بیان مبین
فارض فرزند هو دلای ^{نام ۱۳} او

بنی ز ۱۲

بنی ز ۱۲

نامه روان کرد بسوی عزیز
عاقب اسحق علیه السلام
عززه الله بن ائمه
همچو خور و به برمه تا گشت
هست ز غم عقد اخوت با
راحت و شادی بنود بهر
بود بر ایا هم جدم آن صلوات
بود سما علیل غم صابر
این منم از یوسف خود درالم
چشم سپیدم بودش نقش سم
بروزن خلیت تو آو ^{افسوس ۱۳} خسی
نگیم شیشه جان خورد کرد
تیر دعای که نه زان داشت ^{۱۴۰}
راست تو میدان سخنم والدعا
نامه بنام ملک از وی عیان
ز این ذبیحین خلافتش صریح
بود که اسحق بکرمین
نامه بری کرد با میا ^{۱۵} او

با گفت یوسف چو خطش ربط کرد
 مصامت وقت نمودش حجاب
 گز تو خط پاک بخواندیم ما
 آنچه نوشتی تو ز آبای خویش
 غم حشر داشت زینا کان تو
 گل کشود از صبر حیان اغرت
 دست دهد آہو مفقود تو
 نور بہ چشم تو شود آن ظلام
 خواند چو یعقوب کتابی حیان
 گفت بدینسان کہ تواند نوشت
 بسکہ یوسف بشاد و دروناک
 گفت بحق نالم و بخوانمش
 ای پسر ائم بتوان جست چیست
 کی سترد از رحمت حق مایتان
 رفعتی چند از ان کامی عزیز
 مایہ کم هست و امید بے
 یوسف ازیشان چو بدینسان شنید
 آنکہ فرامش نکند تا گدا

اشک بر دجوش ولی ضبط کرد
 کرد بدینسان رقم او محاب
 نقطہ دل را افشانندیم ما
 مست ہمہ واقع و بر جامی اش
 صبر کن آن کان ہمہ یا کان تو
 فندیہ ہند سر بہ شجرت
 جام دہد شربت مقصود تو
 ختم کلام است برین اسلام
 ماند بحیرت ز جوابی چنان
 غیر نبی زادہ قدسی سرشت
 گفتہ شدش خستہ شوی یا ہلاک
 و انچہ ندانید از و دانش
 زان دو برادر خبری باز جست
 کفر بود یاس زین آستان
 حال ز ماتنگ شد و زایل نیز
 نفی جز انیت ز خیر کے
 سختی خویشان ز مروت ندید
 سیر بخور و دران سالما

سہ شمار نمودیم ۱۲ سہ کنایہ از بیعت علیہ السلام کہ شدہ ۱۲ سہ و لایسوا من مراحہ اللہ

اللہ لایسوا من مراحہ اللہ الا القوم الکافرون - ۱۲ -

بود چه امکانش که دریافتی
 بعد خیل ساله همش بر و تاب
 گفت که آیا بشما هست یاد
 خال که بر پیشانی او دشت جا
 گفتند آیا تو همان یوسفی
 گفتند از شرم بعضو خطا
 هیچ مترسید نه اینم غش
 پیر منم برده بروی پدر
 پس همه را سوی من آرید شاد
 برب یعقوب رسید این کلام
 گفتند ابناء پدر مهربان
 تا زبیر آنکه بیو داشت بود
 گفت گفتیم بشما زین نسق
 جمله گفتند که هستیم ایتم
 کرد پس آهنگ بمصر از وطن
 دید بر امش پسر دلفکار
 بخودی و گریه چو کیسوی شد
 تخت مقام بدزد و مام کرد

ریخ قریبانش و بر تافتی
 زود بر افکند ز عارض نقاب
 تا چه نمود دید یوسف عناد
 در نظر شان بنمود آشنای
 گفت ستم یوسف و هذاخی
 گفت خطا ما همه بخشد خدا
 تا گئی آید بشما سر زش
 بایدش افکند که گردد نظر
 قافله بشنید و براه او فتاد
 مکتب یوسف رسم در شام
 کم شده مهر و کئی همچنان
 پیرانش آمد و چشمش کشود
 کاسچه ندانید بدانم زحق
 گفت غفور است خدای کریم
 سهرش اهل آن همه افتاد تن
 اشک و ناله یک شد غشی کنار
 جای دران منزل دلجوئی شد
 مام وی آن خاله با مهر و درد

۱۲ یعنی ۱۲ ساله تالی فلان مامور ما فاعله یوسف و افعیه اذ انتم جاهلون ۵ تا اوله اذ انک

لانت یوسف تالی انا یوسف و هذا اخی ۱۲

آمده آن یازدهش در سجود
گفت پدر یوسف من بازگو
گفت چه برسی تو از آن پسرین
کرد خدا اینکه همه رنج کا است
لب ز حدیث گله بیگانه کرد
گفت ز تو نگم و هم علم خواب
زا من اسلام بکنین جهان
بود یعقوب شرف مصر را
نصف دوش ز بردوس بنینه
بود وصیت که به کنعان زمین
باحب عیصی که هم ناگمان
اول و آخر بنگر این وفاق
بعد از آن که شتر بیان بنام
اشتر قابول بشاهی بتافت
خواست شود مقتبس نور دین
یافت شمار از مهر آن دو چاه

حاصل تکرار را ایست این نمود
تا بتو کردند حیرا خوان تو
تا چهر من کرد خدای برین
کرد خدا اینکه شد آن خواب است
بر در حق سجده شکر آن کرد
یاب تو اینجا من و هم در باب
حشر هم صحبتی صالحان
بنیة داودی و زبیر یا
گشت تمام سن او این سپهر
گشت در آن مدفن آبادین
نقش ز رومش برسد آن زمان
کتر ازین نوع فتدا افتاق
رفت با سلام بدار اسلام
یوسف صدیق نبوت بافت
ماند و لطفش نیز آن گین
مهر غریب کرد و دهنم حوایه

له انی رأیت احد عشر کبکاً و اثنتی عشر را سیم لی ساجدین ۱۲ سله اذده اول مراد یوسف و عین
که مهندتا دیشود و نمیه آن چهل از نصف دوم مراد قات و در او ز بر آن کبید و شش میشود از این بنیه کی است
و مجموع آن کبید و چهل و هفت باشد ۱۲ سله و چون گفته نمیه ۱۲ سله یعنی از چهل و شش عدد ماه نمیه آن
است و سه سال عزیزی است سه سال نبوت کرد ۱۲ سله یوسف علیه ۱۲ سله مراد از دوازده ماه عزیزی
و بنویم است که هر یک است سه سال بود از ماه و نمیه اشارت بر آنست ۱۲

<p>کمان کو اکب و گرازش سن نیب بهشت از کعب جبریل یافت داشت چو در علم یهو و اکمال گفت بمصرم بسایه مگر تا چو سفر همه موسیقی کنند جدوی آن مرتبه اسباط را پیش وی آن روز ز بس ترشند طاعت خیر است و گنه شر کو ماند بسیاری که ز لجامی او روی بران تربت پاکش نهاد گفت باین چشم که دیدم بجان ناله زد و جانش بدنباله شد جای شدش پهلوی صف خاک</p>	<p>میم قمر نیز مسام پسین جانش بان بوی محبت شافت کرد و صیش بدیم منتقال باشد اعقاب ازین با خبر مرقد من پهلوی آبا کنند کرد خداوند نبوت عطا عاقبت این شد که همیشه شدند شرم گنه طاعت دیگر بود روز دهم رفت بمشائی او چشم ز سر کند و بخاش نهاد حیث که وی نبود و بیم جهان بلکه همان جان لغزش ناله شد رحمت حق باد بران هر دو پاک</p>
---	---

و دیگر ازین بحر بنی عیب
 موهج سخن زایوب و شعیر غیب

له جانشینان و نائبان ۱۲ الله اولاد یعقوب علیه السلام ۱۲ الله بر مرزا را ۱۲ الله این موج از بحر کعب
 است و زن آن مقتول مفعول فاعل مقتول مستفعلن بود بزحان طی صرت چهارم نقیاد مستفعلن ماند منقول
 بمقتول مفعول هم مستفعلن بود بزحان قطع نون کن که آخر آن بود نقیاد و ما قبل آن ساکن گردید مستفعلن ماند
 منقول بمفعول مفعول فاعل هم مستفعلن بود بزحان او الة الف را در میان و تدبیر و در مستفعلن ماند منقول
 بمفعولات و از مفعولات بزحان جبرع و سبب خفیف نقیادلات ماند انوس فاعل و زن این بحر مفعول
 مفعول فاعل نیز آمد چنانچه مصنف فرمود ۱۲

کلاک و کنو نش در تحریر
 بس قم مرغوب است این
 بود اموص از عیصا بش
 همسر پاکش زیب جریم
 دشت سه دخت هفت پسر
 مال و معاشی دشت بی
 از بس جودوی و اتفاق
 جاشیه جائے بعثت او
 روز مشا و اطاعت بود
 برود بر ابلیس حسد
 گفت خدایش کای ملعون
 بنده نیک من ایوب
 گفت که با این مال و عیال
 گر برود و زو این همه جاه
 دست بده بر مال و نیم
 جمع شیاطین کرد جمیع
 صامت آن در سر جال بود

آیه نعم العبد صریح
 تذکره ایوب است این
 مام ز لوط آید بش
 رحم بر بنت افرایم
 پاک رود پاکیزه سیر
 خیل و جواشی دشت بی
 فاقه نمانده در آفاق
 دین خلیل و دعوت او
 یاد حقش هر ساعت بود
 خوست بکارش نقص رسد
 فکر تو باشد جمل و جنون
 نیست که گردد زان ره خوب
 کیت که نبود آتش حال
 کفر شود در راهش چاه
 ز این بتوانع گفت نیم
 تا بشود اعوان و مطیع
 جمله ز دیوان شد نابود

له نعم العبد اذ اب - این آیه در شان ایوب علیه السلام است ۱۲۵۰ رحمه بنت
 افرایم ۱۲۵۰ دیز بر وزن فعلن یسکون عین و فعلن یجریک آن خیا نچه سه دشت
 سه دخت و هفت پسر ۱۲۵۰ مال صامت مثل زر و سیم و مال ناطق مثل مرغی غیر آن ۱۲۵۰

وز دم گرم آتش افروخت
پیش وی آمد و دست مثال
گفت بدل دامنم نهند
گفت خدا یا صبرش هست
دست مرا بر آتش ده
گفت هنوزت حمل بود
وقت سبق آن دیو نژند
ساخته شکل سابق شان
دل یکی بود از سه و هفت
وسوسه را چون وی افزود
گفت که یارب یافتم کمال
کن تو سلطیم بر بدش
لیک از آن سر فرقی نکو
جانب چشمش باز بین
آتش خاش بدین
کرد دم از کوهت بین
از اثر آن باد کشف
وقت سجودش زد این فن

ناطق آنرا پاک بوخت
گفت در یخاچن رین مال
داد و مستحق باز دهم
کش ز تو دیگر بد دست
رخصت سیر خاش ده
رو که هم انیش سهل بود
بر سر شان دیوار کند
پیش وی آمد سابق شان
کسر قصص صبر ز وقت
رانند ز پیش خویش زود
صابریش بر مال و آل
گفت که بان شو ممتحنش
وز دل او گیر بپلو
کم ز زبانش کام گزین
تا دهاد آب ز خویش سخن
باد کشفش در بین
شد متاوی جسم لطیف
دود دمش شد و دوبرتن

له سابق اول یعنی سبق نه یعنی ستاده ۱۲ که یعنی سر ددل و چشم وز بانش را آزار رسان ۱۳

جسم مصفا دودی شد
 کس نشید و نی دیدان
 نین وطن بنمود به تن
 زو نه رادامن چینی
 دید بران صبرش ابلیس
 کو ز نوت شد موقوف
 زو ست تجنب لازم تان
 گشته همه کش مستکرمه
 کس نشدی بارحم برش
 از پی او با سعی تمام
 بود برین نهم روز و شب
 هیچ نه از خود اورا فکر
 رنگ تغییر نی بر رو
 نیز بدل نی هیچ غمش
 هر کس محو یا ر بود
 رنج نهم راحت بر او ست
 کرم گرا زن افتادی
 همچو کریمان بر کرمان

دود و دود
 کرم

نبض لہم اورا دودی شد
 آنچه رسیدش از دیدان
 کرد سفر آن بو کرم بخا خشن
 استنی بر هر زینی
 کردند اے باتلبیس
 با غصه از حق ماون
 تا مقدی نشود آن
 کرده برون اورا از ده
 رجمه بخوار می گرش
 دشت میا آب طعام
 صبر بدل شکرش بر لب
 هر خدایش و رد و ذکر
 نی گری زان بر ابرو
 هر رهای زان المش
 کی بخود اورا کار بود
 کاچه رسد دوست نکوست
 باز بجایش بنهادی
 زو کرم و منع حرمان

لہ نبض دودی کہ حرکت آن چون کرم باشد علامت ہلاک شدن است ۱۱

زو متحیر خیل ملک
 کرد و گره فکر ابلیس
 داشت چه کثرت غفلت او
 خواست به شکل پیر اغوا
 کو بچنین رنج است و بلا
 از بر او میباشش نفور
 گفت می و حق شوی
 این چو شفت یوب ز زن
 شکل جوانی باز ابلیس
 با شرفی کت داده جمال
 اگر بتانی زو تو طلاق
 گفت نبی هست آنم شوی
 رفت و بر ایوب چو گفت
 و یو دگر ره شکل ملک
 هست کنون حکم سقرش
 سیزدهت گفتش ایوب
 رفت چنینش سال هفت
 دیو شد از سر راه یوس
 بشد ز ملا یک ^{ایوب طعن}

ذکر جمیل ادب ملک
 تا نبود هم رحمت انیس
 بود بهر دم وحدت او
 رحمت علیها الرحمت را
 از غضب حق جل و علا
 که غضب حق باشی دور
 من توانم حق شوی
 گفت به شیطان ^{یعنی حق} خرق مزین
 گفت منم با مال و ریس
 حیف تو و این دل و بال
 میبهرت من صدر رواق
 من نگزینم غیر براد
 بار دگر را ضرب شفت
 گفت به بدعایش نه شک
 رحمت بر حمت گفت برش
 بعد شفا بالله صد چوب
 کو جز راه صبر ز رفت
 گشت تجل زان مکر و فوس
 طوق دگر افتزدش لعن

رحمت حق از بهر شفا
 آن سه تنی کاهل بیان
 آمده بهر دیدارش
 گفته بهمانند مغرول
 چون بشنید یوسف چنین
 مشیعی الضمر کرد ادا
 وحی شدش زو پایی بخاک
 شست بدن هم خور دازان
 رحمه شد او را ویر شناس
 چند گیاه او بسته بهم
 بخش را شد عید مال
 بعد از آن او ماند بے
 صبر نظام هر شد ظلمات
 تازه دل افسرده کند
 خشم چو شد یوسف
 و آن سه اول با تشدید
 بعد وفاتش یافت شعیب

در ظاهر

کرد عیان تقرب دعا
 زان همه با بودند همان
 ویده بآن حال زارش
 ز اوج نبوت یافت نزول
 کرد دعا نالان و حزین
 موج بزود ریاست عطا
 جوش بزود سر حشمت پاک
 صحت کل گل کرد از آن
 رحمت حق را کرد سپاس
 صد بزودش ز بهر قسم
 عود نمود آن آل و مال
 خلق سودین خواند بے
 لیک بیاطن آب حیات
 زنده مرا و مرده کند
 شمس حیاتش کرد غروب
 بمرت آن دعوت گردید
 اوج نبوت در سن شیب

له انی شئنی الفردات ارحم الراحمین یعنی تحقیق مرا مس کرده من و توبت ساز
 رحم کننده رحم کندگان هستی ۱۱ منتهی که از ایوب سه اول الف و یا و و او را تشدید کند
 از تکرار یک جمله عدد ۲ باشد این مدت دعوت بود ۱۲

و دیده طاهر پوشیده
روشن از زمین نامه کنم
نام پدر بودن یو برب
بعثت او در مدین بود
از بس مرتع و آن اشجار
او که اخ اصحابش بود
تا برهند از نار بحیم
شرح محاسن کار او
سوی بتان شان بوده میل
غش در ابرام پیشه شان
شانه بهره تیغ زنان
گفت پرستید آن کیتا
خدمت بت زید ز تبر
کم نسزد سنگ میزان
و خدعه با و ابشما
نفع کس ز این کیل خرد
پر چو ز ما پیمان شود

نور ز باطن جوشیده
چو بک شعیه این خاکم
آنکه زمین و شست نسب
آنکه سهاش مسکن بود
ایکیم هم آمد در اخبار
از پی دین دعوت بنمود
خواند بنور ابراهیم
اهل شمشیر و انکار او
نقص دگر در وزن وکیل
قطع طرق اندیشه شان
کرده بعیت هست زیان
کو بفرود اعداد شما
تا شرمی افتد در شرم
عقل نسجد این نقصان
از کمی میسران جزا
کم کنجد در ظرف حسد
تخم زیان آن دانه شود

له عصله سوی ۱۲ له سپر ابراهیم ۱۲ له ایکه زمینی که مرغزار
و اشجار دارد ۱۲ له سمر ۱۲ له موافق متانون ابراهیم ۱۲
له ای نشانه ۱۲

این غش در هم قلیب کنید
 ز آنکه بر معیار عمل
 قطع طرق باشد ز گناه
 چون ره دیگر پیش آید
 چند بره از من کسان
 خوف بود کز امر چنان
 جمعی از ایشان بیابیش
 جمله دیگر سر تاب ز نور
 نفی کنیت بارفتا
 گفت که ترسم زین کینه
 پند کزان دارید فراغ
 یا دازان اقوام پیش
 باز بگردیم از مشرغ
 صبر که آید حکم خدا
 سال ز پنجه مفت افزود
 حزن قشعر جمله لب
 پس بدعایش کرد پدید
 قوم بصحرا برد سپاه
 آتش ازان بارید و همه

قلب سره کم قلیب کنید
 آتش خواهد کشتن غل
 نیست نکو قطع این راه
 مملکه باد پیش آید
 هست ز نیکی منع کسان
 منع کنند از دخل چنان
 تافت با میان زایایش
 گفت که هستی تو مسخویر
 یا ز همه عود می سوزا
 شعله نریزد در سپینه
 باد نگر دو تان تجر غ
 تا چه بدیدند از بد خویش
 بسته بحق باشیم دروغ
 مؤمن و کافر را از ما
 یک کس شان دعوت نشود
 بان ز خدا آن حکم طلب
 قهر خدا اگر مای شدید
 شقه اکبر کرده نگاه
 سوخته زان نار خطبه
 آتش کز سوخته آتش

<p>بوده کسانے کر سب زلزله بانگ جبرئیل ابر نباشد آتش بار بست خرد از گوش فلک ماند شعیب دآن یاران چون ز بروی موسی رفت درین عقیش نقل افتاد قصه موسی باز شنو</p>	<p>خانه نشین باتاب پسته که رفت پی شان کوسن جلی بود همان از کبش بخار پنهان شد بانگ بلند گشت مدین کثر شان بود از ان پس سال هفت روح خدا بر رخسار باد کنه شد و بسیار مود</p>
<p>زموسی قصه و بحر مزاج نخستین موج آن تا ذکر جبرئیل</p>	
<p>ملوک مصر را از آل عملاق سنان ابن علقمان اول شان ولیدش والد آن ریان دوم بود سوم عمراد او قاپوس مصعب پس از یوسف با ایشان کنیز زید خوش فرعون آخر زان عالمیق</p>	<p>سلف فرعون میگردد اطلاق که در ذکر خلیش رفت اعلان که یوسف را عمریز مصر بنمود که از وی سوطیان آید مصائب دل سختش بر آن سختی نه لرزید ولیدش نام شیطان شال تالیق</p>
<p>این مثنوی چون موسی از زواید مراجعت کرده قصه اش می آید ۱۲ مثنوی در لغت آواز خوش از سرود و در ترازه و در سطران عروض نام بحر است و زرش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن رکن اشیران بر جان گفت که سقاط مفعول است از مفاعیلن می آید و نیز رکن اشیران مفاعل مفعول لام بر جان حذق که سقاط است خفتن است و در شود غای می آید و زان مفاعل چنانچه مصعب فرمود و سوم عمراد او قاپوس اشیر تلولی یا فولات ۱۲ مثنوی در لغت نام قوی ۱۲</p>	

درین قابوشتان دیوشن نینوس
 پس از چندی بدعوی خدای
 همه باشندگان مصر و آن قبط
 ازین ره پیشترشان خوانیدشت
 چو شد روز سیه نزدیک او را
 که ناگه آتش از شام افروخت
 بگفته کامنان کز سبط مولود
 نمود او حکم در هر سال بدفال
 و با هم غاست و بس مرد سبط
 که در شخم مار چون توان ساخت
 ازین کشتن بگو تا دست دارند
 دران مهلت چنین فرمود رای
 پس از سالی که سال قتل بوده
 مرتب کرده صندوق زخوفش
 روان سرداد اندر رود نیلش
 برای چشم بد بروی بلر زید
 ش آن صندوق و را کشتی نوح
 بنور غیب آن الواح روشن

جفا با کرد افرون ترز قابوس
 کسان را گفت پیش چهره سائ^{۱۲}
 مقراوشند و منکر این سبط
 ز کار سخت در آزار میدشت
 نمودن این شب تاریک او را
 سرای قبطیان تا خانه پیش سوخت^{۱۳}
 بر آرد از تو و از قبطیان^{۱۴} و دود
 چنین ضلوع شدی ز سبط طفل
 بر آن مرد که دل نالید قبطی^{۱۵}
 بکار خویش تا کی خوش پرداخت
 بگفتا در میان سائ^{۱۶} گذارند
 که مارون زاد از عمران^{۱۷} لای
 جمال موسوی هم زو نموده^{۱۸}
 نهفتش مام چون گوهر جوش
 بکام غیب کا مد حق کفایش
 نکو این نیل بهر دفع آن دید^{۱۹}
 وزان باد مرادش از دم روح^{۲۰}
 شدش فال فروغ نخل المین

لای باکر اهل مصر اصلی و قبطی منسوب به آن ۱۲ لای بمعنی کرده و نیز قوم موسی ۱۳ لای بمعنی غلظت ۱۴ لای بمعنی غلظت ۱۵ لای بمعنی غلظت ۱۶ لای بمعنی غلظت ۱۷ لای بمعنی غلظت ۱۸ لای بمعنی غلظت ۱۹ لای بمعنی غلظت ۲۰ لای بمعنی غلظت

مگر بخار سب طے کان عمل کرد
فلک بردست اور ابوسه داده
صفای رود شد نهر لبان
برون کفر از دوش مانند کف شد
رساندش با دکان بود از خداعون
زن او آسپه کایان ہمیداشت
بسوی سبطیانش گوشه دل
کنیزان وی آن صندوق بردند
چو فرعون از سر آن قفل برداشت
وی از خفاش طعمی خوب طفاش
بگفت آسپه مارا پس نیست
چو زنیسان آفتاب ز برج آبی
سعادت را از دوش فال گیرم
همانا این کی ز اسرار غیب است
پذیرفت و دوش هم مهربان شد
ظهورش چون ز آب خوب دیدند
عرب فت آن خطاب و نشینش

نی خورشید ترتیب حمل کرد
ملک بهر در و دوش لب کشاده
سیاهی فیت سوی آب حیوان
حباب موج بیخمش بکفت شد
ز راه نهر سوس باغ فرعون
وزان خوف عیان نهان ہمیداشت
ولی اظهار آن بوده است مشکل
باو در روی فرعونش سپردند
نمودش گوهری کان نور خورشید
که آسب طیان کردند خفاش
تبعه راکو تر زین و گرنیت
درین بیت الشرف کرد آفتابی
بنورالعیینش منت پذیریم
گمان بدی سر غیب عیب است
ز بهر تربیت مایل بجان شد
بشیری نام او موش گزیدند
عرق آساقاط افکند شینش

له یعنی کشتن آن طفل ۱۲ هجرت ۱۲ هجرت ۱۲ هجرت
خوانده ۱۲ هجرت زبان عبری ۱۲ هجرت موعظنی آب و سی موعظنی
چوب ۱۲

ز صد ما و ایه آن پاکیزه مولود
 بنا که خواهرش مریم که آنجا
 فلان جادویه هست چنین است
 بفرمان رفت حاضر گردامش
 گفت آسمی پرور این را
 چو کرد آن غیرت ماه دو هفته
 بروی آسمی گفت فدایش
 برودست و زرشش چند مو کند
 یقین شد که این جل و طالع است
 گفت آسمی طفلت بی شر
 اگر بر طاعتش آنچنان است
 گفت تبریک وقت احتیاجش
 بیا را امید طبع سرکش او
 زبان از سخن این آگین شد
 ز نامش بود جزوی سال و سی
 درین سن روز کی اوره پسر بود
 بیدار از قبطی بر قبطی جور

بشیری شکری لب را نیا بود
 خبر جو یانش حاضر بود گفت
 که شیرش را طهارت آگین است
 شد از وی شیر شیرین شهد گاش
 پس ز هفته بر می آورد این را
 و منزل طی ز سالش رفته رفته
 نمود اندر بر فرعون حایش
 برو تا و تان و گفت آن گمان چند
 بر تخی نخوست بایدش کاست
 توانش از مود از لعل و اخگر
 و گر بر اخگر این محض گمان است
 ز اخگر سوختست هم و هانش
 شد اخگر آب بر آتش او
 سفیدی ز رکت نازک کین شد
 شد آن لام از همان یامیم موسی
 سو فرعون کو حاکم و گریه بود
 بقطبی مشت ز او مرد بر فور

سله ایسی آن گمان که از اسرار غیب است تا چند یقین شد که این طفل همان
 گفته کاهن است و بر اے من ستاره کس است به پیشش باید گشت

پیشان گشت وقت توبه لب کرد
دوم روز او همان سبطی بره دید
گفت اورا عجیبی غاوی هست
گفت این دبی تخلص و کرد
گفتا میکشی امروزم آیا
شنید این قبطی از دستش را کرد
بر فرعون شد گردید قاصش
همان بخار گفتش خاست غوغا
چو موسی دید فتنه سر بر وزن
پس از طی منازل همچو ما هی
لب چه دید جمعی از شبانان
دو دختر از حیا افکنده سر پیش
گفتا حال خود گوید و چونست
گفتندش که ما دخت نشخیم
حیا بنود ز ما آنجا گذشتن
از ان آبے که بگذازند بانی
چو آنان گله را آب دادند
که بود آن سنگ بهر چه پناهی

۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

خبر فرعون را قاتل طلب کرد
زدیگر قبطیش روز سیه دید
که سر روزی تو جنگ از یکی هست
بخود سبطی خیال قصد او کرد
باینکه دمی شستی کے را
بی اخبار سرعت کفش یا کرد
بنود او حکم از بهر قصاصش
بدوزن پامی تا داری از نیچا
به بھرت کرد زانجا رو به مدین
فتادش بر در آن شهر را ہی
بگله آب میدادند آنان
ساده دور تر با گله خویش
که از چه دور تر جای سکون است
نبی زادیم و پاک از جمله عظیم
نیاید تا از نیان باز گشتن
بی اغتنام خود گردیم سانی
تسک سنگ گران بر چه نهادند
بخش از ان شود تا سنگ بهی

ز بیری آن جمیع شفقت
نیارستی کشید آن دلو و آن سنگ
خو زین ره دید حیران خیزان را
کشید آن سنگ دلو و آن شان داو
بیار امید خود در سایه جو جان
بیاید آن کلان چون گشت مود
که میخواند ترا آن قبله سن
برفت و گفت با او قصه خویش
خو ز غم با فراغت نان خور
گفت آن دختر این مرد گزین است
شنیدی قوتش نشنوا مانت
عقب از من بیای پاک سیم
پوشی پس شعیب این گفت احم
بود کایش سال هشت خدمت
پس ز ایجاب او آن دیشتر را
صفورا آن دگر بختی که گویند
چون بدست بر شد خوشتر سی
غم با غم گفتا دل خراشد

نماند از آب در بر که لبت
گم ز جمع چهل مرد قوی جنگ
شفقت خواند آن نیک خیزان را
پس نگه سنگ ابر جاش بهنا و
پدر را زو خبر کردند دختران
با و از شرم کرد او از از دور
به بخشند تا جزای آب دادن
گفتارستی از ظلم جایش
زین ره بر آسا و زلفت خور
اجیرش کن که با قوت این است
که چون خواندم من گفتار صیانت
کنم گره غلط ز آواز بهنا
نکاح با یک نوز گما هم
و کرده سال از نزد تو منت
همان دختر که نامش بود صفرا
سند باید پی صحت بچویند
کند نام و پدر را پایو سے
عدوی خاوار احم مرده باشد

ہے واوا از بہ دفتر بہ بدویش
 ز جنت حیرت آلودہ بودش
 چو مشتقات صا و را ز مصاد
 شب تیرہ چراغ آسا سرش بود
 ز جا، بچون براق برق هستی
 در روزی شدی نجات خوردی
 سرش دوی شدی آبی کشیدی
 ز مشمومات کردی تازہ شامہ
 شدی ترمیوہ تازہ چشاندی
 ہمیکردی حیات دشمنش طے
 کہ باید دفترے خاصی بر آیش
 ہوا از ابر شد تاریک بار و
 بز دہر حیدر سنگ آہن
 با پیش گفت آتش دیدم از دور
 کہ آتشبارہ آرم یا خیرین
 بدیدش ز شجر گردید زان باز
 ندیدہ قاتلش سر کرد آن راہ

[illegible]

افاس بك دگر در گوش آمد
سوم ره كلا الله الا انار را
یقینش گشت شمع راه توحید
شجر کان نور را بوده است مطلع
کین تعلیمت یعنی کان بجا است
ز قید هر دو عالم پای دلکش
جزین بنود طریقت بهر سالک
پس از بهر درستی شریعت
صلوة و ذکر را تاکید کردند
چو از علم کمال یافت قوت
نی تبیین بدان شدند ائمه
فتاخم بر غم زان برگ استجار
گفتندش بنده از بند اخت
گفتندش که برگیر و بندش
گفتندش بیا در دست از جیب
گفتندش ما هست این برهان
گفت از شرح صدرش برکشادند

سو غفلت پیام هوش آمد
شنیدان قائل آنست نارا
جبین او بنور سجده رخسید
فرایشش شده بشید فاخلع
که جایب ادی پاک طوی هست
که قرب آمد گهر آداب سلکش
که هالک گردد از دیگر سالک
شاد را حکم فاعبد فی ذریعت
ز حشر و آن جزا تمسید کردند
مشرق شده به تشریف نبوت
بهست چست این گفتا عصائے
نمایم متکا و دیگر بے کار
شدان پر زهر مار این زهره در باخت
گرفت عود کردش بیات پیش
بیاضش کرد بیضا قدرت غیب
بر و فرعون را از کفر برهان
گفت از سیر امزش مرده دادند

له فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی ۱۲ آیه خلاصی به ۱۲ آیه سینه ۱۳ آیه آسانه سیر
مصدر است و حضرت موسی بصیغه امر عرض کرد که ادب بیسی فی امری پس از لفظ امر که درین صریح است
هر دو معنی متصل است یکی معنی بلا دردی آنکه از حکم الهی مرده دادند ۱۲

بگفت از عقده آن نطق حل شد
 بگفتا شوکت فرعون^{۱۲} نشان را
 مبشر شد که از ما باشدت^{۱۳} عون
 بگفت افسح ز من هست آن برادر
 قبولش تافت سیاهی جلالت
 شنیده وعده قرب و کتابی
 برایش سحر مسرور آمد
 بمصر آمد برادر دید و مادر
 در بندت که فراوش بر خود افرو
 بر فرعون رفتند او بموسا
 و من و مهر را خون ریزی تو
 نبود از تو مرا گفتا خلاصی
 و لا ناری سر کفرست زین راه
 که اسرائیلیان بفرست با ما
 رسولانیم از حق نبی رستی
 بقانون رسالت نرم گفتند
 به رسید از صفات حق ادا شد
 ز بخشش تا بستر^{۱۴} فرعون^{۱۵} آن و دندان^{۱۶}

فلان قوت الیها ۱۲

بدیشان مشکل آسان بر محل شد
 دیگر از کشتن خود آن جوان را
 تو عون مانگرنی مرد فرعون
 شود ما رون بمن انباز و یاور
 از قوگا یافت قانون سالت
 روان شد چون ز مشرق آفتابی
 بر اے ما شد با نور آمد
 بگفت امر خدا را با برادر
 پیرنی زنده دنی خواهرش بود
 بگفتا نه پرورد میت آیا
 کیے را کشتی و بگریختی تو
 بود قتل خطا را کی قصاصی
 شد از منقش شروع دعوت انگاه
 کمن سخته فرو زین سست بام آ
 ز باطل بگذر و کمن حق پرستی
 نه طرز زیم بل ز ازیم گفتند
 بحجت خویش ما آن شخصاست
 که از هدیت بلبک مدیسی جان

۱۲ مزده داده شود ۱۳ مد ۱۴ شریک ۱۵ یک و او در موسی بود و او دیگر بر خود افرو
 و از ده شد مد و او از او دیگر و او حجت است که بر موسی افرو و ده بود ۱۶

همه تخت او خیزیدن امکان یافت
 دیدیم این ^{دشمن} خیره کرد و انظار
 چون همت خوشت فرعون بشوید
 فراهم ساحران ملک بنمود
 اجازت یافته بر سبق اتفاق
 لشکر مار و جوش پر ز سیاب
 پس از سحر عظیم آن سحر کاران
 کسان از ترس برجم افتادند
 بیند از آن عصا نتوان غمی خورد
 بجهده ساحران یکسر فتادند
 بخود فرعون همچون مار پیچید
 که این استاد سحر آمد شما را
 گفتند آن عصا او دست مرشد
 دل از آن دیدیم است بر نور
 چو مار از پوست بیرون از لعل
 همیدون باز پیش گردید بطن
 بصدق دین موسی حاجت آورد
 گفت این بلا آورد و تست

با بیان کرد پیمان تا امان یافت
 شدش آن شرق غرب از بحر حصا
 قرای یافت کاین سحرست اورا
 بر در عید خویش و قرب موعود
 رس انداختند و جو بهار را
 روانش کرد از خورشید آن تاب
 نمودندش بچشم خلق ماران
 بموسی پس ند از غیب اوند
 عصا شد از دها جادو فرورد
 با بیان یک بان لب بر کشادند
 بر تیغ و دار شان بنمود تهدید
 نمودید اتفاق اخراج مارا
 که از وی از دلهای نفس ماکشت
 ز ظلمت نیست غم باشیم مغفور
 بر نوش جفا شان بے تامل
 شمع شان جوش در وقت کشتن
 ازین نوش کین کشش که پرورد
 عدویم در بخل پرورد هست

ز بهر او کمین کردی بکسینم
 غرض در ظلمت آن ظلم و کینش
 بموسی گفت پس ترس از عنادم
 ندانست این که با او نگرود و
 چو موسی دید فکر کثر برایش
 بوقت هر بلا پیمان نو بود
 سخت از خط باران آن سیاه
 متاع و رخت طوفان بعد از آن بود
 پس رنج پیش گردید و آفت
 نبالی گشت خونناک بلسال
 برای کافران رنج مکافات
 نموده نقص عهد از نقص کامل
 اگر آری صد ازین سخن فزونست
 بگفت و سبطیان را خوارتر کرد
 که میقتسم جو غیبت تو
 فزون تر شد کنون آن ظلم جانکاه
 بگفت صبری شاید که شاید
 بنائے ساخت آن سر تا بساید

براندیشی بمن چون نیک ببنم
 شد او را شمع راه خلد و شیش
 تو و قیدار نور ز می انقیادم
 بشیرتی کی قفای سنگ و دوس
 دعای ابتلا کرد از برایش
 دم و فحش عیان کفران نو بود
 بجای رعد لب ها گردناله
 ملخ پس کشته و بلغ شان خورد
 و گر آراهما جست از ضیاع
 در آخر سنگ شدیم و ز رومال
 ولی ایمانین امین ز آفات
 بموسی گفت آن گویای باطل
 کیکی و رمن بگیرد از فنونت
 بموسی هر یک فریاد سر کرد
 بکا به در حضور از هیبت تو
 رویم آخر کجا کوه و کجا گاه
 شمس مصر بر بارخ کشاید
 خبر از رب موسی تا بساید

همان انجام آخر یافت آن صرح
 گفت آخر باو آن پاک ^{مکان} تدبیر
 گر از ایمان دهی قوت بجانت
 ز لوث کفر چیدن خوست امان
 نداری شرم گفت از بدادانی
 بقتل موسی آورد آن وزیرش
 چه شاید کشتن او با شمشیری
 چون نمی نمیش از دعوت ^{چالاک} بگریز
 ز حق در دعوت موسای مناجی
 ند آمد باو تا خود چه سازد
 بقومش گفت باید ساز ره کرد
 سبب پرید گفتند از وصیت
 همی جستند از وی تربت پاک
 زن پاک همان نجارا ^{سازنده صدق} خنجر
 دعای موسوی کرد آب آورد
 اشارت شد نسای سبطیان را
 نموده عاریت بهر عروسی
 برون از مصر موسی دل شب

که در نادانی نمرود شد شرح
 که کردت دور چرخ بر حسد پیر
 دعای من کند با بند جوانات
 اگر بیان گیر او شد منع با مان
 که ورزی بندی بعد از خدائی
 بگفت روشن زان جمع ترش
 که دار و حجت چون ^{دیدار} ستمگر ^{گروه} موسی
 که آن بد نبشت از بدتر شد
 نجات از ظلم بهر قوم ناست
 بان ناساز و هم با خود چه سازد
 توقف تا می زایشان نگه کرد
 که یوسف کرده بود آن وقت حلت
 آب نیل پنهان بود آن خاک
 نشانش را در آنجا ساخت ظاهر
 بر آوردند آن تابوت پر نور
 که بر خورده زنان قبطیان را
 حلی و لبس شان با چای موسی
 هم آن قوش لبان ماه و کوب

له نام وزیر فرعون ۱۲هـ دعا خوانده ۱۲هـ مراد از قوم سبطیان و ناجی یعنی نجات یافته ۱۳
 ۱۴هـ سبایان راه ۱۲هـ زنان ۱۲هـ ملاقات کرده ۱۲هـ نیم شب ۱۲

سحر بر روی روز افتاد این حال
 بنا از حسن تدبیرش دوم صبح
 بگفت ازین فریب سبط تنگ است
 بدید آن گرد و فوجش از لب نیل
 ز اسباط اینهمه بودند اخضراب
 هر آن آبی که از جایش جدا شد
 گل و لاله خشک کردش مثل باد
 یکدم طی و بیلش عرض گردید
 هوا از کوهش افگند آب را بار
 بآن غرق گفت آوردم ایمان
 نکردی عهد با پیش رایاس
 بدریا غرق شد با فوج سرکش
 بنخاطر با سکون را تا شود ره
 ز نقد و هم سلاح پیش قیمت
 ولی نامد پسند حق که آن بود
 گرفته روزه بر دفع شر و شور
 چو موج قدرت آن خش کرد کیسو
 ز نیروی حقش آمد توسط

روان در حال با مان شد ز دنبال
 تعاقب کرد فرعون همه قبح
 صلاح من سلیم آرای جنگست
 عصا بر آب زد موسی بنجیل
 و لوله که چه پیدا شد در آن آب
 چو کوهی از دو سو هر جا باشد
 چو باد آن سوی آب این جمع استاد
 در آمد خصم هم چون راه و اوید
 چو کوهی بر سر آن فرقه نار
 نذر روح الامین در زد که الا ان
 چه بخشند نفع ایمان حالت باس
 ز راه آب شد در چاه آتش
 همه اجساد بالا آمد از ته
 بدست آورد هر شخصی غنیمت
 بدیش منع و کس ز منع نشنود
 گذشت این واقعه در روز عاشور
 گم آورد روزان رو باین رو
 که شد در مصر موسی را تسلط

له الان وقد عصيت قبل وكنت من المفسدين
 ۱۱۲ غوث ۱۱۳ صغیرش ارج بسوی حضرت موسی - بدین معنی این
 موسی بنح کرد ۱۱۴

<p>صفا گشت از پی آن شهر جادو مگر گم کرده جمعی راه تحقیق که ما را نیز می باید خدای با خسروی به تنبیه و تهدید لب دریا بفرمودش اقامت برین چون مدت ده مه برآمد که حق میخواندت بشاب بر طور خلافت داد هارون را بهت معیت شد با و هفتاد تن را رسیده تا مکر از طور را مور ازان پس آمد از حق این پیامش سهرده از مقامی پرده بکشاد ازین معراج تا آن نور اسرار</p>	<p>کدورت تافت زان پاکیزه جادو تقلید همان قبط و عمالیق که بینیم و پرستیش بجای بدادش توبه و نمود توحید که یاد آید ازان راه سلامت بشیر و عده اش ناگه در آمد کلمه الله شود بر کسب نشود که میازم پس از یکماه رحمت که باشند از حقش شاهد سخن را پی کسی روزه شد تا خود شود نور که بنماید بدگرده تماش ده اسحر به لاهوتش ره می داد در آمد در حریم نور الانوار</p>
---	---

له جادو در اصل جادوب بود بقاعده ترخیم حرت اخیر افتاد جادو اند و ترخیم در لغت گوش و دم بریده را گویند و در اصطلاح فارسی حروف لفظ را دور کردن است و آن بچند قسم باشد یکی آنکه حزن اول لفظ دور کنند چون نوز از هنوز و گاهی از میان آن ساقط کنند چون کوتر از کموتر و گاهی از آخر چون گوز از گوزن و گاهی نصف کلمه در نمایند چون وی از دیچور و درین معنی سعدی میفرماید به پیر مفتاح سلمه جی مکناس که به مقری بخوانی چشم روش + وصل این چنین است پیر مفتاح و سلمه جوانی نمیکند به کور مقری یعنی کور ماد را در خواب به چشم روش ۱۲۰۰ ساله بی بی ۱۲۰۰ ساله قبط و آل عالیق هر دو گروه از فرعون بودند و ۱۲۰۰ ساله یعنی حضرت جبرئیل ثبارت مهند ۱۲۰۰ ساله نام کوه ۱۲۰۰ ساله کتاب ۱۲۰۰ ساله معنی ده چهل ۱۲۰۰ ساله مقالات چارگانه حاسوت کتوت جبرئیل و لاهوت عالم غنی است که سالک ادران فنا فی الله حاصل شود و در تکیه صفات را بهر وقت

ولی بعد از مه امت مضطرب شد
 خیال بد بخاطر باگذشته
 خلیفه گفت گر غائب ز چشم است
 همه آورده کردندش ته خاک
 در اینان سامری سحر فن بود
 نبودش باطن ظاهر مساوی
 ز موسی پیش ز او درین غار
 که دختر خانه رفتی پورماندی
 بر موسی هنگام ورودش
 دم آن مرده آورون برایش
 چو زینان دید ضعف اعتقاد
 یک زان ضعفها تقلید اول
 سوم آن خطرهای دور از اداب
 بایشان گفت موسی باز ناید
 بیاورند چون آن لاما خواست
 بجوین دل همان خاک قدم کرد
 بگفت این اتوان بگرفت معبود

کز نیانب نگر دی مجتنب شد
 که حال بهرمان آیا چه گشته
 همانا زان غنیمت با بخشم است
 که چون آید رود حکمی از ان پاک
 بموسوی خوشیش درین سخن بود
 محاسن ظاهر و باطن مساوی
 چنین بود آن زمان نهادن باز
 ز شهر شیر جبریش خوراندی
 شناسیدی که دی پرورده بودش
 بدست آورده بود او خاک پایش
 بدین نو کنم گفت اجتهاد
 شک آوردن دم بر قول مرل
 چهارم گفتگوئی نیز زین باب
 شمارا فکر کار خویش باید
 از ان گوئساله زین بیا رست
 صدائی زد بر و چون سحر دم کرد
 پرستیدند کیس غیر معبود

تفسیر حاشیه ۱۲ و مرتبه اسرار ملکوت نامند و از ناسوت مراد دنیا است ۱۲ منه طه یعنی بارون ۱۲
 ۱۲ قرابت داشت ۱۲ شک بود ۱۲ گداشتی ۱۲ ه ای مرده که در شهر هفتدم عین نکرده ۱۲

دو و ذره الف این معدود بودند
 عتابی کرد با رول کلین چه کاد^{بار هزاره}
 همه گفتند تا موسی میایم
 چو موسی کرد طی عن نیم مراقبات
 خفتش خواند و بشد بر قلعه طوره
 ندا شد کز چه بود این زود و نه تو
 همی آیند همراهم قفایم
 پس آنکه شقه ابری عیان شد
 سخن گفت شنید یافت تورات
 بمن دیدار بنما کرد تمهید
 به من کوه از نورم پای دارد
 ازان برق تجله کوه تشق شد
 افاقت یافت و گردید تاب
 همراهم بخواند الواح تورات
 بگفتندش ز حق نشیده حرنی
 مناجاتی شد و چون این بگفتند
 تقایس خواستند از صیحه جان رفت
 که چون رحبت کنم قوم چه گویند

حساب از سه صید الفش نمودند
 پرستند غیر حق را هر که غادسیت
 ز سوسش با عتابت رونتایم
 عرویش شد بر اوج قه میقات
 بجلت مانده همراهم از دور
 بگفت از بی خوشنودے تو
 ندارد عسدره سوی و فایم
 میان آن چو خورد موسی انان شد
 و شش لوح ز مردم هر لمعات
 اشارت شد که نبوتانی مرا دید
 ترا هم دیدن من جامی دارد
 بفتاد و ز خود این نور حق شد
 شد آنکه از میان آن آب غائب
 بیان کرد از مقالات اشارات
 ازین تنها چه بر بندیم طسیر فی
 کلامش با تکلم او گفتند
 دعا آن پاک لب را بر زبان رفت
 بگویند تو کشتی خون بگویند

سوره قه میقات به از عین لیلۃ یعنی تمام کرد و عده گاه رب خود که چل شب بود ۱۲۵۰ قال سرب
 اس فی انظر الیک قال لن ترائی (سوره اعراف رکوع ۱۴ جزء ۹) ۵۰ دیدار ۱۲۵۰ بانگ ۱۲

دم صورآن دعاے جان نمودند
بسوی قوم خود چون باز گردید
گرفت و بر کشید از خشم و افکند
بگفتا کس ز ضعفم منع نشنود
برین عذرش ز خود عذر دو دعا کرد
چو خرد گل باند آن و پهی کیش
رمید از شهر ایچون گا و نجیب
بگفتا قوم یاقو به یوسا
شد ایازیر تیغ اهل یسان
پدر را پور و پورش را پدر کشت
بس از پیشاد الف آد امانی
برایشان خواند لورات و شفقت
شود و منحن کردند محترمت
هوا برداشت گوشتی چون بر آفت
بسجده هر یک سر بر زمین سود
جهودان کز نژاد آن نشود احد
باسلام از بلا ماندند سالم
ز جمعی ششم در لعلت حادث

مثال حشر برایشان نمودند
بخزمن گاو را و گوساله شان دید
سروریش برادرش ^{که سوار بر عجل بود} پیچید
بترک شان مرا خونی ز تو بود
بسا حر حمله زان عذر و دغا کرد
ازین شیرش سر ز پیش چوین میش
را داد آن عجل شد از نارا کسیر
و عاکن از پی او امر زش ما
سیر آن سجده بنهند این لیلمان
برادر را برادر بے خطر گشت
سپاس این امان و هر زبانه
عمل باشد برین مشکل بگفتند
بحرف کذب خود با صدق تکلیف
شمارا بر سر این کوه افتد گفت
ز بهیش چشم چپ سوی فلک بود
به نیمه رخ از ان رود در سجود اند
شدند از حکم حق در مصرع
حدوث این عجب را گشت باعث

سید مصطفیٰ رحیمی

دو کس شب بر طبع کشتند غم را
نه دست تلخ دیده جو یا آنکه بوده
کلیم از وحی با آن جمع فرمود
در سنگ کوزه و بیدار غم میانه
بسی جستند آخر داشت زاله
بر از زو بستن آمد بهای
بکشتند زو و ندانم بر آن تن
قصاصه رفت پی دو دین شد
ز کار قوم چون موسی بدخت
بگفتند در مناجاتش خدا یا
بگفتند خضر نام آن بنده من
بر و آموز زو علم و فن او
رفیقش کرد یوشع بے توقف
به توشه ماهی گریان گزیدند
بخفتند و دشت یوشع در هوا تو
خود اسبها چشمه آب بقا بود
چو سیله چند بگذشتند از اسبها

بر آوردند روز آوار غم را
دست نی داده بهرش اهل و ده
تو آن گادی چنین رافض نمود
جوان و پیر و کار گشت رانه
خدا میخواست او را دماله
عدول آن دست را شد سزاله
روان دم زد که اینان قاتل من
به حبش آن اهل شهبه یقین شد
بکار خویش گفت اکنون تو ان ساخت
ز من دانا تری کس مهت آیا
که دارد مجسم البحرین مسکن
طعام تو دلیل مسکن او
وی از نون این افراسیم یوسف
برفتند و لب آبی رسیدند
بدریا شد حیاتی یافتند حوت
نم از موجی رسیدش زنده شد زو
برای چاشت میل کرد موسی

سده تن مرده ۱۲۰ یوشع ابن نون ابن افراسیم ابن یوسف ابن یعقوب ابن اسحاق
ابن ابراهیم علی نبینا وعلیم الصلوة والسلام ۱۲۰ طعام ۱۲۱ سده آب حیات ۱۲

بگفت این نون آن نون محمول
 ز کنه امر حق موسی خبر گشت^{۱۲}
 اشارت زین حقیقت شد مگر
 بدید آن چشمه چون بآب شقیقی
 و گریه بود پیری در نمازش
 که آیا با شمت بچند همراه
 نیاری گفت با من صبر کردن
 بگفت این بچهره کز من آید
 لب آبی شد و بشکست کشتی
 بگفتا من نگفتم صبر نارس
 و گراو گشت نو خیز بر آبی
 همان بشید و زین هم گفت بگذر
 و بی پس رفت مطلب بود خوش
 بداری یافت دیواری خمیده
 بگفت اگر خواهی اجرش گیر
 کنون بشنو کز بنیای هیچ امری

فتاد از یاد من چون او معدول
 سو آن نون که دانش بود گشت
 که خواب غفلت آرد بیخ راهی
 ستاد و راهی و پیدا طریقی
 سلامی کرد و گفتا با نیازش
 که از علم خودم بنماید آگاه
 نت ایلم گفت از حکم تو گردن
 نگویم تا ز خود دخی شاید
 بگفت مغرق این جمع گشتی
 بگفتا سهوشد معذور دایم
 عجب این گفت قتل بگینا بی
 ز خوشم کن جدا با دخیل دیگر
 که نمود آنجا میهمانش
 بدستش رست کرد آن برگزیده
 که جو عانیم گفت از تو شدم سیر
 نکردم تا ز حق نشنیدم امری

۱۲ و او معدول در نوشتن آید نه در خواندن چون او خواب که کاتین در الما گاه این
 و او را سهوشد ۱۲ رهنا ۱۲ ای و چشمه ۱۲ فانطالمقاحتی اذا رکبا فی السفینة
 خرقها ۱۵ قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئا نکلها قال الم اقل لك ان
 تستطیع مع صبرا - (سوره کهف رکوع ۱۰ جزو ۱۵)

سفینه از مساکین بود سالم
 تبه دین بود آن مقتول بیباک
 ربانیم ز سوی آن دغل شان
 نمودم راست دیواری یتیمان
 نیفتد زین عمل وان گنج ماند
 اگر می بودی لے موسیٰ مطیع
 نگفت اندر راه و گشت غائب
 همی گویند او را ایلست نام
 شدی جای سجودش سبز خود رو
 نبی زنده تار و ز قیامت
 زمان او پس از عهد خلیل است
 چو موسیٰ صحبتش را بهره یافت
 براه رست پس وی خواند قارون
 قریبان نبی و از دین بعید
 هم از وی بود و را کثیر عامل
 مفاتیح خزائن داشت چندان
 ندادی از زکاتش مسکن

بآن رخنه پا نذر غصب ظالم
 بصلاح و ادبش قصه ملاک
 رسد ز سوی حق نعم ابدل شان
 ز صلح باک شان گنج ته آن
 خدا وقت رسیدن شان رساند
 همیدیدے بسے امر بدعیم
 شدند اینان بسوی مصر کیم
 همش اسم پد ملاکای بن سام
 خضر او را لقب کردید زین رو
 به بامون رهبر راه سلامت
 بتعیش و لیکن قال قیل است
 وزان جانب عنان عود بر تافت
 که مرتد گشته بود از بخت اژد
 نه برودش یقین فی بر و عید
 پرا از شمس و قمر موج و منازل
 که بارش زیر کردی روز میدان
 به بخلش داشت از زرتامس گن

له والد ۱۲ هـ بلوغ ۱۴ هـ پند ۱۴ هـ نام خضر بود ۱۲ هـ سرسبز ۱۲ هـ یعنی تارون اسیر
 راز موسیٰ حاصل کرده بود ۱۲ هـ ز ۱۲ هـ

نشد از پند او هر چند دادش
 گروست را با طمع و با غوا
 زنی بدره بے زربدره اش داد
 مرادش اینکه چون فروزد این تار
 بگردانید حق لیکن زبانش
 که قار و هم چنین گفت چنان گفت
 خجالت تنگ قارون کرد زینخ
 خدا را خواند و محموش زمین شد
 زمین جنبید ز اطراف و حوالی
 بگفت این عم هر قرابت
 شد آن سوی ادب کتیرا گانش
 چنان گردید بروی چرخ تقدیر
 نبود کسیر آن بل خاک ادبار
 خطاب مدیوسی اکت بسی خواند
 خطر گفت آن دم بود این جواد
 بگفت اگر مرا یکبار خواندی
 چو موسی شد ز کار مصر فارغ
 که موسی شام بر بند میان را
 نماید موسی شارسا نش آهنگ

مقبول بذل در درازند او
 طبق سان از طلق بنمود زودا
 کند فعل ز ناتا موسی اسناد^{جد}
 شود زو قوم چون سیاب فقرار
 دران محسوس شنیدند این پایش
 بنی آنچه گفت او کی توان گفت
 بخشم از روی موسی تافت میخ
 فرو این را بر حکمش چنین شد
 گرفتش تنگ با مال دموالی
 خاتم ده ازین قید عتاب
 زمین گردید احسن آسمانش
 که از یادش برفت آن چرخ کسیر
 که چون سیاب خود شد قائم انار
 ولی محروم از رسم تو او ماند
 که با عجزی ترا خواند مبادا
 دگر بروی ترا دستی نماندی
 شنید این امر حق آن شمس یارغ
 برو همراه اسیر اسلیان را^{روشن}
 بجایان عادی سر کن جنگ

همه آن مردم دل سخت و دین مست
 سرکسیر گجان عوج عتیق بود
 بلا اغراق ماهی را از عثمان ^{عوج بن عثمان}
 برین ز اهل خبر یک اتفاق است
 و گرازانام مانش بود کنیت
 نقیبان دوده گشته جاسوس
 ز دشت تیر آن سوره سپردند
 همه با شتران در موزه اش کرد
 گفت مادرش بگذار کایشان
 برسیدند قوم و گفت موسی
 چنان تیغم بر دسرا اهل شر را
 بگفتندش که مادریم جایست
 بمعنی خدا رب هست ظاهر
 ز تفسیر کلام رب هویدا است
 قدیم در راه ز موسی بارون
 بیو شمع گفت ز انان باشد آگاه
 همه شب نشست پیمانی نمودند
 سه شب و داد ایشان اهلین حال

در از و فریه و زور آور و چیست
 کلاه از طو کشتن این نلی تیق بود
 بخوردی ز آتش خور کرده بریان
 که عوج از عوج ^{ام} عناق است
 بتخفیف الف نون است فحت
 ز هر سبط یک بانگ ناموس
 کنار شهر بادے باز خوردند
 بشهر آمد که ایستاهم هم آورد
 خبر گویند با اخلاص کیشان
 ز حق دارم نوید فتح هتا
 که موسی می تراشد موی سر را
 برو این جنگ را خود با خداست
 همش معنی برادر نزد ما هر
 که ذکرش اندرین قصه همین جاست
 سپرد آن گمران با حکم پیچون
 براه رحبت افتادند ناگاه
 سحر بودند در جای که بودند
 ز موسی این دعا بایکدگر قال

له آسمان ۱۱ که از جامه ۱۲ که تنگ کننده ۱۳ که یعنی عوج دوازده آدمی امشهر در موزه خود کرد

با خریش یو شع دست بستند
 بآن بیدین چو موسی افت بر خور
 دو چندان از عصا و قد خود حُست
 چو از افتادش حل سال طی شد
 بقوم از گشتش موسی خبر گفت
 بگفتا شومی آن بد مقال است
 شدش حل سال حرمت بهر تنبیه
 در آن اوی نه آب فی طحای
 بحق آورد و موسی برایش
 و طیفه من و سلوی شد بلا جسد
 ولی شد بدگمانهاش فاطح
 بکفران نسیم گشتند غائب
 بسی و رتبه حال نشان نماند
 بخود میدافت موسی سنگی از طول
 دو و ده گشت شیرین چشمه جاری
 ترا بری شقه بر سر سائیان شد
 بزاد می طفل با پیراهن او
 به تیه آنجا که میرفتند ایشان
 پس از چندی از آن خوان گیر گشتند

هاجا تا رسد موسی نشستند
 عصائی زد کزان همچون دلش مرد
 شتالنگ انگش از ضرب آن خست
 پل نیل سخوان پشت وی شد
 ز حال حیرت شان نیز بشتفت
 تلافی را نکو اینک قتال است
 که باشد جایگاه شان بهین تیه
 نه از سایه نشان تر لبس نامی
 اجابت بوسه زد دست عایش
 که باشکری خورد آن طیران شد
 که با تیر خیر میکردند ضایع
 پدید آن مرغ و شد آن شه غائب
 دعای دیگر احسن باز گرداند
 عصا را زد بر آن گردیده مامور
 بهر سبطی یکی زان خوش تجاری
 وفا پیوند آن لبوس شان شد
 که بالیدی برابر باقن او
 همان ابرو همان سنگ همان غمان
 طلبکار سپاس و سیر گشتند

<p> خیا رو تره جبتند و عدس را چو فریق بیج و دم گفتا هویدا درینجا تخم مطلب نیست سر سبز شد این زلفت بی شان فقر و ذلت پس از سی سال در آن تیره پردرد تخته جای شد زیر درختش بر آن سی چون فرود از پادویه همان یوشع که خواهر زاده بوش تنش از پیر من گردید غائب روایات دیگر هم در وفاتش در آن مهسال ز جل سال باقی نتایج شان یوشع ماند و کایوب شد از حکم خدا یوشع سیمبر به تیغ دین کشت آن عادیان را پس آنکه ایلیا بکشد بار زم زدین بودند عامی از بدی عور از بوش مطیع دم ز طاعت </p>	<p> بموسی و امودند این هوس را که این میل بدل نعم انعم رست بخاک ایلیا گرد و گرسبزه ز سونی حق بر آئی قهر علت ازین تیه فناها رون سفر کرد نجفت و از نظر بهفت تحتش روان شد نیز موسی در سی می وحی کرد و بر کیفیت زودش بسان جان زن گردید غائب رقم بد است از کلاب ثقاتش بابل نشیر اجل آمد ملاقی که شمع دوده شمع نیست مکتوب بشارتشان کشید از شیر شکر برسم کفر و کفران عادیان را ببلقا تاخت ز اسخا بلق عزم همه کانش جز بلعام با عور و عاها جمله مدعو اجابت </p>
--	---

له نغزش ۱۲ له مجموع آن یکصد و پنجاه و سه باشد یعنی موسی این سن
یافت ۱۳ له خانه که از کاه و غیر آن سازند ۱۲ له قوم ۱۲ له عادت کنندگان ۱۱
له نابینا ۱۲ له برهنه ۱۲

و عا بستند زور و سپه را
 نمودش حاکم آن شهر تهدید
 با خورشید زجا با آن مفاحنه
 بگوهری بود معمول دعایش
 خورشید پادردین کوه
 دعا کردوز کفران عقیقه بود
 بحق زارید یوسع که اهم عظم
 بقهر حق قبولش رفت و ایمان
 چو دیدند آن دعا را تیرنی پر
 فرستادن زنان را گفت آسجا
 ز لشکر آن زنا کرد من بیرون
 نیامد هیچ کار از طعنه و سپند
 بطعن نیزه کشت آخر بناچار
 سپه بیگانه زان پس ز زنا شد
 خدا برداشت ز نشان آن بلار
 سر سردار بریدند و بردار
 فروزان بود سوزان آتش حرب
 بیوشع در توقف بود خطره

قبول اول نشد بیم گته را
 هم از اموال دنیا داد امید
 رجا و خوف آخر گشت آخر
 روان نشد از بر سر مدعایش
 پیاده رفت آن سگ با یکا نهوه
 سیاه دین بنا که عود بنمود
 نشاید با چنین خبث محسم
 سیاه رفته باز آمد میدان
 طلب کردند زو تدبیر دیگر
 که می آرد زنا قهر خدا را
 بی شان قهر حق شد رنج طاعون
 نشد این کار بد را رخنه بست
 یکی دانا زن مردی دران کار
 لب هر کس بتوبه آشنا شد
 کرامت کرد فتح و لشکار
 مرا آمدی آن زشت کردار
 که شد خورشید در گمابه غرب
 ز دریا کشتن آن چند قطره

دعایش مهر برگرداند کز روز
محدث گفت زین رحبت که ناکام
کشاد آن شهر و گفتا با جماعت
سجده گفتن امر حق بفرمود
باستغاث جمع حظه گفتند
با ایشان قهر حق بارید آتش
با بل دین دگرشش فتح روداد
دو شهری زد در ایمان با ایمان
بیو شع ریخ تن منع غم اگر د
چو سال بنیات آمد ز نامش
بز دو کا یوب راه دین قدم را
برید از حاکم آنجا از انگشت
چو سنگ پس از دهن میخورد نان را
بر آورد از نسی گردن کیشان کرد
قضا بسیر د امر او بجز قیل
بقومش گفت بهر حرب کفار
برون از مصر امان را راه سپردند
ز کثرت دفن شان گردید دشوار

دو ساعت بر فرود و گفت فیروز
خطا افتد منجم را در حکام
سجود شکر بگذارد و طاعت
که لفظی بهر استغفار شان بود
بیا در رزق جستند و شکفتند
چو گندم سوختند آن حج سرکش
بشش در مهره کف را افتاد
یکی زان یار حق شکست پیمان
دعای او بفرشش مبتلا کرد
بنزل گاه جنت شد مقامش
ببارق را اند تیغ برق دم را
برفت از کار او را پنجه و مشت
چنین در خود بود آدمی چنان را
پس اسرایلیان در مصر آورد
که از نسل یهود بود بے قیل
بطاعون مبتلا گشتند ز انکار
رسیده تا کنار شهر مُردند
بدور لا شهادت طرح دیوار

کاتب علی بن السلام ۱۲

حقیق بن علی بن السلام ۱۲

گذرد در آن طعن حرقیل نبود
پس از مرگ طبعی در گذشتند
که بوی مرده می آمد ز ابدان
بدین موسوی بگذشت قوش

از الباس بیان است موج دیگر
تا چشمه زندگی شد سر

برخور و قلم نذر الیاس
الیاس بلبل باطنش وید
قوم از خطا وین یافتن سر
زودید نوی شد قوی وین
طاعت گرجل بکان تکبوت
کی مرد شود هوای گرجل
باطل آن عقد تا نماید
تلقینش درج یقین کرد
نیز او برگشت بعد چندی
مخطی بقنادیس سه ساله

ساده این موج از بحر تریج است وزن آن مفعول مقارعن فعلن و مفعول در صیغ مقارعن
بود و زبان اخرب که اول را آخر میثاقا فاعل اند منقول بمفعول افعال مفاعلعن نیز مقارعن
بود و زحان قبض حرف چهارم میثاقا مفاعلعن شد و در صیغ فعلن هم مفاعلعن بود و زحان قبض کسب
خفیفه را آخرین میثاقا فاعلی اند انوسان فعلن نیز در وزن مفعول مفاعلعن مفاعیل فاع
و مفعولین فاعلعن فعلن فعل الان می آید ۱۲ سله دو یعنی شیطان از نور باطن حضرت الایمان برآید

حیوان بسے جاما گروید
 سبزی نه بغیر زنگ دس
 بنمود عیان عناوین ضیال
 بودش پسری با تبارائے
 کردش بخدا متش مشرف
 اخطوب خطاب الدش را
 ز ایاس بصرت جہر شد دل
 رفتند ز خافقاه ہر دو
 پیش بت خود کنیز زاری
 آب ارزند بنار جوئی
 سداست زبت چه میکشاید
 بشکت بت صد اش شد
 لیکن مبرور روزگارے
 بشکستہ دگر جو مستقل شد
 غیبت ز ہمہ زمینیان خست
 تا فخر صورت رشت مازون
 گروید ز خلق غیبت اندیش

از سنگ بت این مفاد گروید
 روزی نہ مگر بجای ایاس
 او گشت نہان بخانہ زال
 کو یافت بہمتش شفاے
 نام خوش او بسع معرف
 زافر ایامش ز ادوالا
 چون و او بسع قنادر و جل
 گفتند بجمع شاه ہر دو
 خواہید مطربا شکباری
 باید بجدای بار جوئی
 از سنگ نہ آب آتش آید
 پس قطره فشاندا خسر سعد
 آن عمد نما ند بر قرایے
 ایاس زان فکستہ دل شد
 دین از خدای آسمان جوت
 چون خضر بجز او بہامون
 بنمود بسع خلیفہ خویش

شہ گراہ مراد بادشاہ ۱۲۰۰ھ بیمار بود ۱۲۰۱ھ الف لام تعریف ۱۲۰۲ھ ای چنانکہ داو بسع کرد
 اصل یوس بود بقا عدہ صرف افتادہ بسع صیفہ مضارع کہ در اصل یوس بود مصدرا شد
 واد از ان بقا عدہ صرف افتادہ بسع ماضی ۱۲۰۳ھ آتش گشتی ۱۲۰۴ھ اذن دادہ شدہ ۱۲۰۵ھ

وصاف چو شد قلم سبع را
 دین کرد قوی نبوت ^{السبع علیه السلام} او
 دین را همه بر گنازگی گشت
 احکام ز شرع کرد جاری
 هر کس بره هدی قدم زد
 اوقات همه راجع عورات
 چندی جو برین لمط برآمد
 ذوالکفل ^ع و صیونی شد
 کنگان بر تاش بود ^ع سلطان
 گفت که شوی کفیل آیا
 بنوشت و شکر موقوف
 زاناکه یافت ضامن
 شه گشته گرفت از وزیران
 قوش بتافت ^ع در سر غش
 تکلیف با مریشش نمود
 چون روز اجلش پیش
 فردوس رسید و آن نوشته
 اینجا سپید رحمت او

بنوشت بنامه لم سبع را
 شد کفر زبون قوت او
 شد حبس قلوب تا در گشت
 تورات بر آمد از توارسی
 از وحده لا اله الا الله و هم
 صرف حسنا در رخ رات
 رحلت فی آن بمیست بر آمد
 وین از کفالتش نوی شد
 خواندش بخدا نوی شیطان
 حنت دهد حق از عطا یا
 ذوالکفل شد خطاب حق
 از آل سول امام شامی
 رو کرده بسوی گوشه گیران
 تا یافت بگوشه ز را غش
 او امر بکیش خویش نمود
 در گور وثیقه برد با خویش
 ذوالکفل یافت از فرشته
 غافل همه زان آل نیکو

نه نه نه نه پاک ۱۲ که از پوشیدگی ۱۳ که مستحکم ۱۴ حضرت موقوف ۱۵

گردید آن نبی جفاکار
او حال نگفت نامه نبود
تا رحبت قوم انتظاری
چون قوم رسید نامه بخت
کالبت برآمد از کفالت
تصدیق نوشتن نمودند
بر داد او چو سب زمان پاکش
رو یافت دگر قبله آن قوم
از جاده شرع دور رفتند
آن شرکه بشکرند بهیمه^{۱۱}
در ملک چنین زل خلی کرد
چون علت بر مزاج غالب
آنان همه گشته خواران شود
شد بسکه عذابان مشام
کردند بصد هزار زاری
رحمت که از و وسیع آمد
بوده است یکی بنام ربان
بگذاشت زنی و گشت رعل^{۱۲}

اصرار نمود بهر اضرا
کش صدق شود ز قوم مشهور
آنکه بشماست اختیار می
مایل همه را بسوی و ساخت
این نامه بران کند دلالت
بر خود در خلده را کشودند
شد از ره دین پیو پاکش
نی جبهه سجده فی لب^{۱۳} صوم
بیرامه شربشور رفتند
سامان سقر دهد بهیمه^{۱۴}
جالت عمالقه عمل کرد
کردش ز روان بریده لب
اجزای جسد مثال در گو
گشتند ز کار شوم نام
پیغامبری طلب زیاری
هرایشان شعیب آمد
لا اثمی نسبی مطیع دیان
بود او پدرتسیم حایل

عالی بقی شده کفایش
 کردش صفت پدر مراعات
 از معجز ذکر آن بگو نام
 چل سازه شد همی بی یافت
 این نور چو اقتباس کردند
 که اخراج عامله نماید
 بگزید یکی خسته فرجام
 از میانین نزد خوش داشت
 تن کرد خستش آن میسر
 آن روغن قدس نام خوشبو
 بود از نی هر شمی در اسخی
 بر قوم نمود شاهنش آنگاه
 گفتند گزین گدای سقا
 گفتا که حقش گزین نموده
 ز آثار شیش می نماید
 اکنون سخنی شنو ز تابوت
 ز اسرار خدای بپرسند و

تا ز اوز لطن اشمویش
 آموخت با و علوم و تورات
 بان کرد و بشمول لهام
 قوشن که خدای شافت
 بهر شمی التماس کردند
 در کشت امید تا بچم آید
 طاوت بطول قانتش نام
 چرخش پی ز ادا بکش داشت
 از روغن یوسفی مطهر
 میراث رسیده بود تا ادا
 این قاعده دفع خستش
 بنشاند بصدر جاهش آنگاه
 مایسم احق ملک حقا
 در علم و حسابش فرزوده
 تابوت سکینه باز آید
 در جان بر ز صدق تابوت
 نوعی که ندیده هیچ مخلوق

له سقا ای براس زار محاش پیشه آبکشی میکرد ۱۲ سکه تا پایی ۱۲
 سکه نمر و از هر ۱۲ سکه قبول ۱۲ سکه تا که بوی صدق به تو برسد ۱۲

استخوانی عظام السلام

طاوت

روغن یوسفی

تابوت سکینه

صندوق نه درج گوهر بر سر
در حضرت حق برش مناجات
گر به سرود زنی سر خوش
بر فوج عده دم عزیمت
ایزد سو آدش فرستاد
آرام از آتش یافت سینه
میراث رسید تا بوسه
از زلفت شان گرفت یارین
نایاک لانش از سر کین
شد سواد ب بلای ناسو
جبریل باین زمینش آورد
گشتند همه ز شاهش شاد
گفت انگش آن نبی که طالت
چالاک بخیز و بشین حست
دادش زره و ز راه عجاز
کانز اکابین است در بر آید
طالت گرفت عرض لشکر

صندوق نه برج اختر بر سر
بوده است کلید قفل عاجات
از همیت هوش میشد پیش
افتادی زان صد انبریت
آن دم که جدا از خلد افتاد
نامش هین نشان سکینه
بگذشت بقوم خوش آنرا
بردند عالقه بغمایتش
کردند نهان بر سر کین
افکندندش ز شهر خود دور
طالت بافت لشکر حق کرد
با جان دوش شدند نقاد
جولان بنابر زم جالوت
آن دشمن سخت را بکین بست
ابر از نمود باوی این راز
جالوت زد دست او در آید
مشتاد هزار بود مغف

له در زنجبورد ۱۲۰۰ هـ سر مو اورا ۱۲۰۰ هـ آواز او ۱۲۰۰ هـ ای سر مو اورا در زنجبورد
و از همیت هوی او هوش میشد ۱۲۰۰ هـ نام باد شاه ۱۲۰۰ هـ دیدن - مطلب
از شماره ۱۲۰۰ هـ خود یعنی سپاه میان ۱۲۰۰

لیکن بوفاجو سست بودند
گفتش فی منتحان خداقت
بر آب رسید فوج تشنه
گفتا نه مراست یارد لجو
جز چاه سزار کو خور و آب
زان روز ^{۱۲} فلسطین ^{۱۳} چو بگشت
زان فوج که صد سزار گس بود
هر چند سخنوری که در رفت
راندند همه بامین ^{۱۴} عیش
شد خاص بی زره از آنها
در خواب بیدیه بود زان پیش
گفتا پدرش که نشوی خیر
هم روز دیگر بسیر ناگاه ^{۱۵}
در من سبک ز بختم بینا
گر گفتش با خودش هم شکست
نه گفت که فصلی کن کن
بخشتم گشتی گران بد خست

با هر بنی دغا نمودند
تا نکست ز جمله با صدقت
تا پیش آتش عطش نه
آبی بخورد و هر آنکه زین جو
گرداند همه گروه سرتاب
فوجی ز عدد نمود در دست
بطاقتی این سپاه نمود
که من فتنه قلیله گفت
اندر دوسه یک باندان ^{۱۶}
داود نژادش از یهودا
کوشیر بست چو آن بر پیش
بر باد شده قومی نه پس در
بشنید ز سنگپاره راه
جالت کین شکسته بینا
چون ^{۱۷} با دشت ^{۱۸} زمین ^{۱۹} میشت
ایست سلاح ^{۲۰} این ^{۲۱} کن
انگشته و نیمه ملک دختر

له دانی ۱۲ که من فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره اذن الله یعی یارست که گروه قلیل
غلبه کند بر گروه کثیر حکم خدا ۱۳

گفت با سلاح نیست حجت
من میکشمش بسنگ پاره
در عرصه سمند عزم دلب کرد
گفت او که بقدریست دلا
گفت اریچه بقدریست ام
این گفت و نهاد در فلان
بسم الله گفت جندیش
از پای در آمدان سنگ
طاووت ستوده جد و جد
طاووت ملک خلیفه داد
سی سال برین چو نتهی شد
طاووت گرفت دل زدا و داد
آهنگ ششی بکشتش کرد
بگذاشت به بسترش می مشک
از شمع چو شب برقرار است
بنمود خیال مشک ^{ماندند} امر د
شد تازه از ان نم شبینه
با دخر خویش سرگران شد

دارا و خدای تحت تاجت
ان قدرت حق کن نظاره
آهنگ بجمیم بے ادب کرد
بر سنگ مزین از خویش ساغر
مرگ تو ولی بدست دارم
آن سنگش نه سنگ آهن
افکند و فکند بر زمینش
سر کرده گریه شکر
بی مجد وفا نمود عهدش
پیغمبر استمویل را بود
آفاق از ان نبی تهنی شد
با خلق ز وجود دست تر بود
زین حال با دخر زنش کرد
برید بجاش تیغ وی مشک
می دیدم هر انچه خوش دانست
زین شرم بشکما عرق کرد
در مزرع سینه تخم کینه
کاین را از انفته زو عیان شد

در ادو علیه السلام

له و در آید ۱۲ له یعنی مقدار باشت ستم ۱۲ له آن سنگ بر جات و نه سنگ و بکله آهن بود
۱۲ له آرد شد ۱۲ له بمقدار مشک شمرنده شد ۱۲ له ناخوش کرد ۱۲

آن هر دو بدشت دید روز
گشتند نهان بکوه در غار
گر دید ز کوه باندامت
خشمش خلع بهوش آورد
بیدار نمود چون فلک سر
انجام جو غفلتش ز سر شد
پرسیدن خواست عالمی را
جز پیر زنی نبود عالم
بر تربت ایشمویل جا کرد
کو راست به توبه گریخته
خود با پیران جو گشته گردد
گفتش که ترا چنین توان کرد
داود برآمد از بن عسار
بر قوم خداش سرفری داد
آهنگ شناس خامه نمود
داود خلیفه مفسر

بشافت بخشم عقل سوسه
شد پرده عنکبوت دیوار
بشنید ز عالمان ملامت
وان تمل و جنون بپوش آورد
خون علما بر حیت یکسر
از مستی خویش با خبر شد
تا توبه چنان شود پذیرا
او تادیدش جواب سالم
بشنید ز غیبت چون دعا کرد
با جبار آن کند قتال
ایزد گنهانش در نوردد
شد توبه قبول چون همان کرد
ز وفرة ایزد می پدیدار
با سروریش هم پیری داد
گر دید صریح سخن داود
طیر و حبش همه مسخر

داود علیه السلام

سلامه قوم عاد ۱۲ ساله جنگ کند ۱۲ ساله چون حضرت داود علیه السلام را دستگاه ذالایده
خداوند تعالی حاصل بود و بر آن دشمن را زیر نمود و آهن سخت را مانند موم نرم میگرد
بقوت بازوی خود پیدا کرده میخورد که حق تعالی در شان او فرمود داود ذالایده او را
آداب یعنی داود صاحب قوت به تحقیق رجوع کننده بعبادت معبود بوده است ۱۲ ساله

بشکت ز خصم نیچید
 حکام بقید انقیادش
 پیغامبر علیم بوده
 اقام خردورش انصابت
 گردید بر او زبورا نازل
 آیات وی انجم و صانع
 بوده است ولیک حکم شرع
 آن کج که از دین بجنبید
 هرگاه ز پورا بخواندی
 تورات دمام در نظر داشت
 میگفت که وای ای مومنان
 حق گفت که مورد عطا یا
 گفت ای بنده هم بلای
 روزی ز در کج سر بدر کرد
 او ز آب تن برین می شست
 رفت و غرغ شست و شوش

نیروش بدتگاه ذاکاید
 بعثت بریان کیقبادش
 هم حاکم و هم حکیم بود
 بود که نشان حکمت
 بر سر و قشش نور نازل
 انوار مواعد و تسبیح
 بر تو ریش ز صل تافرع
 دیگر نشنید آن که شنید
 طیر از طیران بجای ندی
 از رتبه انبیا خبر داشت
 نیزم برسان باین مرتب
 آنان همه گشته از بلا یا
 تا چون ایشان رسم بجای
 بر آب زنی نگو نظر کرد
 از خاطر این کبیب می شست
 این گرم شرع بهر شوش

سله دوا و ذالاکید آیه او اب در شان دوا و ذالاکید پیغمبر می آید که خداوند
 تعالی آیه باید دانست که در قصه دوا و ذالاکید علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 از مغان این قصه را روایت کرده اند که در شرح و عقل در قبول آن با مسکنه
 و آنچه صحت آنست که در این خطبه کرده بود و نزد یکان رسیده
 که باری عقد کند اولیای زن را با وی خرقه افتاده بود بود که ندانند دوا و ذالاکید

در یافت که نامش در پست
 سرفوج که یوز خواهرش بود
 کورا بمقتضای گمارد
 بوده ست مقرر اینکه آنسو
 کان راز میان چو در باید
 چون یافت که گشته شد در پنج
 گردش بی خویش و تنگاری
 کز بطن دمی ارسیر باید
 شد عقد با نقاد و میان
 آغازیم از سخن بجایش
 زین یک که ضم نه و نو شد
 از جرم و لیک بود غافل
 حق خواست که از نش سازد گاه
 بنمود و شکل زان برسد
 گفتند بهم نزاع داریم
 این را نود و نه است ازین
 گفتا که صریح هست جوئے
 آن هر دو بوئے از جانب

همراه سیاه در غزا هست
 بنوشت با و کتابتی زدود
 تا بوقت سکینه اش سپارد
 می تاخت تخت جم کن جو
 تا بوقت بے بجایش آید
 پروانه نوشت می آن شمع
 او حبت بعد استواری
 باید که خلیفه اش نماید
 تا ز او ز بطن و سلیمان
 انجام شود کنون برایش
 آن عیش خوش ز یکیش شد
 جرمی نه بلای کاوش ل
 بشکافت جدار حجره ناگاه
 گفتند مترس حال رسید
 باد او ریت امید داریم
 از من یکی و کشد بر خویش
 کان نیست و این طوئے
 بودند ملک شدند فائب

در کتب خانۀ قاجاریه

بقیه صفحہ ۱۰۴ صحبت خود خطبہ فرموده و او را آورد و زین بود و او را نیز بخوابست و در آن وسیع آورد و هست
 که عثمانی ای دی آن بود که بولند خطبہ اوریا و در آنجا کرد و شیرینی سلطه دیوار ۱۲ ساله صاحبی ۱۲

داور از خواب غفلتش حبست
 بر خاک فدا و شک پیران
 از اشک زمین سجده تر کرد
 بر قطره کزان دو چشم تر بود
 سبکفت بگریه اش که باری
 حل و زگشت حقین بنیان
 الهام شدش که حیثیات
 گر گرسنه و هم غذای
 گرفته دلی و دافرستم
 گر خوار بوی عربی سازم
 شرمندۀ لطفایزدی ماند
 شد توبه قبول آنکه از وی
 از سجده سر نیاز بر کرد
 گفتا چه کند خدای بامن
 گفتا که با و تصور بخشد
 آسود حق و لطف نکریت
 آن جرم نمودش بدست
 تو تش بزره گری نموی

دانست که ماجرای دهرست
 شد خواب دیده اش گریزان
 چندان که گیاه سر بر کرد
 و زینت اشک بوالیش بود
 رحمتی بکنی باشکبار می
 کوانده سجده اشک فشان
 باعث چه بود برین طالت
 و ترشنه شراب جانفزای
 و بر بهمن تن قیافه قسم
 و ز زار بروری نوازم
 تا مهنه و گریه بخودی ماند
 پیشش بسد سبک خویش بی
 دیگر نی شکری سجده تر کرد
 گیر و جو بخش خصم دامن
 چندانکه ز تو قصور بخشد
 تا زیست ملی ز شرم بگریست
 تا نفس نگرودش ز بدست
 آهن کفش چو موم بودی

شاه پیش رو یافت آن نام
 جائیکه فضا نش جانفر ابود
 چون مدت آن یاست علم
 و ز نیمه سید او ازین صرح
 پس یافت تلمیسه با مان
 حریفی که بذکر او رقم شد
 و عقل و نظر نظیر او کم
 بشنود فرستش که چون بود
 گز گله گو سپید این کس
 گفتا به زبان رسد و هقان
 و ز گله بقدر قیمت زربع
 بشنید و گفت پس سلیمان
 آن گشت هتد گله بان را
 و آن گله بر ابل گشت ماند
 سرگاه بحال خود رسد گشت
 چون گوش چنین لطیفه اش کرد
 اجزای معاملات یکسر
 انگاه که آن نگاه داود

بگرفت طرح مسجدی کام
 در حادثه قبله دعا بود
 آغاز مسجدش شد بجام
 راحل شد نیمه ماند طرح
 آن مسجدی از سلیمان
 انگشت خنصر و دست کشید
 در علم و هنر علم عالم
 رفتند دو کس بنزد داود
 شد غله گشت من تلفیس
 آن گشت بهای باقی آن
 و هقان بر و بفتوی شرع
 شاید کسی رسد نهضان
 تا آب دهد تمام آنرا
 نفعی بر و و بر و راند
 آن گله ستان این خوش گشت
 داود در خود خلیفه اش کرد
 بنمود بر ابل او مقرر
 بنشست بجای نگاه داود

درین شهر

بخشید حق از دعا برایش
 بود از بی سال اولای
 شد موقوف علی العموم عالم
 محکوم ز باد تا طیورش
 هر جا که کسی سخن براند
 اجناس با وز جان متاع
 یک چشمه اش از گداحشمس
 غر شش با شش هزار کسی
 تختی وز رینه شسته بایش
 وان فرش که بود جامی و یک
 نه چین و نه گردان صفارا
 با این همه خیل باد حال
 یکا بهی بهی پیکرے بود
 زان رتبه نازش بلندی
 با حبله نعمت و بصاعت
 جز طاعت حق نه در نمازش
 رونے بهین اراده میرفت

ملکی که نیافت کس و ایش
 بالام کم حروف باقی
 در زنگین اسم اعظم
 معلوم زبان مرغ و مورش
 بادش بساع میرساند
 جنات بکثرت و مناج
 چون کان ز بی غنای مفلس
 انجم نگرا تخمین چه برسی
 یاقوت نهاده سر بسایش
 مسوط بقوت تحت فرشت
 انس و جن بران صفت آرا
 وز بال طیور سایه حاصل
 رنجی کسے ازان نمی بود
 کاوش و باد نیاز مندی
 میداشت بنان چو قناعت
 می بود سفری جهادش
 نقش بجو پیاده میرفت

له تمام ملک عاقله سیلان کی آل بس و م ا ن = میزان ۱۶۱ شله با قمار
 شله چشمه بادا شله تخت ۱۲ شله - آفرنگ بود فرنگ شیل مریان فرخ است
 وین جیار از قدم شتر مر است ۱۲ شله کاوش طایر و صفت کی کاوش نام بادش و بجا که
 رستم نوکر او بود ۱۲

شد وادی نخل چاکش
 با هم نفسان گفت موعی
 این کو کعبه ایست از سلیمان
 از پی سیرت حذر نماید
 خندید ز گفت او سلیمان
 آن دعوت و کعبه بربا نهاد
 زان وادی نخل پیشتر شد
^{وادی ۱۷} پدید آمد
 پدید طلبید کباب بیند
 کش ببل یا کنم غدا بے
 ناگه رسید بر شکفته
 رقم به سباص صفت من
 حوری و فداش از آن جان
 بنشسته به تخت پدید پیش
 کان مقننه پوش تا جدار است
 از عصمت او نگاه اول
 داعی خوش و لیکن آنست
 انسان ز آفتاب اعلی

کافتا و درین سفر بر امش
 اینک سپی بشور و زوی
 این بد به ایست از سلیمان
 در روزن خوشین و آید
 افز و ویشکر لطف یزدان
 زان وانه کشان بگر از نیات
 محسوس ز تشنگی اثر شد
 نایافته تندی نشیند
 یا حجت صاف زو و آبله
 کز من خبری ز تو نهفت
 دیدم چین زین سمن تن
 بال پریش سر و گس بان
 بشنیدم از آن عجایبش
 باقیس علم کزین شفا است
 باشد بدوم نگه ماول
 خورشید رست و زره سانت
 ادنی بشود چرا ز حر با

وادی نخل

نقیس قیام اسلام کزین در ملک حسا

له لشکر ۱۱ له پانال ۱۲ له ای آزاده نشست ۱۳ له نگاه اول بر ناخرا
 حلال ست و نگاه دوم حرام چنانچه در عصمت اوست که نگاه اولی بر و حکم نگاه
 دوم دارد ۱۲ منه ۱۳ آفتاب ۱۲

نبوشت کتا تبش سلیمان
 زین حکم روان بکسری ماند
 کاینک کوا پاک از سلیمان
 الا تعلو علی مرقوم
 گوید جواب تاجه باشد
 گفتند که زور ما تمام است
 از مقدم شه خرابی آید
 من بدید فرستش بیهم
 خشت درو سیم چند تا بود
 یا قوت یک برج بهشت
 زان پیش کسی نشسته بود
 چندین ز کینز کان مردان
 با هم همه یکسان یک طراز
 بسرو بقاعدش سوا لی
 کان حلیت که نشسته را کند
 زان پیشتر او بوجی نازل
 خشت زرد و سیم با بفرنگ
 فرمود کجا است خشت ایست

در سر و اثر رکوع ۲ جز ۱۹۰ اند من سلیمان و الله بسم الله الرحمن الرحیم ان لا یفلح الظالمین

افتا وز بدیدش بدالمان
 خواند و امر ای و لکش خواند
 بسم الله تبش مجسته عنوان
 و آونی مسلیمش مفهوم
 بدید جواب تاجه باشد
 گفتند که نقص این کلام است
 و لکش با عزه رو نماید
 رحمت بکند چنان اینهم
 کش مال و بد چو میل نمود
 که اعجاز بود و گفت هم سفت
 الماس که نه نفقه بود و کش
 تا فرق کند زنان مردان
 تمیز نیاروش خرد و دزد
 پیدا شد جواب آن محالی
 فی از بالا بود نه از زیر
 سامان جواب کرد و حاصل
 بر حد که با حق صادر شد
 گفتند که نه نفقه از غنایست

له طلب کرد ۱۲ سله صح امر ۱۲ سله تو نگری یعنی غای تو ۱۲

یا قوت بخواست بخت نایاب
 آنگاه بدست روی شستن
 پس گفت که نیست حاجتم ز
 برگرد برید کاو دم فوج
 بلقیس شنید چون بپایان
 اسلام بدل فرغ دادش
 زرق و قفل یکوشک بر پیش
 بشنید بخواست پس سلیمان
 فرمود که گیت کاوش تخت
 دیویش بگفت آرم آنرا
 این رتبه بخواست بهر عزت
 بودا صفت بن برخاستن ستود
 از چشم زدن بهر صدمه گشت
 از زیر زمین نمود آسبا
 باشکر سجود چون نکلین برود
 کروش تبصرنی و گرگون
 گفتش که چنین است تخت گایا

وان گفت بگفت خه ز افراش
 زان جمع شناخت مردان
 زان مال مراست مال بهتر
 زان تاب شاه شو خوش مویج
 رو کرد بدیدن سلیمان
 خورشید ز دیده افتادش
 کاین بود عمل دم مسیرش
 از قدرت خوش باولی علان
 زان پیش که آید آن نکوخت
 تا چاشت که برنجیر می زجا
 زان زودترش بخواست بخت
 زود و ده اشمول را نور
 آورد بهر راهم اعظم
 گویاش قرار بود آسبا
 این نقش ز لطف غیب نشود
 بلقیس قیاس تا کند چون
 او گفت که این چاست گویا

۱۲ بیتان ۱۲ مکه عراق السلطان ۱۲ طر دست در دستن زان مردان
 یعنی زمان بیکرت مردان بدو دست می شوغیه ۱۲ حنه که مال زکوة داده ۱۲ مکه
 ۱۲ ای هرگاه جایی میرفت کوشک سریر افضل می نمود ۱۲ مکه فاندان ۱۲

از فطنت آن گزیده خصلت
زان خیل بری پر شک آید
بگرفت بران غزاله آمو
خواندش بی کشتن آن تعالی
آن غیرت نه ز عکس منت
از ساق لقا و سان نامه
تا غیرت بنیش بر منم
اوران دلب کلام اسلام
زینج بکار رفت و آهک
داود از ویزاد و گوشت
گلزار بسا شد از سلیمان
در کاف ز ملک نمون
شد حال بی از بلا مطابق
بشنید شمع خیم رستی
دخشن تحریم صلت آورد
آرام داشت با سلیمان
از بهر سکونش بالضرورت

و ز حسن نمود میل و صلت
چشم همه شان بر اشک آید
کش ساق چو نافه است بر
در صحرای ممد و قواریو
پیدا شده آبکینه را آب
بالا بکشید زیر جامه
فرمود که ماسه بره نه
این داور وصل خود با و کام
مویا چو غلط حوت شد حک
کابل عجم از نژاد اویند
گل کرد همه بهار را میان
قابض بی خاتم اسیر شد
با حالت نبیای سابق
بر روی بجای یافتیستی
او گریه بی پدر تمهید کرد
خون پدرش دیده ریزان
دیوانه پدرش ساخت صورت

له عیب گرفتند از آنکه یعنی قریب از آنکه صرح ممد و قواریو یعنی قصر درخشان از
مشیت از آنکه عمارت عالی را گویند یعنی در محنت عمارت از شیشه آفرینش نمودند ۱۲
شع یعنی بعد فطنت نسبت سال متحن شد از آنکه آفریده شد و حضرت سلیمان بنیامین است

وحشت بر میدانش شد رام
 می برد سجود هر زمانش
 تراصف بشنید چون سلیمان
 شکست و شکست از آن صنم هم
 آن خانه پاک خاطر افروز
 این غفلتش از بیت سرسین
 روزی دم غسل آن بکین را
 دیوش از و گرفت بیاک
 بنشست بکمری مبارک
 از غسل چون نبی بر داشت
 وارد بستر ریگفت جاوے
 بشنید همین بهر طرف رفت
 افتاد کنار شهر مضطر
 میداد و مایشش بی زاد
 میماند ز دور دهر بی تاب
 چل روز کشیده رنج آفات
 آن صف بخیال وضع آن دیو
 صوبت بودش کجاست سیرت

گرفت دل رنیده آرام
 با خیل کنیز و همدمانش
 کان بت بصری و ست پان
 بر بست کنیز نیز همدم
 بست خانه چو بود تا چهل روز
 آمد سببی با بتلایش
 بسیر و بکف یکے امین را
 بنمود تمثله بان پاک
 افراخت با وج عرت تا رک
 انگشتش از امین طلب ساخت
 دیو متهمش تو با وے
 سه شته چاره اثر ز گرفت
 ماهی گیرش گرفت چاکر
 یک پخته و یک بنان همدم
 چون ماهی دور مانده از آب
 طے گشت زمانه مکافات
 دانست که این هم بود دیو
 هست این بسیر بر بستر سیرت

توریت بخواند و دیوانه
 در بحر خزید و خاتم افکند
 دی یافت چو یافت یاسی تو
 روش چو منده و هفته گردید
 حس بدان بدازل را
 گویند باو گفت دیوان
 کامروز برای یادگاری
 از سحر نهاد او رفت ایتم
 دیوان پس حلت سلیمان
 امروز هر آنچه در میانست
 معطون چو کرد بر سلیمان
 آن لایم که هیچ نقش خاتم
 زان رو که عجب شمر و سالت
 مشغول بنای مسجدی بود
 بودست هنوز کار سالت
 گردید زبان نطق برش
 گفت او بچند آبوش مرکم

بگرفت بلیس شان زلا حول
 صیا و گرفت ماهیش چند
 ماه نو خود بطن آن عوت
 در جوی می آب فته گردید
 در آهین سنگ شد هما نجا
 آن وقت که بود صد دیوان
 می بایدت اختراع کاری
 بشکافته تخت را قوام
 کردند عیان رقوم نهان
 از سحر اصول آن بهانست
 چون عطفه دادنون عثمان
 بودند نگیس اسم اعظم
 نقل عجیب ست ز انتقالش
 کاغازه نموده بود داود
 کاجا بکشید سر نهال
 بنمود خبر باوز مرش
 تا کار بست شود نه به هم

له مخفف البیس ۱۲ که انگشت ۱۲ ت ۱۲ که ماهی ۱۲ که ماهی ۱۲ که دریا
 له یعنی مال ۱۲ که سیلان در این سن عظیمه شده بود ۱۲
 له درختی پیدا شد ۱۲

باو حی ز شاخ اش عصا کرد
 یک کعبه و بصدر سوخته
 شیطانی قدس روح او را
 جان رفت تن صفا مآبی
 آن بود حضور در صلاتش
 جا کرده نهان نه آشکاره
 هر گاه که آن مقدس یوان
 از کرم عصا ز جای فتاد
 این هستی تو همان عصا است
 اعراض ز با سو او چو کن
 روزی ز خمول عرض شد
 نام شد روز و مودبان
 کاین مال مال کرد غارت
 زان خیل برید گردن ساق
 دیدم بر وایتی که بخشید
 از دوست بدار و نچه باز

از بهر غنا از تنگا کرد
 می بودی تا شبانه روی
 زان آه هوای تنگ طوبا
 چون گل که کشند زان گلایی
 کاگاه نشد کس از وفاتش
 در چوب عصا ش چوب حاره
 بردند بسر سب و دیوان
 وان پاک حیدر پامی افتاد
 تا چند برانت استکبار است
 این تون نفس خویش پی کن
 جتیش ز خیال فرض دیگر
 بر نفس ز لوم تازیانه
 آجبت کشید تا توارت
 تا نفس کشد که بوشلین شاق
 شد فرض او ابر و خورشید
 بان دوری زان بود نماز

طه مکیه ۱۲ آیه آده شلخ چوبی یا آهنی که طائر را بران می نشانند مندی آده ۱۲
 مننه ۱۲ که آگاه ۱۲ سکه که سیکه چوب میخورد ۱۲ شمع ۱۲ روگردانی ۱۲ سکه
 ۱۲ ملامت ۱۲ آتی اجبت حب الخیر عن ذکر ساجی حیاتی و ایت باطنی
 سوره ص ۱۲ کوع (تر و ۲۲) البته من دست اشم حبال از ذکر رب خود تا آنکه آفتاب
 بحر ۵۵ کرد ۱۲

رستم

آرام

استقام

جنت نصر

پورش رحیم یا جمع
 تسلطش بجزاد او
 پس داشت سه سال پیش ایسا
 آتشا پیش چو باد شد
 جمعی ازان گشت عازم بند
 شریف بجزم شام کردن
 رو کرد آسا سو خداوند
 الهام رسید بانوت
 به تیرگی لشکرش بیداخت
 آمد بنظر صف ملائک
 سر کرد فرا صر آسا
 در بیت مقدس آمو ماند
 در عهد گریشان پس از
 نو کرد شه و گر خود ستود
 شه گشت ازان نبی مسلمان
 فرمان فرمای شهر بابل
 پیری شد و قصور در پا
 بوده است زیر بخت نصرش

کردش ببلوغ حق بکرم
 عهدش نه تمام نامش احاد
 شاهای برواج کافر بها
 حال همه ویران تبه شد
 پیوست به کج عالم بند
 کاور و سپه پی نیروش
 کر خصم جفا بدوست میسند
 کر غیب برای تست قوت
 رو کرده ملک همیش نشان
 وان تیغ نشان کف ملایک
 او غرق شد و مظفر آسا
 بعد از چندش مغفرت خواند
 شد شام ز کفر چون شب
 شایع بنمود و شعبان نور
 وان هر دو سلاله سلیمان
 گردید ز بهر کین مقابل
 بشنود و بنمود فتنه بر پا
 خیل و حشم برون ز حصرش

له هر دو نام ۱۲ شه ۱۳ ج ع ی م = رحیم ۱۴ شه نام باد شاه ۱۵ گه بر خن ۱۶
 شه و بجز که از خرم دگه اند ۱۷

شعیا چو بدید عجز آن شاه
رفت آن هرلم ز دعاش می
پاشت بچشمه که فرمود
بنمود بگاه قصد دشمن
بشنید و بدید کان سپرد
چندی همه داشت بصوت
چون بازده سال شد ماش
نیش شعله خود گذاشت شعیا
شد شام چراغ مرده قندیل
حق داد نبوت اسرار
مرقوم محسوس نیز کرده
گفت او که فساد هان شاید
سازد همه را تباه و رسوا
بندد کمری بقتل غارت
آزاد به بندگی در آرد
منعش نشنیده خود پندان
له اسب شبه عجم بعضش
خاک گشیه از و سکن مکان شد

گفتا که مترس حسبی الله
افروز و عجز بازده سال
گردید دست و قوت افزود
برخواست بعزم بدشستن
جز شاه وزیر و پیکس گرد
بنمود را پس از عقوبت
گردید مده و مهفته جامش
قد فاز لدی الملیک شعیا
از باد بدنه سر ایل
بارون نسیان بر خیار
زین نقش رقم عزیمه کرد
در نه شنه از عجم بساید
پیشش نشود لبه ز کس و
ویران کند انیمه عمارت
آسوده بخت سپارد
کردند پیش پسندندان
گردید خلیفه بخت نصرش
میگفت عزیمه هر چنان شد

۱۲
از سران دولت مکرر و مکرر

لنه تسنن یعنی سوار شدن ۱۲ لنه یعنی گروه ۱۲ لنه تحقیق رسید نزد خدایان ۱۱

تا بیت مقدس و بندخت
از بند عزیز را بر آورد
در بیت مقدس من جان
میخواست و دازان و آباد
معموری آن خراب مطلق
خرابت بباغ دیوه نشانند
پس قدرت حق نمو برمان
تا آنکه زمانه گشت نورنگ
گشت اسب خلیفه دوگر کرد
آباد نمود آن مکان باز
ناگاه غریب بعد پیشین
گفتند بگوی مدت تو
چون خاست بعضی خفته رخت
گفتند که سال صد گذشته
و آن خر که جز استخوان نبوش
یعنی که مثال آن نمودند
پس کرد عزیر و پدرم
بادر نمود کس عزیرش

آن مسجد پاک بی نشان ساخت
گفت که پیغمبر را کرد
از شام رسید جانشگانان
شد وحی که باز گردد آباد
آورد عجب نه قدرت حق
خورد و بنهاد آنچه زان ماند
صد سال خواب ناز جان
آن شاه کهن گذشت و رنگ
در شام چراغ عدل بر کرد
اگر دید بنای مسجد آغان
کردند عزیر را جهان بین
یک یوم گفت بل کم ایوم
آن عرصه خوابش بنداشت
بنکر که طعام بر نهشته
کردند بکلم زنده زودش
کش زان شکفت ز فرودند
از قصه خویش در تکلم
کردند همه خیال غیرش

توریت نمانده خواند پسر
آمد ز زبان او بترسیم
این حجت رست چون اثر کرد
یعنی بشنیده اید زین پیش
در جوف ستون مسجد پاک
ز فاده ستون بکسته مقصود
سر شد بالو هیت سجودش
پس ختم گرفت حق پریشان
از دست همان نژاد بدفن
در قید حیات ارمیانه
گویند که آن عزیز فایز
با بن دو پنجه آن صدا داد
تو ام عز رشن که بود باورد
پرسد جهودی امتحان را
بودند کدام آن دو تو ام
وین طرفه که چون حساب کرد
گفتا عز و عزیر کنز لیت

کودشت پس از کلیم از بر
آنگاه ز دند حریف تسلیم
تا یک نوحیت و گر کرد
شعیان نش نوشته با خط خوش
نهفت بدل چون گنج اوراق
دیدند که آن دو نسخه یک بود
ایماست ز قالدت الهی خوش
آن جمع و گرشد پریشان
دستور چو شد بعد همین
بر خاسته بود از میان
در آخر نام گشت آخر
کنز زندیش شمار کیسو
نیزش بوفات توامی کرد
پنجمه آخر الزمان را
کنز و شربتند هر دو با هم
در سال کی و صد و گصد
محسوب صد نام این است

۱۰ به تحریر ۱۲۰۰ هـ قالت الهی و عزیر بن الله علیه گفت به هر دو عزیر را پسر
خدا ۱۲۰۰ هـ مراد بخت نصر ۱۲۰۰ هـ پنجاه اول و پنجاه آخر در میان یکصد کن بود که در آن توبه
۱۲۰۰ هـ عزیر علیه السلام را برادر توام بود که نامش عزیر و آن وقت فات هم توام یعنی وقت کرد

حق بود چو این جواب ل
باقی ز عزیمت شطری
خواندیم چنین که بود زشت
انگند برنج بدعایش
شامت لعلم بر دارشام
نوشته ز نذر و استیا
آن بود شور کش مع لرا
گشت است و مطیعش آتش
حالا سخنی که ز قیال است
چون کرد سو بهمن آن بی
ولت بر سید تا اجل
بوده است در و شکوهی از حق
رویش گفت یده ام خواب
داری ز کمال خویش تقریر
فرمود که دیده مشائی
گردن از سیم تا بسینه
آن نه من تا باق بوده است
هر عضو شوی و ملک پیکر

بر جست ز خواب کیش باطل
خمش مکنم بحد سطری
شاگرد عزیر و روشن شست
زان عاضه زنده شد رجاش
زولان پیرے با انجام
منشور سها و سیت گفتا
منشور ضلال مگر طغرا
زان کیش بد فتر نجاش
زان حرف قیل و انیال است
در شام سیه بهار را علی
عزیزت پے دانیال الا
می تافت و چه نور مطلق
نسیان ویم نموده بتیاب
آن خواب بگوئے نیز تعبیر
سر از رو پایش از سفائی
ناف اکناف ان سینه
سنگ ز فلک سید شکست
در رتبه یکیش کم زد دیگر

از دین پیبری خسته
 این اقمه چون بواقعی بود
 آورد باو رخ ارادت
 اعیانش ولی حسد برونند
 تا قصد نمود حرب با حق
 شب خفته بآن خیال کو بود
 کورس مبرور روزگارے
 شد شام از و چو از سهیل
 بنمود رعایت تماش
 بوده بیت بطالعش سعادت
 پوشیده و نه ز بیم همین
 بنگاه بهمنی چو شد سرد
 پس کورس رفت آن نگو نام
 آنجا چو گذشت چن سالش
 باید که قلم بر آرد اکنون
 نامه بر قوم آن مضامین
 آن یونس پاک لطف مستی

آیین همه شود شکسته
 تاویل همش درست بشنود
 میخواست بعزتش زیادت
 زین راه براه بد ببردند
 شد دشمن حرب دین با حق
 صبحش بپشه برو سومی ^{۱۲۵۰} فرود
 چون یافت ز بهمن اختیار
 افروخت شب سنی سرائیل
 زان بیت شرف چو بود با پیش
 پذیرفت ز دانیال دعوت
 تا ز و نرسد خزان بگلشن
 فروردی دین بشهر گل کرد
 در بیت المقدس آمد از شام
 حق خواند بر وضه وصالش
 از نون و وات و کذ و التون
 سر سبز شود چو برگ ^{۱۲۵۱} قطین
 اقوال بصلت یک ششی

یونس علیه السلام

۱۲۵۰ مصاحبان ۱۲۵۱ اعیانش حمد خود را از طریقه نازیبا بکار بردند ۱۲۵۲ گذشتن نام
 بکمه نام منزل ماه ۱۲۵۳ ای کورس سلام آورد ۱۲۵۴ مراد از حضرت یونس
 علیه السلام ۱۲۵۵ مادر یونس علیه السلام ۱۲۵۶ پشت ۱۲۵۷ (۱۲۵۸) نام پدر یونس علیه السلام

گویند که بعد این داؤد	پنجم بر اهل نینوی بود
فرمود بان صتم پرستان	در حشر صتم نه داد و ستان
باید بخدا عهده بستن	بت هر خدا توان شکستن
استاد بدها خدا فرستاد	نتوان بر بت چو کافر استاد
بسم الله را شوید باوری	ورنه ز عذاب او ستادی
مصدق همه بی خبیثه	گفتند که کاذب الحدیثه
از جانب بت گزرا تجزیه	پیدا است ز فطرت تو قطره
مانی سخن بر مانی	باید که بروی مانی
مالی سخن ز خول آید	خالی از عقل بر ملائی
مجنون تویی و جنون شریقت	اقسام جنون ست سر زوشت
گوئی ز عذاب تا چه باشد	باشد تو خط یا چه باشد
میگفت همان همین شقیقتی	ز کس نشسته آنچه گفتی
محکم چو بدید کفر و عصیان	رو کرد بر راه عود و غضبان
ناگاهه شهاب شعله تابے	آورد برای شان عذابے
انکه تصدیق یونس آمد	تا رو کندش بخش آمد
پیدا چون شد سراغ جانے	زمینان علما زدند رائے
تا برهنه فرق پای کردند	از شر بدشت جای کردند

۱۳ نام شمر ۱۳ استاد ۱۳ یعنی کار استاد از عذاب سر زنده ۱۳ جز ۱۳
 یعنی برکنده قسم از جنون مانی و قطرب و خط از قسام جنون و الیونیا نیز ۱۳
 مانند همی ۱۳ تا عذاب را رو کند ۱۳

اطفال جدا نموده از مام
بت هاشسته دنیای
گفتند که ای خدای یونس
چون از شر و شرک رگدشتند
جو یای نبی خود شب روز
آمد چو سرج آبی آن ماه
از ماهی آن هلال بیاب
این از خطای خویش پند
تا خود نکند تعدی آن بد
ما به بطین همان که بوده
جا کرده در آن چو نقطه درون
حل روز تو به خواند آنجا
تا شد با شارت الهی
افکند با حل زردانش
از قدرت حق برست لطفین
حل روز غذای دیان بود
پیش یافت چو طاقت دانی

بریده تلج راز اغنام
آورده همه بسوی باری
رحم بنما برای یونس
با خیر و بشکر باز گشتند
کز وی بشنود شرع آموز
بنمود هلال را شرف گاه
چون عکس هلال گشت در آب
بے حکم خدا چو قوم بگذاشت
لازم بنمود غرق بر خود
ز و لطن بطین ممتنوده
آن چون صدق این چو در کین
سبحانه لا اله الا
آن ماهی آب یک ماهی
تن گشته نزار اندرانش
یعنی شجر کدوی شیرین
وز برگ بفرق سایبان بود
وز جسم برفت تا توانی

له مراد کشتی ۱۲ لطن بطین بصم و الفتح منزله از منازل ۱۲ لکه لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین یعنی نیست معبودی مگر تو پاک تو هستم از ظالمین ای یونیم عظیم است ۱۲

شده امر دیگر برای ارشاد
 آسجیا گد را ند چندی ساع
 چون جانب کوفه ره سپرد
 تحقیق خوشه ز قلب نامش
 از دوا لفظ نین جانیا حرف
 دارا شکن آن بسکندر روم
 هر ملک که یافت و کشادی
 پیمود جهان ز بحر تا بر
 تارفت بحد مغرب و دید
 قومی بدل سیه ترا از شام
 از شمع هداایتش که بر کرد
 ز انجاش چون فصل آبخور شد
 قومی بنظر شدش نمایان
 بیایه ز علم و دین و آئین
 نی جامه برای شان نه سایه
 و می دانش و عرف و شرع آموخت
 ز آنجا بیایه و کوچه

گردید گرده منتظر شد
 آید بیا حتش خیال
 زین منزل فانیش سفر شد
 هم از عشرت بود آن شش
 با آینه نامه را کند طرف
 محکم خردی جهانش محکوم
 راجع الی کفر شد کسادی
 پیمود جهان ز بحر تا بر
 در گرم آب غروب خورشید
 میکرد سحر بروی اصنام
 چون و دان تیرگی سفر کرد
 مورد افق طلوع خورشید
 یکسر بصفات چارپایان
 از پایه لپست نیز پائین
 جز بگ و برادر خدانه مایه
 بتائی و نسج و زر و آموخت
 بگذشت و مقیم آن گرویده

لله قلب نامش یعنی یونس را چون قلب نمائند سنوی حاصل شود معنی آنکه
 از سنوی چون تحقیق شد شش و او هم که داوست از عشرت و حساب بدین جمله هم رسا
 شد ۱۲ مقابل ۱۲ پیرو اول یعنی سی و رفتن دوم یعنی مساحت ۱۲

داناى زبان اهل بیان
کامى عقل لطینت تو منزع
قوم اندب نام تو قبیلہ
جمع بدکشن سخت گوش اند
برگوشن ساطشان دم خواب
باکثرت مثل فتنه زاینده
آیند بر دل از ان سوکوه
چنین آنکه زخرج می پسندی
گفتا نبود ممکنه کنس
فرمود که یار ^{تو بگو} هاسے آهین
بنمود چو اخگرش سناخ
ما بین دوکوه بست آن سد
اینست ز لطف حق بنمود
زین گونه سیاحت همیکرد
باوے بنمود بمعنائی
اوز و در سید آب نوشید
گویند که آخر حیاتش

گفتند پس از قبول فرمان
یا جوج با بداند و یا جوج
یافتن زبان خیل حیل
اگواه قد در از گوش اند
گوش دو من کنند جلیاب
از پشت یک هزار آینه
بر غارت و قتل ما بانوه
از راست که راه دخل بندى
یاری بسزد بقوت و پس
تا قله بچیده شد از من
بگذاخته روی کرد راسخ
شد راه صعود و رفت من
گافتند مگر بعد از خود
روزی بره بخضر بر خود
در ظلمت آب زندگانی
این دیروز چشم چشم پوشید
عزالت بگزید تا وفاتش

له بقبیلہ جدا علی یا جوج و آجوج که با هم برادر بودند اولاد او همین اسم
یافتند ۱۱ سکه سپهر نوح علیه السلام ۱۲ سکه دامن کوه ۱۳ سکه سفیر کرد ۱۴
سکه ملاقات کرد ۱۵

<p>در مدت عمر و بعضی حالات من نامه از ان بنی خرم</p>	<p>لیک آمده مختلف مقالات انیک قلم دگر تراشم</p>
<p>موج بحر خفیف ذکر سه تا زکریا و یحیی و عیسیا</p>	<p></p>
<p>زکریا چو سر شد از وحی ذکر تسلم هر محرر خسته و زده یعنی از امر دینیوی آزاد دان داناکه بود او را یاب نذر حق پیش از ولادت او عهد اشکان نبی زیزدان شد بود نمانان عسم اورا نقد تام اشباع حقه را خواهر هر دو نور دو دیده فاقور لیک جام باکم آن موسم یافت ز امید تازه حقه جو کردندے برای تحریر گفت زن نیست قابل تحریر برو در مسجدش شدند از ان</p>	<p>نامه آمد کفیل مریم فکر میناید محرر شش تحریر جاش مسجد بند و را از آزاد نسل رحیم و اندش شب کرده بودند پی عبادت او کفر اشک ز رشک ایاں شد پاک عمر ان حقه اش و عقد بود از بهر این بنی همسر او هم از دوده سلیمان نور زال یاد ال جامی امر قوم وقت یاسش بقدرت چنان میش زاد و کرد و لکیرش حق پذیرفت مژده دادش عابدان و محرران حیران</p>
<p>له وزن این بحر فاعلاتن مفاعیلن هت مسکون سین بحر یک ل ن نیز آمده ۱۱۰۰ بهیم تمام پیر سلیمان ۱۲۰۰ نام پادشاه فارس ۱۲۰۰ نام خدا ۱۲۰۰ آزاد ۱۲۰۰</p>	<p></p>

در اسماء و کنایات

در

یک نشینده و آن جلالت او
 ز کربا قریب خود گفتش
 آخر الامر قرعه استلام
 یعنی از سهام یافت کمال
 و دیگران بماند بر آب
 و دیگر از عکسشن متحان آمد
 نیمه یاش یافت چون سن او
 شد چو موقوف طحجر ساخت جلا
 کس در آن حجره پای نهادی
 یا میهم عم آن عفاف شکار
 ز کربا چو هر کار شد که
 روزی دید قتل کرد و دوا
 از کجا گفت گفت از دهب
 دید این قدرت شکفت بخوش
 بی تحمل آنکه میوه داد چه دور
 تا بگفتش کمال بقیه قیام
 با صفات پیمبر موصوف
 مهتر بار ساد صدق طریق

بحث شلاری کفالت او
 بیچکس این دلیل شفتش
 تاسه بارش بیو فتا و بنام
 خامه های کتابت تورات
 خامه آن بنی شست آب
 اولش باز همچنان آمد
 درس تورات داد حسن او
 تا تلفظ کند بذر حسد او
 ز کربا ش آفتاب دادی
 ابن یعقوب یوسف بخار
 بر در آن رواق قتل دی
 بر او صفت میوه های شتا
 یز زق من لیشا و بغیر حساب
 بامیدی که دشت گفت بخوش
 حال این پیریم دهد گر لور
 مرده بادت جور کجایه قهر
 کس قبلش باین لقب معروف
 چون سحار سد کند تصدیق

گفت من سیر و همسر م عاقر
 حامل حی تو حیاتش داد
 چون برین حال شد و سال بسیر
 مریم از غسل روز کے پرخت
 موبو و مشت موبو ترسان
 گفت روح تقدس انسالم
 باد تا حق بشارت پوسی
 آن صبی بی بهر گو یائے
 گفت بے رنج باشدن بچیا
 درد میدش می که بار گرفت
 کرد جازیر شلخ خرمائے
 چشمه شد پدید چون زمزم
 ز او ش از شرم خلق یکا حزن
 کاش زین من فتمی جهان
 بود آن شاخ خشک گفت سرو
 رطب زبان جو رطب حشیم شراب
 و بر سر کسی شارت کن
 اکثر از من نه خشک تر رسید

گفت خلاق تو بود قواد
 در ششم نه ز حمل تیجے ازاد
 حق عیان کرد قدرت دیگر
 ناگهان صوفے معاینه خت
 گفت انی اعوذ بالرحمن
 آنچه میداشت نه ز انسالم
 اسم علی و جسم او نوری
 آن نبی حکمت رائے
 گفت بر امر حق بود آسان
 هم وضع از میان کنار گرفت
 امر حق گشت جلو فرمائے
 شست امرا و خوش امیر
 گفتی طفل شک و دامن
 یا بنف تا دمی زیاد کسان
 دست ن سیر لشن نذا جوش
 ده ازین نورست کجیم ز آب
 که نگویم بندر صوم سخن
 سیر بر حال زمین بسیر رسید

له یعنی زوجه ۱۲۷ یعنی باخ ۱۲۷ جبریل ۱۲۷ که تازه ۱۲۷۵ حرمان ۱۲۷
 ۱۲ آب

چون نهاد او سخن مجرب
مادر تو بخوبی زشت نبود
هر یک بر سینه چو نموش
همه گفتند این چه حال بود
روزه ننگ را تو کردی و
ناکه آن عید روزه مریم
که منم بنده و از حقم برکات
بے بلوغم بلاغ کرد عطا
کرد فرمان بر من بے مادر
زود و زودم ز روز زادن من
حجت است این باکی مریم
زان لب شیر شکر افشانی
وقع زان شیر شرم بهتان
لیک آذر فتنه تکذیب
است یوسف صفت یوسف ابن
قصه کردند با شهن وقت
زکریا زان فساد شدید
تا ز بیت المقدسش با ما

سر زنش کرد قوم کای مریم
پدرت نیز بدبشت نبود
کرد اشارت که امر آن بود
کی رطب یز نو نهال بود
برده پوشی ز صوم صمت کجا
بالب شیر چون سحر زودم
امر تا زندگی صلوة و زکات
هم کتاب بلوغ داد مرا
متکبرنی و شقاوت اثر
تا روزی که خیم از زمین
کنی رستخت نجس بریم
همه شیر و شکر بحیرانی
و ان شکر داد لدت از عیان
ظن بدش برای یوسف
زکریا شش محل نقین
قل عسی و او حیل و وقت
بهر عسی صلاح حجت بود
بر یوسف بصر و کرد مقام

برای یوسف بنام زکریا

ولذا قال شافع الامم
 همه گفتند حسیت این اخفا
 می کشیت بدترین آزار
 تا بسی سال خوش تر او شد
 شام سیرت در پیش چشم
 گوشه جامه آشکاره شد
 دم نزد غیر از دم تسلیم
 فی غم جان نه فکراره نمود
 اندران ذکر آره پیش نگاه
 خامه من ببردنداری
 باقی از بچه دستچ کلام
 بود بچه از عالم طفله
 لب شیرین دشت ملین بشیر
 مادرش رار باکرده کنار
 در ترقی بمیدان مهدی
 بود غیر پیش براه خدا
 یای نهاد چون بسن شعور
 و ندیدن و ندیدن نسوان
 علامت و خود ۱۲

دینا پیر کنیز از مقام اتمت ۱۱

دینا پیر کنیز از مقام اتمت ۱۱

اتقوا عن مواضع التهم
 زکر یا اگر از تو نیست خطا
 کمزوت بود خطره اقرار
 روز عود مسیح گشت شهید
 جامی اوش بکوت خود بشیر
 تن صافی بازه پاره شدن
 که چنینت رسید حکم حکیم
 دل خود محو ذکر آره نمود
 گویا بود پیش الله
 زین سخن دشت نبض فشاری
 دادش از یوقاخی و تمام
 عالم عالم آعلوی و سفلی
 که شد از حکم حق نذر و بشیر
 دل و از جهان گرفته کنار
 خورشیدام در بود گرمه دی
 فتن یاق کرم مسجد جا
 وحدت از کثرتش نمود نفور
 از خودش هم بیاد حق نیان

له نام ذکر است ۱۲ که نبض فشاری که حرکتش بطور آره باشد علامت
 بلاکت است ۱۲ از سر نو ۱۲ ی و نام کننده شده و با شده ۱۲

گریه اش هر دم از محافت حق
 امر محیی خدا کتاب رسید
 نور تورات آن بیاض بلاغ
 کرد تصدیق و گفت میت را
 رحلت او تسلی و صعود مسیح
 زن شهر پر گشت و دول داغ
 روز و شب بود خاطرش خطر
 مصلحت گفت سازش هم سر
 گفت یحیی چون خواست شته فتوا
 بدین آن زن شده تیغ و غا
 روزی دید شاه را بدست
 بفرستاد دختر هر مفت
 دختر ز عقل و کشید از سر
 دختر مویخته بگفت تخت
 شاه با مور نفس آواره
 سرشش چو پر ز خون آواره
 کرد با شته هین خطاب آن
 پس زین کام حق رسید

ماند بینا نظر برافت حق
 قوت او را این خطاب رسید
 شد ز جهش و ران او چراغ
 وقت خود مسیح بیعت را
 که در نیایش می سرود شرح
 که در این باغ گل شود این باغ
 که زمان را بود زضره ضره
 دخت کش بود از و گر تو مهر
 نبود عقد با ربیم روا
 خواست کردن بیوت نجی را
 جام رجای اختیار بدست
 بروی از شته دوم نگاه گرفت
 دخت زن خواست تا کشد ز سر
 ستر یحیی بر گر این سرست
 دین از ان امر کرد آواره
 خون ازین طشت سرنگون آمد
 بر تو نبود حلال این دختر
 یک بیک هر دورا بر دفتر

زن دیگر است ۱۲

له زن دیگر برای شهر ۱۲ شه آرایش ۱۲ شه شهوت ۱۲

شه خیال ۱۲ شه آسمان ۱۲

خون نجی نمی نشست نه جوش
تا یکی از بونک فارس شنید
خاص شخصی بانتقام نمود
گفت تا جوش غم اوست حرام
یافت دستورین جور آن دستور
رحمت خون گسان که در تعداد
چون یکی شد بخونش این زمین
لیک شده گفت بس کنی هرگاه
رحمتش آید بشتن دگران
هر دور او نمود یاس تمام
سهل بود آن همه که رفت اینجا
عکس بایده عاف بے ادبی
روز معلوم هر بد بگوشت
بر دنام مسیح چون خامه
بر سالت جفتش پیل ز سیال
سوی بیت المقدس آید باز
گفت روح اللهم خلّق نبی
کردی نجی نخست قصدش

خاست نه جوش سو بسو جوش
چیت باقارسان جوش سپید
امر از بهر قتل عام نمود
بر سپاهی و تیغ قوم نیام
با سپه فت شهرت ریشور
بر سر بشت جارق طه قیام
آن دانی گرفت نگ سکو
خون ز مقتل رسد بشکرگاه
لیک کشتن حکم بود دگران
جامی آن عام قتل گردنجام
ترسم از ما جراس روز جزا
سبقت رحمتی علی غضبی
به نزول مسیح نزد گیت
خواهد انجام قصه اش نامه
داد جاه و رساله کردار سال
در کف نخل بر زبان عجاز
بعدین آید احمد عربی
که ازین پیش رفت تحقیقش

جمع بر ابره رونه روبره آن
گفت از گل پرنده می سام
گفت خفاش آفرینش یافت
به نمود آنکه آله و ابر صله
مرد را گفت جان دهم بکلام
گفت یا سام قم باذن شد
تو کی گفت سام این فوج
عیسی مرسل و بار اے
گفت بگریه باز خلوت فوت
جاست شیرین فی اصل غافل
با چنین حجت که بخشد جان
گفت پس آنچه عقل خیر بود
همچنان دم زدند زانگاهش
آن دو شش تن شستن جامه
گفته کا نصار حق با یانیم
نخن انصار چون دی شد
وید چون کفر دیگران انجا
هر کجا بمنزله چومه کردی

بهر دعوی انجوست در این
که پرواز دم با عجازم
لیک حشمتی چو آونه بنفش یافت
نیز نافع گفت نشان این نص
تا بر دندوی مرقد شام
خاک خنید و خاست و ناگاه
من که گفتم هستی از حق روح
که بقرب قیام باز آئے
که بنویم ز فتنه تلخی موت
باز زان نیم بلرز ددل
زنده زایمان نقشه مرده لان
کاین شش تن و امن خیر بود
کس نشد جز حواریان بایش
گشته با این شستن نامه
پس گو آباش ما سلمانیم
آتش را اقب نصاری شد
نقل کرد حواریان همپا
معجزه زد و فرغ گسترده

یعنی بطریق بیان آوردن مایل شدند ۱۲

له ذیل ۱۲ که کو را در زاد ۱۲ که پس ۱۲ که خوا بگا ۱۲ که پرنوح
له قیامت ۱۲ که گا ذران ۱۲ که محقق گرا ۱۲

دعوت می نمود از بی دین
گشت ران پس جو خطاطام
که تواند خدا گشته تو آیا
رب از نزل بلبش کرد
که بفران نعمت سست اب
خوانی از آسمان فرو آمد
نک تره و دوازده نان
همه خوردند و همچنان بود
بعض این از ساحری گفتند
هم بدانسان که پیش از داود
شبهش بود و صید ماهی و در
باز گردید عیسی از سفرش
آن گروه جهود دشمن او
دید ظاهر حور و زلفه نشان
یافت بر رفیع اضریحون را
شمع روشن بزم مت خوش
نام بود ای که منافق بود
از پی سی درم سر غش داو

همه می شدند از لبتین
بشنید ز حواریانش کلام
که در پدیده بمبار سما
حق بگفت دعا قبولش کرد
که نه بیند کسی ز اهل عقاب
نی شکر از همه سجود آمد
دشمن آن جوان ماهی بریان
تاسه در این چنین نزول نمود
خوک خاستند چون خفتند
سخ گردید تو کس زهود
عمل امیر نمی کردش فرد
چند سال این چنین شمشیر
جهد کردند بهر شستن او
شد شبانه بخت پنهان
بوصایت نخت شمعون را
داد پیرانه خلافت خویش
طبع او با طبع موافق بود
هر درم صد هزار دوش داو

چون جوانان در میان می آمدند

له رب نزل علینا ائمة من آل داود و داود از آسمان
له اندرز

همه از جای خود بدو چستند
 که تو از ساحری هیا کردی
 متفق تا کشند بر دارش
 بچو مهرش صود شد سپهر
 یک بیک پای ار را بگذاشت
 مهرشان که دشت نام نسوع
 گفت هر چند مقتدا هستم
 کس نه باور نمود بر دارش
 در میان پس ندیده آن مهر
 مهر با اگر این سیجا کو
 مریم پاک آید سو داده
 چشم بر دار بچو ز گس داشت
 لاله اسان داغ در جلگه او را
 باتن زار و چشم حیرت زار
 نهفته او را باین تکب بگذاشت
 تهر کینش حق ز خانه مهر
 نو شکر از لب آشکاره شدش
 از جمیع جواریان بشمار

بگرفتند و دست یابستند
 کی ز احایا را با گردی
 گفت حق جبرائیل بر دارش
 بر سر چشم خود نشان دهن
 داز نا یا اندر را بگذاشت
 شبیه عیسی بر او بیافت وقوع
 من همان مهر شما هستم
 بکشیدند بر سر دارش
 گفت مهر بحیرت و کسرت
 در سیاحت مهر و ما کو
 نگرستی و میگرددستی زار
 که گل خود دهنو خارا نکاشت
 از غوان زار چشم ترا او را
 رشته خوش نه سوزن عیسی
 بے خور و خواب ز ثوب بگذاشت
 کرد راج بمنزل آن مهر
 اشک شادی بخ ستاره شدش
 ثابت و یافت سبعة سیار

<p> کرد خود را از مشرم حرم ملک توبه آئین ستگاری بود که فلان جافلان کند گزنی کفر را با کساد یار کند بست آن در زها که دشت خل بدعا باز شد بر اوج فلک عید ترسا بود بطیب عود بیش و کم هم بود درین ت شرح کرد دین حال که بود که گفت فلک شدش مرقعات حبس شان در شکنجه تعذیب از خبر نیز زد و تر بر رسید بسیه روز ازل کفر نشانند چون چراغ شمع شد مقرب شد چو قندیل و م شام فرو بادی اهل آن بلا و شویید کنم آسانش من بیاری پیش اختلا فی سرت را سامی شان </p>	<p> حال بودا شنیدگان پاک گفت زد و گرچه زشتکاری بود گفت بهر حواریان سفری شرع رنج بهر دیار کند کرد اندر زها بحسن عمل کرد پدر و د و مریم و ملک عودا و اندرین شب عود ختم انجیل مدت دعوت بامدادان حواریان بهود رفت تخریض بر الهیات همه کردند از پس تکذیب ملک روم را خبر رسید اهل دین از سیاه خانه زنند دل و نور یافت از شمعون کیش ترسا بکلمه اوزان روز گفت شمعون حواریان برید مشکله آید ار شمارا پیش هر یک شد بجای خاص فلان </p>
--	--

کرد تا روی و دگر ماروس
 خشم اورا سبک ز جابر بود
 رفت آسجاوشد مقر شاه
 حجت شان به دیوان شفقت
 لب و در سوال دل یا در
 گفت شمعون طیب این ده
 گفت این کجا سحرست صریح
 بهر کاهن گفت این ممول
 گفت اکنون شک انبیان فتم
 کرد دین اقیقش استقبال
 ماه محبوب خود چو از نوید
 دعوت شان این چنین گفتند
 نخل مارا بود قدوم شما
 مکتب اندرین هوا پر و
 شومی خود بنزد خود دارید
 گفت با کج دلاان نا هموار
 که نخواهند هیچ مزدوران
 کافرید در جمع هست باو

سوا نظر اکیه بصدنا موس
 حدس شان کرد شه که جابر بود
 گشت شمعون بنور دل آگاه
 با تجا بل بشاه روی گفت
 گفت کن امتحان بشود اور
 بنمودند ابرش و اکس
 پس ز گل ساختند مرغ مسیح
 دم زدند از ذخائر و اکول
 زنده کردند مرده بخت
 عذرا ضعیف بخت شه فی الحال
 هم حبیب درودگر گردید
 دیگر اصحاب قریش گفتند
 شوم بر ما بود قدوم شما
 تن زیندار بجان بود پروا
 با بخش شد که زشت کردارید
 باز بان چو تیشه آن بخار
 میتوان داد دست بخت شان
 کافر از حق توان شنید کچه رو

کشته شد بمجموع بانگ ملک
حرف حق گر بگویش گیر دجا
ورنه بادست دور از تو باد
بعدش سال از صعود مسیح
کیم از نام پاک عیسی کم
تا یکی از جهود کز ره گین
شدر با مین لباس با تبیس
کرد خلوت مقرر عبادت
باریا بوریانشین گردید
کرد روزی پیام کم عیسی
که کس آیند نزد م از احباب
عیسی اکنون بخواند هست مرا
آمدند و جدا جدا شان خواند
در حق عیسی آن سخنها بود
آن بر فتنه و کشت این خمود
پس هم مختلف شدند احزاب
گفت جمعی مسیح ابن بشر
زد فریق سوم دم از تثلیث

کشت باو چرخ آن هر یک
آب آتش کشت است بهر بلا
که دمد خاک عاقبت بر باد
کردم نیم چوبست خلد ضریح
حکم ویش ماند مستحکم
فکرشان بود در خننه آن دین
نام یوس نشانه ابلیس
هر کش شد مقرر کرامت را
خاک بوقین می آن این گردید
بفرستاده ست سوی شما
تا نامیم ز رمز که اخبار
کشف آن فرمانده هست مرا
بر هر یک حدیث دیگر راند
همه با حجت نه تنها بود
ماند آن اختلاف تا بر جا
وان بنائے درست گشت خراب
شد مواء فرقی بر راه
از آب روح ام دین گردید

له یعنی فتنا و کدر و فتنه کیم است چون از نام عیسی کم کنند بشاوند ۱۲ که منسوب بر ۱۲
که که مرا ۱۲ که کرده ۱۲ خدا ۱۲ که جبرئیل ۱۲ که عیسی ۱۲

شرک خیرکان بود توحید
 ظفره طرفه آمدش بر قسم
 ذکر صحاب کف با شدان
 یافت بادین عیسوی نوس
 شام ز اینجا کناره کردند
 داو غازی نشان دین بگزید
 سگ و هم با قضاے وفا
 که بنا پیش کند فتنه خب
 عفت او خدای کرد سخن
 سگ از کوی پاک سائیم
 برکت است سخنین صحبت
 گرم درین صحرش سردم شد
 همه کردند غار را امن
 مختلف نام شانست در تحریر
 تا سه صد سال نه دران بن غار
 در طلوع و غروب بود از خور
 دور خور چون فلک بگردید
 گفته بعضیش از پیش هفته

له گذاشت ۱۲ له آواز ۱۲

شر شرک از نگاه شان پوشید
 طرفی از وسط گذاشت قلم
 مرزی از شام مسکن ایشان
 قتل شان خورشید قیاس
 با شانی بگاه بر خوردند
 کلاه شان بند و همدم گردید
 لیک کردند منع جمع صفا
 هست هم از گزند شرک هر
 چون شگفت حق شام من
 سر بیای شما همی سائیم
 بر کشد از سترم آن سیرت
 فی نیکان گرفت مردم شد
 غور شامش گشت پیران
 شش تن هم کلمه قطبیر
 خوابانده بچشم ایشان یار
 به سیم و شمال غار سفر
 پهلوشان ملک بگردید
 بعدا همش سخن رفته

له شام از اناب یعنی شام از اناب

مجموعه

شد محقق و یک حق جورا
 اندرین عرصه بجایان
 تا دولت رسیدنداری
 بسته از خواب هم زدند هم
 کرده تغییر وضع میباش
 شهر و مردم رنگ گردید
 شهر و ازین عیش و تنق
 دید خبر از تقدیر قیامت
 که همانا خزائن آن عهد
 گفت یعنی چه آن مانع
 گفت و یو انکیت هوشم بود
 قیل و قال زد و سب و طول کشید
 خوانده شد رفت و بدو بگشاید
 ذکر ارکان دین و ارکانش
 شاه گفتش که راستی آور
 بکیم و کاست مرد و زنانه
 شاه چون خوانده بود و بگشاید
 یافت صحاب گفت ایشانند

صحت آن بروز عاشق
 سزنگدن گشت چندی
 اندرین فاع خواب بیداری
 که بخت هم روز که یاکم
 رفت باز از تانزدانان را
 رنگ رواز تحیرش گردید
 خلق بگانه و بگانه حق
 گفت با گفت منتظر بپوش
 یافتی تو بجه دیالی عهد
 کوزفته ازین سرای سیخ
 کوسه صدال و نه بود که مرد
 قاله قاله بعرض شاه رسید
 بر لبش لا اله الا الله
 فکر عین یقین و اعیان
 راستان را خدا بودیا و ر
 گفت تا خواب غا را فسانه
 ذکر صحاب گفت با تفصیل
 بلکه شان رست کیشانند

موبدان خواند از پی تحقیق
 عزمش آمد بدیدن آنها
 خبری زان نمود با اصحاب
 شمه رسید و بدید پس بدعا
 چشم بستن ز خلق و پیشانیست
 بر در غار شمه کنیسه ساخت
 لوح آویخت آن بنام رقیم
 بعد چندی نهفت از انظار
 هر که جوید کناره ز جهان
 ز اهل الی خود و آمد اکنون فکر
 شرح اخذ و کرده اند همین
 نوشت از زمین سخن دانش
 مومنان سوخت این گروه نفاق
 با چراغیکه دشت شد دستور
 وقت سپری یک غلام همین
 روز که او بر اهی بر خورد
 یافت ایشاد تافت نوریدل

همه با دم زودند از قدرش
 بیشتر ز و برقت یلیخا
 گفت حال سرا سر استعجاب
 باز خفتند تا بروز جزا
 اینچنین خواب عین بیداریست
 بهر آن روز کوس عید خواب
 نام شان کرده حال شان رفیق
 آن رقیم کنیسه و آن غار
 کندش حق کینه خوش نهان
 خاست دو در قم ز آتش فکر
 به درازی بود شگاف زمین
 اهل آن بادشاه اعیان
 اندران شوق شعله غیر شقایق
 ساحرے و کمانتشن سلوک
 خواست از شاه و خشن ملهین
 که بغایه عبادتے میکرد
 تافت ویش زان به طل

لے عالمان ۱۲ لے عبادت گاه ۱۲ لے نام لوح ۱۲ لے ای مومنان را
 این گروه نفاق دران شگاف زمین که اخذ و داشت آتش کینه سوخت
 ۱۲ لے آتش ۱۲

<p> خرق عادت نمود و بسیار رفت چون پشت و بدست بود گفت در رفتش نشد ویر گشت محبوب از فرغ نگاه بمحو حاجت قدش خمید و ظلمت دیده ات برم بدعا بے ضرورت نشایدش اراز لیک تهدید آخرش آورد گفت از قدرت خدای منت گفت آنکه انصاف و یکتا است گفت ارم نگاه میان قوی کرد با او جاست همراه طعمه ماهیان تنش بکنند زنده آمدوی از مقام گزند از سر کوه زیرش اندازید او فتادند ناکسان منکوس کیش پر داخت بر نیامد کا سر مویش بان با نهخت </p>	<p> سجایلد عاشد آخر کار از دمای گزند آه بود بمچنین بود در پی شیر ناگهان چشم حاجت آن شاه حافظی رفع آن حجاب نکرد گفت گر نور دل کنی پیدا همچنان گشت بر گفت این از شاه پرسید زانش انجا کرد خوانده شد آن غلام که این هست گفت باری بگو خدای تو چیست گفت مان تو به زنده گشته شوی نه سگالده ساعت هم شاه که لب بجز گردش زینت پاد آن ناریان باب افکند گفت شه زود کار او سازید باز از یاد امر شد محکوس پس شه او را کشید بر سر دار پایدار آتش بلند افروخت </p>
--	---

بر سر دار یک آن گاه
که یک تیر کارین ساری
جانش زان تیر شد و محبوب
آن گروهی که وقت حلال
رب هذا الغلام آمنا
دید چون شه که فتنه بر خاست
ز دوزین بابای با عیان
لیک بادیکه دیگر آن نوزد
گفت او سی که دوزمان عمر
برزخ دانش دست طاعت نو
می کشیدند دست وقت گذاشت
همه ز خیال دست زیر زنج
بود آن کعبه دل از احبار
دشت از عهد عمر با نصد سال
پس ز دانش عمر فرو آورد
رحمت یزدیش بر جان باد

جلوه دوست میدو گفت شاه
گر بنام خدایم اندازی
ماند جسم لطیف و مصلوب
دید این کشتن ابن الحان
گفت بالاسی آن ز قهر با
گشت بر کس آنچه او میخواست
سوختند آن جماعت پیمان
شاه اعیانش هم در آتش زد
بر سر دار یافتند سپهر
فرق از جبین و بطور
سهمان مستقر قرار داشت
کعبه بکشد بهر عقده زنج
دور مان عمر شد از انبیا
یکسرش بود آگهی از حال
وزنکو منزله مزارش کرد
غلامش خلیل غلمان باد

از این کشتن ابن الحان

اه ای صرعی یعنی و جگر و تند آله ای بای تعدیه بران عبارت داخل کرده گفت
ان کرده بر ب نه الخ آله ای بار دیگر و این جمله حضرت عاصیه است آله ای مادر
از زخندان می کشیدند و چون میگذشتند باز بر زخندان میرسد آله متعجب آله کفایم
یکه از حبار نصاری که دوزمان حضرت عمر رضی الله عنه سلمان شده احوال ایشان
مورخ بود آله

کلمات اوصاف از جبرئیل
مولدش روم فلسطین مسکن
مستفید از یک حواری بود
شاه عهدش خیر داشت نه بهر
بیکه ساخت آتش افروخت
رفت جبرئیل بهر دعوت او
سخن تست گفت بی مهربان
کرد زین جوجان با جبرئیل
بست بر چوبی و بشانه او
گوشت از پوستش بد آورد
گفت آن رنج شانه از نو که کا
هم تو خود را با و یگانه کن
کرد و دیگر آبجو شانش
آتشین سخنانش کوفت بسر
چاره بخش نمودند ندان
کتاب او را شب زبلا بر ماند
گفت و ستور غیر جاد و نیست
بخوراندند آب دم کرده

بود و آتش ز برج دین جبرئیل
ما و طینش بنور دل روشن
ساجران بهر خیر جاری بود
موصول شد و موصول در اشهر
منکران سجود را میبویخت
گوشش نمود با هیچ محبت او
از سر صدق سجده بت کن
بدشد آن بد نهاد با جبرئیل
آهنین شانه با سر دفر
روز دیگر جو بهر سر بر کرد
گفت حق جل شانه که مراست
طرحه حال خوش شانه کن
تازه رو یافت آبجو شانش
سرخ موها صفت نکرد
سنگ پشت و نهاد گران
صبح خود را بر ملک ساند
ساحران خواند چاره این تا
اسم حق خوانده بے ضرر خورده

گفت هست که گویش ساحر
 حاضری بود ^{کدام} است گفتاری
 مرد گاد عجزه در ده
 عجز نمود آن عجزه برش
 پس شش گفت ده بخل ما
 نخل شد برگ دیدم بارش
 شکل گادی بساخت از من
 بند کردش در آن و تا هفته
 ملکی بر زمین زدش که شکست
 شه جو آمد ز حال هول خویش
 پس غداش بجمع کرد پسند
 بعد ماه هم از فلک آن ال
 او فتاده ستونکی زو عاش
 همچنین به نمود زو سپری
 شاه آن سو گذشت اینها دید
 همچنین با عذاب چند نمود
 هر که فانی است در بقای حق

خرق عادت از او بود ظاهر
 بشفت این سلا ^{بیش} گفت آری
 دید باقی سرش ز که تا می
 زنده کرد از عصا که زد برش
 حال آون چوب کرسی با
 باز نا رو به آزارش
 وان ز گوگرد و لفظ شد مملو
 کردش از قیر آتشی گفت
 آن صدا شد که بشوش سر هاست
 دید او را با سیاده به پیش
 ساختش در سرای زالی بند
 لب ناله نیافتی چو بلال
 باز آوردش فراغ معاش
 انگ انگ گنگ آنکه بود کور و کوری
 گفت دو گری چنین که شنید
 باز چون دید همچنان او بود
 هست باقی کجا فتنای حق

و از کلام

له بشند ۱۲ سله بر زن ۱۲ سله ای چوب کرسی که شکست سبز و تازه
 کن و نجات اویش بهر ۱۲ سله ای از آزار سانه بر حبت ۱۲ سله گند شک

۱۲ سله رال ۱۲

گفت حیران تو بهی ماغم
 لیک یک شرط مصلحت دارد
 سجده بردن ز تو بر بت من
 میهمان آشیم بمنزل باش
 پوراکان زال گفت مشنوا این
 همدان شب سطره سلطان
 صبح باشاه شد روان شکوه
 هر یک را همین سخن بر لب
 چون به تنجانه میبیش زو یا
 پس طرانی برآمد از بت شاه
 هر بت شد بجای خاک فرو
 اندرین حال آن فرشته منصال
 دو جماعت شدند آن حضار
 آن آن تیغ با و فرقه دین
 آن گروه و بنهر خلد طریق
 شرح حال ز پس مسیح این تب
 قرب صبح قیام از دجال
 مهدی آن خاتم الرسل انور

حالی را و براه ایماغم
 تا بملک فساد و رونا رود
 من درو با خدایت آوردن
 خبر آشتی شود تا نفاست
 گفت خاموش قدر حق بین
 معجزش کرد معجز ایمان
 سوختجانه همرشش انبوه
 شه سالی فرقت او را شب
 او فتادند سرنگون بهسا
 بطریق که آن زمین شد چاه
 شه جویت رنگ حیرتش برود
 ملهم از غیب شد بخل وصال
 یک سوخته دگر سودیدار
 آتش آسمان و زمزه کین
 این فریق و لیم عذاب حریق
 از زلزلش زخم چو مسیح نفس
 دهد ایام را چو رنگ لیل
 صبح آسا کند بمکه ظهور

<p>عین آید چو خط نور فرو جهد با از بی جهاد کنند حفت پس گیر دوز فرزند قصه کوتاه پس از شروع مسا قدش کش بهشت گل گردد حالی از کبر است زان خاتم کرده ام زان که نامه آرائی نامه بکایت ای خوش فالش نام آن جامع البحور بود</p>	<p>بگذارد نماز صبح با و دفع آن ظلمت فساد کنند وقت و چون سحر شود خندان خواب صبح کفن بر داورا روضه خاتم الرسل اگر گردد گو بیاید فرد لوح و قلم باشد این ذکر علت غائی یافت ذکر پیران ساش بحر موالج از سطور بود</p>
<p>بگو موج بحر تفارب کلام ز ختم الرسالت علیه السلام</p>	<p>دران نور پوشید از خود ظهور در سیم سیم صفاتش نهفت</p>
<p>بنام احد کاس شربت نور بذاتش بدانسانکه ذاتش نهفت</p>	<p>دران نور پوشید از خود ظهور در سیم سیم صفاتش نهفت</p>
<p>سبب علت یعنی سبب است و آن بر چهار قسم اگر سبب در سبب داخل بود بالقوه آنرا سبب مادی گویند به تشدید دال چون نسبت چوب یا سیر و اگر داخل بود بالفعل آنرا علت مادی گویند چون صورت شمر که مریج باشد یا سدری اگر خارج بود و آن سبب موجود است آنرا علت فاعلی گویند چون بخار و اگر ایجاد بر ای است آنرا علت غائی گویند چون جلوس یا شاه بر سر برین علت غائی در ظهور و خفا نهفته است و در ذوق و نقل از همه مقدم بودین زین کتاب علت غائی ذکر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است همینکه تقارب نزدیک بیکدیگر شدن در اصطلاح عروض نام بحر است وزن آن فاعل فعلین فعلین فعل است و اصل قول هم فعلین بود و بزحان ذکر که اسقاط حرف سین است از سبب خفیف نون بفتا و فعل باندر نیز این رنگین اخیر بر وزن فعل بزحان حذف که اسقاط سبب خفیف است از فعلین و فعلین نقل بفتا شد ۱۲۶</p>	<p>دران نور پوشید از خود ظهور در سیم سیم صفاتش نهفت</p>

مناجیه در فائز ۱۲۶

همان حاصل اسم و سما بود	بمعنی و لفظ این محابود
که بگذارد چهل سال کشد منها	از آن مسم را قبل از آن است جا
خدا در عرب تانده شست سال	ندام چه گفت آن یک اهل حال
که در بزم صفت شدم قصه خوان	از این حرف معنی به بندم زبان
در آخر زمان گشت در زمین	همان از قلم قطره اولین
قرشیش صدت که عیان بود	در کش بهما عین نیسان بود
که از نسبت برج خور روی تان	در نیش شش درج آن درجه تان
وزان پیش در مقام ختلاف	نسبت بعد از آن سکه است تان
که داند تجربه عدنیانش مشن	مقیم آن در صلب عدنان
که آمد چنین گوهر از معدن	معدن بود با اختر روشن
نزاری ندید و ندانست ضر	به نیروی حفظش نزار و ضر
بعسر خضر عامر نامدار	با وزنده الیاس الیاس وار

سده در علم معانی ذات را گویند چون نقش الفت و هم صفات را نامند از لفظ الفت
که حاصل بر دو کیفیت از حال عمل مراد میگردد کقولی تعالی یوسوس فی صدور اناس
سینه عملی است در آنجا از دل رده کرده اندای شیطان ردای انسان سوسوس می افزاید
و این برقیایان حدت بودست زیرا که در شرع حلول اتحاد جانی نیست که گفته اند
با غیر ندارد اتحادی و بود کجول اعتمادی ۱۲ سده نام ۱۲ سده معنی ذات ۱۲ سده
رهنما ۱۲ سده جبر علی ۱۲ سده عدن جزیره است در حدودین که مرادید آنجا خوب شود
۱۲ غایت ۱۲ سده در عرف طبعی است تا بالغ که بدیش مرده یا مقهور باشد و در عشق
زنده باشد یا نه و اگر مرده باشد زیاد تر مستحق احسان میگردد و در تقسیم
در جانوران آنکه مادر ندارد گوید در داشته باشد و تقسیم در جوهر و متعلقه آنکه تانی و نظیر نداشته باشد
چنانکه گویند دریم است صلب سخنان پشت مرده چنانکه سر را به سخنان پشت سینه زن باشد
که بهشتیان ۱۲ سده ناقوا فی ۱۲ سده ضرر ۱۲

همان عام مدر که در لقب
 بقوت چنین یاکز اویش بود
 ز برج خرمیه بلند آفتاب
 ازان دُر مکنون کنایه پیش
 دل پاک پاک پاک جان
 ز دین گوهر رقیع غالب یافت
 ز کعبه بوی گشت کعبه رست
 شد آب گل زو بان بکتاب
 بردانی وقاصی از نام و
 بدین مبین در عبدلکثاف
 از و نان با ششم سر و غن فتاد
 همان شبیه کوزا و بعد از بدید
 غمش مطلب رو به شرب نمود
 بره عبد گفتش ز بیم فتاد
 بمیراث آبایش بعد هم
 ز زمزم نمانده نشان در میان
 بکشت از دعایش خدای جلیل

بادراک وقوت جد و اب
 که چون مدر که قوتش نه نمود
 که کتان نموده خرمیه بتاب
 چو ز بود زوکار نصر قرش
 دم مهر و نگش بکف سجه خوان
 نوای کوهی نقش الحی یافت
 زمزمه و زد کام و زمزمه چست
 که گل کردش ز رسم نقش گل یافت
 علم شد در اقصای عالم قصه
 بین تاجه نمانده نمود از چنان
 بشبه شانه دگر روی داد
 چویران سیدش ز نوی سر
 ز خوشان با مس تمان در بود
 بعدیش نام او اوقات
 کلید حرم یافت شد محرم
 با علام غنی از و شد عیان
 بنگ با بتل صاحب قیل

سده پاره پاره ۱۲ سده روشن کرد ۱۲ سده زمزمه وصف جبریل بکرم اینکه علمه
 سفید القوی زمزمه فاستوی ۱۲ سده ظاهر شد ۱۲ سده با ششم یعنی شکسته
 نان هم آمد ۱۲

مه چیه میدشت آن پاک نور
 بعد از آن نور کرد انتقال
 اگر نکند در عبده می کنی
 که چون بسته بعدیت گشت
 بحق نشسته نذر می چنان کرده بود
 کند چون ساعیل تو بماند
 نبود این بجز بمن نور خست
 عرب گفت رستم شود مرمم
 خلل زاید آنکه با ولاد ما
 ز بهر تمیل فدیہ رسید
 و اگر قرعه فدیہ بر صد شتر
 خبر بود از آن نور هر وقت جا
 بان نور عبد بعد آن سن داشت
 ز نان عرب در تنای او
 بر روز عرویش بے پیش و کم
 بخوبیش توان از بخار رسید
 بر روزی بگردید از صید گاه
 بیفتاد آن مه چو کبکش بدام

که با قرب حق بود از دیر دور
 که از عبده یافت ختم کمال
 بر ب محسب که هو میزنی
 همان پوست باقی توان بر پی
 که کرده سپر آیدش در وجود
 شد از قرعه عبد اللهش آن یک
 که ابن الذبجین آید دست
 که هر کس با این رسته گوید رسم
 شود موم بر خصم فوگادام
 هم آن میر سزونی این رشید
 بیفتاد کان شد دیت بهر حر
 بوجی و بالها و رویا و رای
 که بنیده شرف کر بویست گذا
 افزون از زینجا بود ای او
 دو صد زن بز و چاک و درام
 بیان عرویش آنکه شنید
 بره منترے دید و روی چو پاه
 مانه زین مخت والی بشام

سه نام منترے از راه ۱۱ بوجی انبیا را و بالها اولیاد برویا صلحا را و برای حکما و
 سنجان و امثال آنان را ۱۲

همی جست آن کاهنه با نشان
 رخسار یشتناخت صلت بخوان
 وزین پیش از حیثان فیه بود
 ز خوشیشان او و هرب هری گدا
 به نرمی به بر سید و به عناد
 که خواندیم نوری ظهور آورد
 ازان وی این شمع خود هم گشت
 درین حال ناگاه فوج دلیر
 چو این حال دید مجلس شنود
 بشب چون رسید از برگاهنه
 همان شب کماش حکم ازل
 باذن پدر بهر آن عقد هم
 بگفت آرزویم بآن نور بود
 زوئی دتا زانی آن نور پاک
 ز آدینه بآن شب بن سکون
 هنوز آن راند صدف جاد
 چونه ماه بگذشت سال فیل
 دوشنبه دوم از ربیع یکم

کسے کز دمی آن نور گرد عیان
 بگفتا سحر از پدر گریخت
 که ناگه بر در سخت جمع بود
 بشد بهر اش چاک و بخوش گشت
 جواش بگفتند چون تند باد
 که چون تیرگی کشید و ابرود
 کز آتار آن نور دارد به پشت
 ز بالا رسید و شد آن جمع زیر
 باو خطبه دختر خود نمود
 باو خوانده شد خطبه آینه
 شد آن نور پاک آفتاب حمل
 بر کاهنه شد چو خورشید صبحدم
 شب از صلبت بر طبع فرود
 که من میهم حسرتش را بجاک
 که شد تحت شیطان چو تخت بگون
 که دریای شفقت بپیش گذاشت
 بخوش ساعته قرحی را کفیل
 ظهورش شش سو خزان کردیم

له نسبت ۱۲ له نام برج ۱۲ له در سالیکه صاحب فیل کشته شد ۱۲

شنود آینه از دایه حجاب
 بز و جبرئیل از مرد علم
 ز غیب این صد اسرار و فتا
 بلز و یخت شمان از ان شرف
 بگفتا ایستطیعش که امری غریب
 برود سما و در آید ترس
 فروشد بد را یا چه بیاه آب
 نه جو شیده بود آن نه جو شیده این
 هم آن آتش باری سر دشد
 خبر تا از ان نور کسری شنید
 جود می بدیدش بچشم و گفت
 بگفت از نسخ علم با این بود
 خشت از سنگشت نمود شیر خور
 خلیله در ان شیر بودا بکین
 بشش مفتی مهربان دوش
 نویسه توانش سنا گاه یافت
 نویسه کنیز عیش بولوب
 چو ازادن می برش مژده گفت

بی آن ستوده محمد خطاب
 بنام بلندش بیام حرم
 بتک بود هر جابر و افتاد
 فروخت زایوان کسری امیر
 کند سطح این مملکت عنقریب
 که از بحر عمان شدن بر ترس
 که تا حشر خاکش فروشد سراب
 بگفتند سرسیت پوشیده این
 رخ آتشین مخان زروشد
 یک بود تار نجا چون بدید
 شدش از علامات سر شکفت
 کرد نسخ هر دین و آیین بود
 هفتش لطف ارث بر اسم کرد
 حبیب شکر گشت از بهر این
 به پرورد از شیر خود و سرش
 سه ماه اختر او باین مهر یافت
 که گفت هم او عبد عزیزی عرب
 بزوش شد آزاد و گوهر گفت

بخواندم که از روی برافتن عذاب
 حلیمه زنی از بنی سعد بود
 ز نام و نشانش بزوشیغال
 وی آن بشهر وید اختر خود ستود
 بی آنکه گردش برهم عرب
 بدستش مقتیاد و در دستیم
 ز آغاز آن حمله حال وضع
 بدین سید از وی اعجاز با
 لبش کاب قند مکر بر بخت
 نخستین تبک از تکبیر خواند
 حلیمه بیاورد و بر دین دگر
 چو پوسید یای مبارک خرام
 بیا بدستش مهر و ز می دوان
 دوش ناگه از غیب بشاقتند
 و وید او چو باد از ره ضطراب
 بدینش نشسته بیالای کوه
 بلفتنش شوق صد راجعیت
 به بودند گفتا مرا از میان

بر روز و شنبه این یک صواب
 که بعدش سعادت باور نمود
 که حلیمه و سعد هست نیکو خصال
 که با قاف نشارت با داده بود
 بخود برد از مکاشن طرب
 تنی کلیشهش بر زر گشت و سیم
 دگر تا بچولین ایام رضع
 که عاجز از حضرت فکر رسا
 چو ارشیر برید شکر بر بخت
 به الحمد نا عالمیش رساند
 بحیلت که هست این امر خطر
 به جمع زدی بار ضیافتش تمام
 که در یایش امی در مهربان
 بگو می برش سینه بشکافتند
 بدل تفت بهر خاک دیده آ
 چو خورشید روشن بر شکوه
 که ز وسینه ام جاک قدرت طلال
 دو با کسوت سبز از آسمان

این شعر در کتاب
 تاریخ طبرستان
 در باب
 حاکمان
 در
 سده
 پنجم
 در
 باب
 حاکمان
 در
 سده
 پنجم

یکه زان دم سینه شکافت چپ
سیاهی دم از ولم کرده و
و گرداد باد ستمال ندان
شرح بود اینکه بود آن نشان
شیدن نمود با کاش
گفت او کشید این طفل را
بگفتند حوت خون میزن
علیه گفت از برش برگرفت
بیاورد و با آمنه حال گفت
چو امین نبود آمنه از دگر
پرستار عبد الله آن در آمد
درین نویش سال مدبرنج
یتیم دوشد در یکدانه را
دل شبیه در آتش شد و نیم
ز بوران که از جان فزون استی
به نفقه غلار حیت آن تهلکه
غلا چون که غنیمت دلا

عاشقانه

به بر فابشت رحا لبشت
با بریق نقره باز و نور
ولی هیچ زانم نگردید حال
که خواندم نشرش گفت شان
که گفتند خوشان برس حش
که تیغ نبوت کشد بر پیش
نه کاهن باین سخت دل کاهن
ره که از بیم آن شتر گرفت
که از چشم انداختن باید نفقت
دل آتم امین نمود آن جلگه
نمودی بر دجانی خود را پسند
ششم آمنه رفت زین کنج رنج
صدت کرد بروی فلک خانه را
بهر نیمه جان بے آن یتیم
فزون استی بن که چون استی
که نایاب در تکه شد در تکه
شده بر ملا نفعی میخ از غلا

۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بخواب بقیقه نمودش رفیق
 مطر خورشید بر قلعه بود قیس
 به ششم چو شبیه بسیر برده شب
 ابو طالب اورا گفتات نمود
 جدا مانده آن امجد از امجد
 چو سالش که در روشن عروج
 سو شام بو طالب تنگ کرد
 فتادش بدیر بچیرا گذار
 بعلمش که مبعوث آخروان
 بسرایانش بدید از سحاب
 بیامی درخته که رخته کشید
 بدعوت چو بنمود محفل نشین
 بگردید راهب بگردید سرش
 بنی گرد این نورشامش مهر
 نیاسود سودای کالای بود
 بخود برد در هفتاد هم از وطن
 کرامت بے دید چون باز گشت

روان گشت شبیه قلب قیق
 غلام گشت لاجو مضمون لیس
 قدم زد بشیب عیدم زام غیب
 که مهر از خودش از بدرام بود
 بدانت مهراب زعم خود
 تجاوزه نمود از شمار بر دوج
 هم آن مه با محاح شده نور
 که میبرد از دیر باز انتظار
 بیاید در نیوا و نیما نشان
 یکے این نشان بود چون فتاد
 همه خشک دست سر نیز دید
 نشانهای دیگرش در نشین
 چنین گفت با عم نام و رش
 بهوش نمایند شمع بسحر
 همان جایش گردید و گردید و
 عم او ز سرش بسوی من
 سخن با ترا در دوازده گشت

۱۵۰۰ هجری حضرت صلعم را ۱۲۰۰ هجری دوازده اندازین شمار تجاوزه نمود یعنی
 بیست و سه سال عمر شد ۱۲۰۰ هجری خوشامد ۱۲۰۰ هجری نام راهب ۱۲۰۰ هجری ملک شام ۱۲۰۰
 ۱۵۰۰ هجری ۱۲۰۰ هجری باز گشت ۱۲۰۰ هجری نام عم دیگر ۱۲۰۰

بگفتا ابوطالبش لب به بند ملا تا که نمودندش بپشت بگردش گفتی آن جمع تو را شدی بهشت گفتش آن لیرش بدرش می از و هم چون جنون بگفتا ازینها که گوئی بپشت دش از غیب این بود وقت پس قرن گشت در نسبت پیچیده زخم خویلد گل حشدا بو بال مضارب همگرد وجود بگفتا محسد تو هم گیر کام بخواندش بناگاه به پیر بال روان کرد با میمنت می شام بدیر همان اسباب قناده راه چو از دور و نزدیک مسطور دید بدستور آن رفته با ادب فرو شده شد در میان اجتماع	مساد اکشاید سے از گزند فلکشان همی گفت طوبی لکم که این دست لیکن آن ظهور ز بهیت همی گفت با غم خویش بر کامی همی بطش فتنون مخور غم که تمیید سنجیم سست که نزدیک شد نور آفتاب خدیجه که بودش نسل از قصه که این رنگ میشت پیوند ابوطالب از روزها تنگ بود بگفت او مگر خود فرستد سام که بشنود امانت زور گمان بهمایش مسیره ز غلام بجایین تمیشت مسطور جاه همه آن نشانههای مسطور دید پس از رفتن شام فتن لب اگر دیدن پای به انقطاع
--	---

له مراد از ملائک ۱۲ له نکلح او ۱۲ له نام ۱۲ له نام راهب ۱۲
له نشانههای شکم و پشت ۱۲ له ای به لبش رفت که از رفتن شام
بس کن یعنی مرد ۱۲

خدیجه نظر کرد از عرفه
 که جمعی تھے آید و بر سر
 بنا کہ در آمد در میسرہ
 پیسیر لہتین کرد و روشن پیام
 ازین سو ابو طالب نام جو
 چنان خواندہ شد خطیبہ بن
 میہر بر مہر تابی فروز
 کنیز ان روزند از طرف چنان
 خدیجہ ہمہ مال اوش بک
 بہر گشت محکم ز بس الفتنہ
 غنا شد میسر کہ میسرہ
 شش از پاک طبن فی آمد کہ
 دوم بچنین وقت عبد بدان
 زوختان یکے زنی پاک خوی
 ز اصلاب دنی در ان ختلان
 دوم زان رقیہ نعمانش داد
 پدر بود عفانش ابو لہاص جد
 چہارم تولد علی زوج او

الف تمام ۱۲ الف خالص ۱۲

برہ نیم روئے چنین طرفہ
 بود سایہ از خیل بال و یک
 بیان کرد آن طرفہ ہا یکسرہ
 فی عقد و اوش قبول نظام
 نشان عیش و رقصہ از سوی او
 کہ شد شتری بالغ خوشین
 کہ تعداد متقا لہما میس بود
 کہ ز دہرہ دم از کنیزی شان
 عطار و با حصاش شکست کلک
 کم آمد گئے در میان کلفتہ
 کہ آمد ز خدمت وی سرہ
 پس قاسم رفت ہم در صغر
 لقب طیب طاهرش دہان
 کہ گردید اور ابو لہاص شوی
 بیع است عربی توس مناف
 سوم اہم کلثوم شیرانش داد
 وی ابن امیہ کہ تیس این ولد
 وی ابن ابی طالب نام جو

درینجا بس ستانقد از کلام
سی و پنج کعبه زو ساختند
بوضع حجر شد نزاع بهم
روا گسترانید خیر البشر
بهر دست از آن گوشتایابی کار
جویت مسدود شد کنش
ز حجر آن مربع نیافت دور
و نه شد مزاحفت بنای خلیل
که سالم نمایم منش غیر فرق
از این بودش ساخت ابن افری
پیش ساخت حجاج آن سیتیج
چو بارون میان وضع پیشین بود
که هر عدا این حکم کرد و روان
سی و هشتم آثار لغبت نمود
شندی بهره زینک گیا
نخستین باد بخیر القاشی
حقیقت از آن صبح صادق

و شرح آن اقتضای مقام
قریش زبستی بر افراختند
لب لب هر یک را منش می نهم
میانش نهاد از بی سلب
دست خودش کردش استوار
و گر سقف آن جلد سربلین
همان ابره از رباعی بخور
از آن نوبت گفته بود آن جلیل
کنم صد و هجرتش در غرب و شرق
بهدش جان سان بی کسج
بطرز قریش زبستی کسج
بی منع او پیش منی تجارت
نمن کعبه را القبه خسته وان
که بر روشنی با نظری کشود
سلام علیک ایها المصطفی
مثال می آید و یا شدی
نه تحویل اول بودش جوهر

عنه ماضی از آن

له جاد ۱۲ له رفع ۱۲ له در عت جلد توشه دارا گویند ۱۲ له بالکد و اراجا
۱۲ له مزاحمت قف در ارکان بحر و سالم غیر معینه قیدان ۱۲ له صد کین اول زحمت و بحر
بضم رکن خزان در کف معنی سرین ۱۲ له باز بخانه ۱۲ له مرابضه اول و چهارم یابی
تو غیر کعبه مرآه است خلافت قیاس ۱۲ له یعنی تعبیر ۱۲

درین حال وفات از ما سوا
شب روز بودی همان محو حق
حر از عبادت گمش طور شد
چو سالش بمقیات موسی رسید
شروع یکم زبان که صدین داشت
گفت اقرش میم زد شغفت
زوار باسم ربک آخر رسید
بساک دمش کرد زان پنج در
مقایش ط گشت زهر فشار
بیاموخت یل بریزش بدست
وضو کا بروئے طهارت بود
خدیجه کش آمد بایان سبق
گفتا ز روی کتاب صحیح
بخواند و همه نقش نبوشته دید
ولی زود رفت گفت بخواب
شدش فترت حی پستانه سال
ز شرمی که طاعن دلیر افتد

این بیت از قلم حضرت ادریس است

بر بدور یا صنت دلش گشت
که گفتی عرب این قدر عشق
دلش از تخیله همه نور شد
عیان مزده شد کان عیسی رسید
برش حامل وحی حق برگماشت
سه بافتار این شغفت آن
برکن در جاک نوزده در کلید
ز باقی شدش مخزن سینه
شدش مقام چهارم قرار
طریق وضو نماز انجیم هست
نماز آنکه از قرب شارت بود
بر فردقه رفت بخواند این حق
همان احمد است این که گفتا صحیح
لب و تصدیق کاس گزید
بر و سبز دیدم ثیاب ثواب
شب و ز آتش فردی ملال
کمر بست کز کوه زریا افتد

این بیت از قلم حضرت ادریس است

سلف تحقیق عاشق شد ۱۲ که نام کوه ۱۲ که بشر بر رسول یابی من بعدی همه حجاز
که اقر با هم ربکه که آن سوره نوزده آیه دارد پنج آیه آنوقت جبرئیل اومد
رسانید ۱۲ که قاصدی ای جبرئیل ۱۲ که آیت انبی پنج آیت ۱۲

بن که نگه کرد اندر هوا
 ز جبرئیل غافل شد ز بول مست
 گرفتند در جامه جبرئیل
 بروی زان پس او را گرفت
 خدیجه نخستین شد از ساقین
 مه چارده شد بنور کمال
 پدر روز کی بادش در نماز
 بگفتا بدنیات از آب نعم
 بدولت شدی نسکات باش
 نشان نبوت کند نامیش
 بجعفر گفت آن در جان دم
 و عای جنابین ان لب شنید
 و گریه مولای دریافت اه
 ابو بکر بے وقفه تصدیق کرد
 معمای توحید عثمان شگافت
 ز بر کرد فرقان ز بر عوام
 سعادت از سعد قاص دید

عیب به بالاس کرسین جا
 بلبل شرفی زره خانه حبست
 ز پند زان بول اشتغال
 ز بخشش نهان این آن گرفت
 علی خواند انگه سبق از یقین
 از ان آفتاب روشن دو سال
 بدید و پسندید چون یافت از
 دلی نعمت دین بهت ابن عم
 دل جان گرو در پاش پاش
 ز کید حسودان منم حامیش
 جناحش بشو به تو هم تو هم
 گفت یافت طیار چون شنید
 پس خواندگی زایش کرد جاه
 با نخواستن این صدق صدق
 فواجتم خود مشت فروخت
 شد از طایحان طلیح افروخت
 سفاد آید از عبد الرحمن پدید

له نام سوره ۱۲۵ چشم را عین گویند و نشان هشت را گویند
 چون عین پیش نشان آرند در علم صفا عثمان می شود

سپس بوی عیده شده این حال
 بیاورد با سعی بر راه شان
 جز این هم بیه کفر ادین نمود
 نمودند میل قدم از حدوت
 عزیزی بعضی نمایند از عزیزی
 سواع از لباقا و واسع گذشت
 برین پنج گذشت هر که سال
 قریشش یازار بر خاستند
 زن و مرد شان احد شد حمید
 ولی بود حامی چو بوطالبش
 بیارانش سرگشت جور شدید
 با مر خدا زمره جور کش
 تقدم ز عثمان شد و همیش
 و و با تحفه از سوی کین پندگان
 و هم فتنه عماره بن و سید
 که این باغیان کش بگذاشتند
 ز مانع گل کرد بگرختند
 بما بسیری تا براه آوردیم

سعید ز تقیان بر ایصال
 ابو بکر کا یزد صلش بیان
 که تکرار و گشت ذکر و دود
 بخوانند یا غوث حاجی
 سونا صبر از نسیم اندر گریز
 یا الله اللات موقوف گشت
 با علان دعوت سیدش مال
 بسکین کین گشتنش خواستند
 به صدق اتقن سخن میرزا
 بیدند بر خویشتن غابش
 که شد یا سمر و همسر او شهید
 یا سود و در امن شاه حبش
 رقیه کنوز او عبد اللهش
 یکے عمر بن عاقل بد بشک آن
 کشیدش بشد این شهید
 باغ کمن تخم نوکاشتند
 چو خاری بد امانت آبخند
 ز بهر تو راه وفا بسیریم

صوم و انور و زول بر کون چو زهر جعد جاست آموختان

له فرمان خدا ۱۲ که فی جید اجل من مسد ۱۲ که مصدر یعنی فاعل ۱۲ که آواز

بدست عدد و سپهر متاوان
از عیبه نبوغ و گردم زنده
کشادند انجیل را موبدان
بیان از زبان طلاق کشتا
که آورد و پیس سر از حق
که ذکر هیچ سرست مریم دران
که فرق شریخ زنجیل است
رسایل و صف رسول و دود
که اظهر من آتش شد جلوه اگر
که این نامه داروزدانشان
باشید امین همه پیش ما
فرستادها بر فرستندگان
بچرخ ولادت پئے فاطمه
بتول است زهر از اقبال او
الف شد زهمزه بچه گردم
خفا کرد بوجمل بن هشام
رحم رحم خواست نشی نمود
کز من کسرم انتقام خفا

کشتی مشرکان گفت که صبر
 با تشاو تو حد لب بر کشاد
 پس آن استی کشین چون حیرت
 عظم نیز عدلش بقدر بود
 برین نحو بود آن که با خاص
 که احمد ز دعوی نشد منصرف
 بمیزان وزن نعلش کم است
 بتان که وصف از او میگویم
 تحمل ز تانیت باشد نشان
 دهم هر که ترکیب و احوال
 همان ابن خطاب این خطاب
 بره افش سعد و قاصد
 بگفت اربدین ست قلم سرت
 که دارند در راه ایمان حرام
 سوشان غضب تیغ ساقشید
 نهان دور طمعه میداشتند
 فرو گرفت دقفل بر لب زدند
 بستند مصحف کشادند در

یکه تا نگویی نه دست گما
 آن شاد شد و منهای رشاد
 ابو جمل از کمان شکست
 که منع خود از کسر آخر نمود
 ابو جمل سر کرد روزی کلام
 بود ز یاد از ما چونون الف
 علم و ان عمل به خلاف هم است
 از وی سبب کوشش سبب میگویم
 عرب تا عجم حریف گیرد بر آن
 بخشیم با دین قصی ز مال
 روان گشت ذکر آید شتاب
 بدست عمر تیغ رقاصه شد
 تختین کش بینه و خواهرت
 ذبیحه ز تو نزد ایشان حرام
 در بسته وید و قمار است شنید
 که بیم از بلا با همید داشتند
 تلب با وایش یارب زدند
 درون آمد از خود بیرون نسیم
 از خود در رفتند

بدست خودش گویند می گشت
 که آیا چه بودست آن جو اندت
 بگفت ارگشی رستی بسین ماست
 نذاریم ما آن دخیل را
 ازین است بیست بل خاستش
 باغزدش نیز گردید رست
 تلاوت با سحر حسنی رساند
 بر مصطفی رفت شادان نمود
 بیاران دین گفت پس اثر کار
 نمایند کفار ز ما راست را
 به نیروش تکبیر هانت بلند
 سپهر سو کعبه شده سپار
 علی و عمر پیش از وی وان
 ابو جهل در انتظار عسر
 چنان دید بد از خودش طرا
 برش ناصحان افرشاد و خواند
 به بیت الله آمد رسول امین
 عمر کرد با اذن جبر از ان

خوردند آرزو خواهر هشت
 و زین جو ردی سوی گردانند
 ز قرآن حق سوره پیش ماست
 که دگش نباشد بنام خدا
 بل زید و موشد به تن رستش
 از و آن کلامی که بخواند خوات
 ز عیشش دوشد شهادت بخواند
 شود ز قوی دین عالم ده بود
 پرستیدن حق نهان ست عالم
 مسلمان پوشد حجاب است را
 که تبلیح سبوقیان سر فکند
 یمن حمزه بو بکر اورا یسار
 بگفت تیغ و ازین گریزان
 همیدشت در خیمه کعبه مستر
 بگردید حالش ازین انقلاب
 عمر خواند توحید و با تیغ راند
 خود آن بیت بود منی ملین
 که کفار را زد و شد چهره زان

با اعلان طاعت کز آن روز بود
شد این امر خاطر پیش قریش
رفتند و گفتند بوطالبها
دشمن بدر کن گزیده دم در کشد
و می از منج عم در حمایت قنور
که مامور گردان همه بارها
ندامم چرا ترک من عم کن
اگر عم بدارد حمایت در بیخ
دشمن ابرقت فلند این سخن
همیباش تو دور بی کار خوش
گفت و بخواند از خط مضطر
بشعب خود آورد و محکم نمود
دوران سوسیه اندر و مان بهم
سیاهی دل بر قلم ریختند
که از مانگردد کس منتسب
منافع از ایشان بدارند باز
به تنگی بر آمد هر یک خروش
بیا کرد این حشر از نشر کین

ناله باطل کن ۱۲

با سلام سر روز طاقت فرود
دگریش ز کین بریش قریش
بوی منع ذم خدا یان ما
دم تیغ ماوزه خونت چشد
ببیندشت و گفت اندیشه دور
نسا زیم مامور را مارها
که از امر مامور منعم کن
چه غم حساب است در دست تیغ
بگفتا ملکتم ازین راه من
من آن جایگاه از ان بگشیش
بنی هاشم و هم بنی مطلب
سخن با همه غیر اخفطش نمود
ببستند عهد و زودندش در قم
سیه نامه از کعبه آویختند
کس با بنی هاشم و مطلب
نمایند درهای ضرار باز
که ممنوع شد تا خرید و فروش
سرسال هاشم شتر مشرکین

بسال دهم روز کے ناگمان	ابوطالب از شعب شد سگشان
که با من محمد خبر داده است	که انشای بیان کنون داده است
فرود برد پاکان رفتم کر کے	نه در نامه جز نام پاک یکے
اگر دست پس بیا از نیکار	و گرنه وی و با شما اختیار
پسند آمد این حرف بالا اتفاق	بدیدند آن نامه پر نفاق
همان بوده شد چاک و جمع صفا	برون آمد از شعب با مصطفی
و برق حوت کنش بن بر تافت	عجب آن دل شان کز آن سر تافت
بفرود و ابوطالب با جا خواست	که جانش قضا هر دین سال گشت
و صیت بیاران خویشان نمود	بجفظ وی ترک ایشان نمود
در ایمان اولیک هست اختلاف	توان داشت زین گفتگویم محاف
بود قطعه مرثیه از علی	از آن میشود رتبه ادب حله
اباطالب عصمه است	غیوث المحول و نور النظم
لقد قدک اهل الحفاظ	وقد كنت للمصطفى خیر علم

سلام ای ابوطالب پناه و پند پناه طلبنده را بارند بر خط در روشن کننده تاریکی گریخته
 به گشت که گم شدگی تو یعنی وفات تو نگا میانان را و بر آینه بودی تو مصطفی را علم
 بهتر و این خیر علم باعتبار حمایت او چیست خاندانی بود در مشارق الانوار آورده که وقت
 وفات ابوطالب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرمود الا والله لا استغفرن لك تا لم انه عنك
 فانزل سماکان النبی و الذین آمنوا ان یستغفر المشرکین ولو كانوا اولی قری من بعد
 الذین لم یؤمنوا بحجیم در بخاری و مسلم از سبب این جز آن مردی است که آنحضرت
 فرمود خبردار باش بخدا که برای تو حسن عاقبت خواهیم خواست تا از آنیکه از خداوند تعالی
 عاقبت نخواهد رسید پس و تعالی این آیت نازل فرمود که نمی دوسمین را لائق نیست
 که برای مشرکان مغفرت خواهند حال آنکه ظاهراً شده که مشرکان در دوزخی اند لقیه صفت

<p> بماهی کما بیش از فوت او بیاد و این سال پیغام غم پیمبر باندای آن مودیان طوان حرم کرد و طایفت رسید بسنک که از دست اعدا محبت بگردید و در خله جبر من از رطب چین باوشد ز نخل هدا و گریه از آن رهبر انس جان بیاد چو در که آن هندی بشکر این حمایت شافیت صفا چو آسود و از تلخ عیش برست </p>	<p> خدیجه هم از زندگی تافت رو که شد عام کز نش علم زین الم بیدار از اقامت در آنجا زیان در آن طائفه دوی نیکی ندید سزید و پای مبارک محبت شنیده ز دوی چیت آمد فرار بامرش سبر در میان قوم را و گر صبیان تازه کردند جان عدو را ندو و مطعم بن عدی ولی ان حمیت که بود از منان شدش سوده و عالتش شتم </p>
---	---

بقیه حاشیه ۱۲۲ پس آنحضرت ابوطالب را وقت مردن برای گفتن لا اله الا الله فرمود
که بدرگاه الله تعالی سجدت باشد از در غلانی بدن ابوی من و غیره قبول نکند و در تفسیر
حسینی است چون ابوطالب آنحضرت قدس سره را تا دیرگاه برای گفتن کلمه مذکوره فرمود هرگاه
ابا نور آنحضرت از استغفار او باز ماند آیه مذکوره خواند و تفسیر توضیح القرآن آید که آنحضرت برای
عم خود وقت مردن می کرد که کلمه توحید گوید قبول نکرد که این بنا زل شد آنکه لا اله الا الله
و لا کن الله بعدی منی و هو اعلم بالمتدین نیز بعد مردن ابوطالب علی علیه السلام و آنحضرت آمد
گفت قدات محمد افضل یعنی مرغم تو که گواه بود پس مشرک گراه بودن ابوطالب تکلیف داین
صحیح است خلاق کردن و انفس غلط و اگر ادبست و آنکه بعضی بتسمی اعتبار حفاظت حمایت آنحضرت
نه باعتبار دین اسلام زیرا که با وجود نفهم آنحضرت علم ایمان پیدا کرده بود و کافر و مشرک کما بیش
در این کم و بیش بود و اول الف شد کما بیش نزد آنکه گوناگون گون که گون گون بود ۱۲۳

یکے بنت زوہبیل زوہسے
زمعراج مست خطرات بیان
نہ چم بآن گفتہ پیچ پیچ
نہ از سر بہر بیت الفلق
سوادش ہمہ نور و نور
از ان گیسو سیر افشان شام
شبہ بابیا ضلّش اگر یافتی
کھلم از تجلے بہریدے اگر
چراغش ز خود کرد و دوی کرد
زدولت کہ برا خزان ریخت تاب
درین شب کزان آسمان باز کرد
شدش خانہ امّانی مینام
فر و بست چشم از دو عالم بکار
کہ نامگاہ جبریل آمد کہ شیر
بستم عنان براق و لب
برائے خرامش صبار اہوب
نہ در آب جست نہ بالغ زنی
کلوں حریف نہ نعل نی بست

و اگر نبت بود بگر از مژه و س
 بتایخ و سال مه و غیر آن
 یسجیم سزاوار گفتا کویج
 و تفسیر اسری بعد و ورق
 سواد نگاه و سودای دل
 بر از عطر روحانیان امشام
 صفی شد از میض و تافنی
 شب امین این نور ادبی شجر
 ملک بر دهنه بخوری بخور
 همی رفت و در قفا آفتاب
 بر دین زمین مین مر باز کرد
 ز بو طالع آن تخت پاکیزه نام
 و نش با یکی بود شب زده دار
 ز بیدار دل بهره بر دیده زده
 سلام خدا و پیام طلب
 خوش باغ خویش نبود عیوب
 نه سکن ری خور نه کامل تنه
 نه کمر نه شب گورنی عقربست

مکرانی و پیرسید را گویند

وہی اس وقت وہاں تھا

۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱

نه آن تنگ دُندان شو بهشت
نه پایش سیاه و سید است گم
بسک خیز زین فرس و نشین
هم از عرش بگذر گذارن فرشت
بگوشتن همیر چو آمد پیام
برای نگه کرد در نور غرق
بحسن که آید طرب با ازان
باندام مشک آن براق دلیر
ببسن پاپشت چون سهری
بر و هم مردم بدیم چون شتر
نمودی ز فیشت بگوشت بدست
بپا همچو گاو از زبر جدم آن
سم از کمر با ویر و زده نعل
و و بال از دو سویان دم عنبرین
چو را کب بیامد به زور کاب
ز باغم و دهاول این کامران
ازان و که از بهر وی صد براق
بترسم کشد با گرد رسته

نه آدم بگیر و بخوای و شرت
نه کجدم عیوب و گریز گم
فرس ترس کن فرشتین
بین آفرینده فرشت عرش
گفتیش از چشم بکشا دگام
عمان زد که در جنت بق
بشکلی که ناید عجب با ازان
بگردن چو آهوسینه خوشتر
ز یک قطعه بهر دو چون ختری
دو چشم از شبه بود دندان زنده
که این از زبر جدم لعل آن بدست
چین و سیریش یا قوت ران
لجام و رکابش ز یا قوت لعل
مزن بر زمین خوش گوهرین
بجبریل بنمود مرکب خطاب
که در حشر هم با شمش زیران
بود خوشتر از سن بخرم واق
صلیلم شود ناله حسرتی

پذیرفته شد شرط وان شرطه پاک
بر روی وادش عجب های نو
صد از این خجاست پس از بسیار
وگرکنده زالی بکروفتنوس
باو گفت جبریل کاست پناه
بصوت نخست از جهوان که بود
دوم از نصاریش کردی غوی
آن زال بدروی نیا خطا
وگر آمدش پیش شیر و مدام
شدی سقا مت گفتان رفت
پس آن دو جام آتش جانم چاکر
بگفتش چه بگزید سبز و سپید
ز دود و سیاه نشو اینک بیان
ورین ره خجسته از و طور یافت
باقصه شده قدسیان امام
بصحر آموش ز نور آن ملک
ز یا قوت یک پایه میرچلا

باقصی ساندش از ان پاک جا
نداشد کوی و کون پاک و
دعی باش با تو دارم کار
نمایان شدش در باغش و س
شدی از جمیع تو بهت تباه
شدی آنهمه از مجاهد وجود
که مولود روی دی از مولوی
همیگشتی از آخرت تیاب
ببا لوبن یه بخشید کام
اگر میروی قاشق نذر حق
سید و سیه سبز زرد آشکار
ز بس جهان است را نوید
که دود سقر هست زرد آب آن
مدینه هم آئینه سان نور یافت
وز انجاش بیت المقدس مقام
یکه ز دیوان از زمین فلک
وگر از زمره و ساق از طلا

ملک هوای موافق مراد اسپ ۱۲ که مولود آواز است نصاری گویند که بجای مباد
که بر کوه نصف شب رفته با سنگ خوش بری آرد و بیخه از قبیل نالوس
هم گفته ۱۲ که یعنی چپ ۱۲ که شراب ۱۲ که سنگ سیاه یعنی آسمان ۱۲

نه خونی بران اوج پهای را
چو آن نین نین نیت نیت گشت
هلال رکابش بوسه ماه
بکاخ دوم تیر زه که گشت
بر اوج سوم زهر نقش سرود
سیح از جانش بچام سپهر
خط مهرش آمد زیزدین
تیم خیم فلک ترک بر پاوید
به قصر شکشم موئی و مشتری
ز حل داشت پاکش بهنم چل
سویستین جبهه ز انجا شافت
فراتر عنان تگادر شکست
از آن خرکه اطلسم برگزشت
با و هم قدم گفت حکم قدم
بر فرق سر افیل و داد کام
از آن کبرگون تخت بر فرش زد
به تن جان شد و کرد جالامکان
در آمد بقاب از هزاران قباب

خطانی دران اغزش پهای را
ازین صحن بر پام اول گشت
ز مهر رخ افروخت آونم گاه
حیات نوئی افت بخی بخلش
بجنش خوش خواند یوسف رود
بجیرت که چون سیر به یافته مهر
شرف حق من هست باشی این
برش است بر سینه مارون سپهر
ببوسید آن دست انگشتری
شدش دعوت مرجا اذیل
ثوابت مقامات و ثوابت
نهم آسمان اطلسم آئین بست
مشجر سر پرده ش سدره گشت
بود سدره بر تر از سدره ام
مضاعت بگردید فرشی چنام
فرود آمد و لاج فرش فرود
بدوران او گشت والا مکان
تخلی بر افکند از رخ نقاب

له ثوابت ستاره هارامی گویند که بجای خود قرار دارند و گردش نمی کنند ۱۱
له نقاب موسین او دانی مقداره در مکان پاک ۱۲

<p>تحيات اباد و عطف ابر کفیت بگفتا طفيلم بود خيل خيل علينا بش ز زله انبيا در صاوح اگر هست مسلم مراد و له اهل حالي ز خوشيم بود که زمت خوش آن باوال ضميمه علينا که جسيم آمده و گرنه همسر انبيا و کرام خوشا حال و احوال شحال</p>	<p>سلام و عطفش از ان شلوفت سلام تو هم از برای طفيل علی بعد از ان بهره از بهره که انیت از عالمان مستفاد که در حالت جوشن بین قال بود بخود و عاصیان ابد او شمال به تنویر این نکته شمع آمده ز حق یافته پیش از وی سلام فشانیم جان ابرین قال و</p>
<p>سلامه در شب معراج رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حکم خداوند تعالی یا یا اشاره جبرئیل علیه السلام بحضور او تعالی پیش کش گذرانیده بخواندن التحیات بعد و الصلوة با و و او عطف که او تعالی بخوشنود و تمام مشرف بشریف السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته فرمود پس آنحضرت که مرقم حق سبحانه بحق خود بر چه اتم دیده برای دیگران تحفه و انعام خواسته آرد و بایک السلام و علی عباد الله الصالحین پس فرشتگان لب شهادت گشادند و گوای باین الفاظ دادند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و تحیت بمعنی دعا و سلام و تنظیم و اکرام است و صلوة بمعنی دعا و رحمت و اعترافش خواندن و طیبیات بمعنی پاکی و اسلام بمعنی گردن نهادن در رحمت و برکت به تحیت معروفست یعنی فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم که تمامی عبادات تو سه و بدنی و مالی مرعذا ایراست نه غیر او را و رجوعش خداوند تعالی گفت که سلام و امان از مرا و احسان و زیادت و برکات و خیرات بر تو باد چون خداوند تعالی بر سوره خدا صلی الله علیه و سلم سلام فرستاد سلام کردن اعلی بر ادنی و کلان بر حق و بزرگوار است و بر عکس آن توهین و تعظیم ۱۲ در تفسیر بحر مَوَاج زبیریه که میگوید میگوید میگوید</p>	<p>سلامه در شب معراج رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حکم خداوند تعالی یا یا اشاره جبرئیل علیه السلام بحضور او تعالی پیش کش گذرانیده بخواندن التحیات بعد و الصلوة با و و او عطف که او تعالی بخوشنود و تمام مشرف بشریف السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته فرمود پس آنحضرت که مرقم حق سبحانه بحق خود بر چه اتم دیده برای دیگران تحفه و انعام خواسته آرد و بایک السلام و علی عباد الله الصالحین پس فرشتگان لب شهادت گشادند و گوای باین الفاظ دادند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و تحیت بمعنی دعا و سلام و تنظیم و اکرام است و صلوة بمعنی دعا و رحمت و اعترافش خواندن و طیبیات بمعنی پاکی و اسلام بمعنی گردن نهادن در رحمت و برکت به تحیت معروفست یعنی فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم که تمامی عبادات تو سه و بدنی و مالی مرعذا ایراست نه غیر او را و رجوعش خداوند تعالی گفت که سلام و امان از مرا و احسان و زیادت و برکات و خیرات بر تو باد چون خداوند تعالی بر سوره خدا صلی الله علیه و سلم سلام فرستاد سلام کردن اعلی بر ادنی و کلان بر حق و بزرگوار است و بر عکس آن توهین و تعظیم ۱۲ در تفسیر بحر مَوَاج زبیریه که میگوید میگوید میگوید</p>

تنشزه جمال منزه بدید
سایه دینی یافت نجات
بی آتش تحفه دادند ساز
شدش عود انگیزه جان
بهوی چو بر خور و گفت بگرد

تقدیس غنهای قدسی تنید
که نبود یک در یک جز یک
فریضه هر روز و پنج نماز
لا اله الا الله یلین بیان
توان هر آن فرض تحفیف کرد

مستقله و دست ایستاده برگاه دعا و سلام کرده شود بدعا و سلام کردن پس دعا و سلام کنید
بهترین ازان رسول الله صلی الله علیه و آله است که شخصی پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و سلام کرد
السلام علیک آنحضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله و بركاته و گفت
السلام علیک و رحمة الله آنحضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله و بركاته
سوم آمده گفت السلام علیک و رحمة الله و بركاته آنحضرت فرمود و علیک
آن سوی عرض نمود یا حضرت براس هر دو دعا یا فرمودی و برای من
علیک گفتا فرمودی آنحضرت فرمود که تو حد سلام با تمام رسانیدی لهذا
بر تو گفتم آنچه بر من گفتی معلوم شد که حد سلام تا بر کاه است و منی سلام علیک
اینست که تو در سلامتی از من باش و مرا نیز سلامت دار پس سلام سنت است
و جواب آن واجب مگر چند جایزه در عبادت که باز دارد ازان مثل اذان نماز
و تلاوت و غیره و مانند آن و در نجاست مثل بول و براز و مانند آن و در
معصیت چون کوه واجب مانند زود و طریح و مجلس سرودمانند آن و در قنای
سراجیه است السماع معصیه و جلوس علیها نسق و تان و زبها کفر و نیز بر زمان
که کساح آن حرام نباشد سلام و جواب ممنوع است و در دست از اسرار حق الله عز و جل
پس سوالی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از اسم علیکم اهل کتاب فتولوا علیکم متفق علیه یعنی علیکم
استخفوه یعنی علماء ابدای سلام بر هر کس در نماز و غیره و جزیره کرده اند و چون سلام است
بر همه عیان غایب و کزانی مثل الشیخ الشرح العین علیها باسط تنوی گفته اند که هر کس
تجید سلام بر هر کس از علم و غیره کند و سلام علیک آنحضرت بوی خبر یافته
در جواب میفرمود و علیک یعنی آنچه تو گفتی بر تو باد و سلام برگ را خویشند و
چون بیاست زیارت تو برود و بگوید السلام علیک یا اهل القبور انتم سلف
و حقن شیخ و اما انشاء الله یرحمکم لا حقون ۱۲

۱۲ تا ای انجیلات علیه

<p> ازان وی کاین مست خیزان ویش کم شد و باز گشت گفتنج بگفت اگر نیز تحقیق جو چنان و سقر وید و لوح قلم برسد از قابض روح حال بلطف از مطیع بعفت از شرم چنان و سقر از مت جان کش بالنگه خویش آمد فرو بر صبح صادق جواز صدق شنیدند از و صدق بایقان چنان آمد و رفت زین بستر به نزدیک عقل نظر نیست و نظام هر برون از کمر بدست بدیدند از وی همه مخبرات جوانش جنون از امانت گفت بخواندیش شاعر کی به شعور نویسم بر انظار ایشان نظر ز که طلیع کند فتن سیر </p>	<p> بود امت تو بس ناتوان سه سخن رفت تا ماند پنج بگفت اکنون شرم دارم از و زاجو به با و دیگر نیز هم که چون می کشی جان شنید تمثال ترا مرده گر حکم رب رحیم که مام از لب طفل نستان کش بیان یافت گرمی بستر که بود پذیرا شدش تو دل صدقم بگفتند صدق بایقان همه ازان نور به نور در ادستگاه در شش ندارد دل دیده کو با نند منکر عیان کوریت همان ماند انکار با تریات کین ساله حرف از کمانت گفت و گر ساحر و سحر آیات نور بخوانم از انصار باب نصر فیارب سیر و تم تجیه </p>
--	---

سه در شش ۱۱۱ پذیرا شدش استقبال نمودن ۱۱۱ سه هر دو نور اند که امان نور بیشتر اند ۱۱۱

چو آن سال کش صف در تریق
 رسید جمع بدینه برش
 بدیدند شنیده زو آنینه
 تکلم نمودند در سر صته
 کشایم این غیب که غایبان
 بر رفت و کردند خاطر نشان
 چو قتل بو اوین گروید سال
 بجز جابر مانده بر جای خوش
 هم آن نوریان و شنید سخن
 شدند از نکویان بدین صحیح
 دم فصل شان مصعب این حکم
 بنی شعل و خزیج و اوین را
 چنان آن ثلاثی مرتب بود
 اگر آید بما دستا دهد
 مستقبل و حال خدمت کنیم
 بر اسمش ما جان هم مال صرف
 چو شد متفصل متصل با بشیر
 رسیدند در سیزده نزد او

الف از محمد مزیدش بود
 بضعف اقل و یک جابرش
 گزیدند پس احد از مشیت
 که یا هم تا حاضران رخصت
 بر آرم از عیب آن غایبان
 ز مجهول شد آنچه معلوم شان
 بشیخ شان این هفت سال
 مضافت پیش آمدش پیش
 بدیدند همواره کشتش کن
 در و امر شدند قوم از قبیح
 که چون همزه وصل حمزه شافت
 سوی نفی و اثبات شد منها
 که این معنی آمد از در وجود
 چونون و قایه حمایت زما
 غم ما ضی از خاطرش افکنیم
 در آن صرقه آید فعل این چه حرف
 شد آن مستتر با زین بر ضمیر
 ز تذکیر و تانیث مفتاد و دو

سله اقل جمع سه و معاکف آن سخن ۱۱ که توحید ۱۲ که شرک ۱۳ که یعنی لا اله الا الله ۱۴ احتیاط در صرف ۱۵

نمودند بیت بتا کید عمد
 بان شاد شد زمره معتقد
 قریش این شنیدند گفتند وای
 بگفتند ایذا افزون تر نسیم
 شد آن فعل مفعول از فاعلان
 حش که در قانون سحریت است
 علی ماند و بوبکر با منصف طفا
 شنیدند و رفتند از خود بدان
 که چون خشم شدین زمره نصارا
 بشواری نمودند تصریف را
 ش ابلیس لمحق که شخم زنج
 که گفت اخراج حذت بکرات
 و گر گفت اسکان او را به بن
 ابو جهل گفتا که شب بیدار
 که آخر قراری رو در دیت
 تقضیاش آن ناری خست گفت
 بوحی آگهی یافت پیغامبر

که نارند تجد و نمایند عهد
 که از شاد شستم با منظر
 فناد چون حوت ملک پای
 که این جمع سالم نگر نسیم
 زهر جفت فبت تبلیغ آن
 بت ترج شد نقل ران نخست
 ز تعلیل همچون حروف بجای
 سکون گشت وقت تردد بدان
 بود و هم زان فتح شان سرما
 بشواریکه در اصل شان دشت جا
 چه حلیت رین بابای بل مجد
 گفتا نش مقصد مقصد شمت
 گفتا که یارانش آید گزند
 بکیاره ساقط کنمشق تیغ
 عوض او را بچو تا در دیت
 من از خیر منم انا انت گفت
 که آن مکر شد فرع شود او مشر

سده دیت در اصل وی بود و اد بقاعده صرحت افتاد و دال سور تا در آخره و من
 و او آمد ۱۲ سده انا خیر منه که ابلیس در عذر سجده آدم گفته بود در اینجا بجای انا انت
 و بجای منم گفته یعنی تو بهتری از انا چنانچه برآ خود گفته بودم که بهتر ام از آدم ۱۱

علی را بخسایند در بسترش
 چو مدغم ابو بکر و خود گشت یک
 به پیشانند خانه بنور عیون
 از آن صغطه رست و آن شد نفوس
 علی دید آن جمع وقت غلو
 سحر مصدر سعی جاد شدش
 در غار هم کرد باب قنوط
 بر آید سوم روز بر یار غار
 وقارش کی حیره فزنی فرود
 تنگن طرب کرد در سینه با
 و گر آن گشت از پی خر می
 از آنجا چو گردید شرب مکان
 صغیر و کبیر بخش از مال بود
 بجان بعد از آن رخاوش هم
 را و ساطبهم سخن در میان
 ابو بکر ز اندیشه ناکسان
 چو قرآن غلافش نمود از کلیم
 بر زانوش وی نعت نیش بلا

بخود دید ابدال او خورش
 بے نیست زمانی اشترین شک
 که چون حوت از منجیح آمد برو
 چو منجیح سب گشت ز غار نور
 گفتا چه لازم تعدی برو
 که مشتق نشد صغیر مقصدش
 کسوت از لفظ عنکبوت از خطوط
 ز لفظ مضارع و مفعول و ار
 پذیراش گشت انصار رود
 ز تنوین نجات پر شد هوا
 درو و قبا و از علی همدی
 بگنجی شاد می بنظر زمان
 بیارانش نمی امانه نمود
 نمودند نصرت فدا بحجت تم
 را بعد گردوم پیش نکته ران
 بیاورد تا غار او را چسان
 وزودوش خود کرد طور کلیم
 رسد تانه بروی ز سوراخها

بقطعات پیران خوشنیت
 سرکشین و ش مبارک چکید
 بسالید آب لبس باد عسا
 صدرش آفرین بر صد اقیان
 سراقه بر تاخت بر قصدین
 بزماری و عاقبت او بارست
 امان نامه زو کرد نور بدین
 همیدون بریده بوی بروی
 بهان رخ کین ایتار خوش
 رفیقان او نیز بفتادتن
 سراپوده ام معبد براه
 بهان ام معبد که بی تنیان
 ولی دشت آن سزین محطام
 ز عاجز برش معجز و نست او
 بخوردند یاران از ان شیر سیر
 علی آمد از که بی راحله
 دعا کرد و سودن دست شفا
 و و مسجد بنا کرد وقت ورود

یکے مانده از یار و ارش نخست
 در آمد زخواب چنان تنید
 که شد بهر آنش نوش صفا
 ز حق نیز تریاق رحمت سانه
 فرو سپ تا سینه شد در زمین
 بدانت کما بنجامش اقبال است
 بدین بد شد بعد از زم چنین
 بتو حید ناطق شد از نطق وی
 نو ساخت شد و ان پیش پیش
 بجان گوش کرد و از وی سخن
 شد از نوروی معبد مهر و ماه
 بدادی باین لیل آید جان
 میسر نشد آن زمانش طعام
 روان شیر نبود چون آب جو
 پیمه آورد هگشت بی تیج ویر
 کف پایش آرد از آبله
 گم بعد از ان نشد بچ پا
 یکے در قبا و اقامت نمود

۱۷۸ یکی از سوره مانده را از باب ۱۲ سوره بار کن صریح ذکر کرده اند

و گرد در منتهی دین مثال
یکه ز آل شاهول تابع دین
که تخت من داشت آن جدار
یکینی فی جهم کعبه شتافت
بدل گرد آن بدینت را بدل
به شیرب گذر کرد و جبار
که حضرت که خاتم الانبیا
بماندند زین عهد تا بخورند
بشه بود عذری ز بهر قیام
سعادت ز نوشتن نامه برد
کز و در زمانه زوزش
و ساطر من تا باو بیت است
رقم بود تا عهدت آرسالم
به بخش سلامت و گرامن
بخواند آن خط و شاد و شاد
کنی فهم نام آن ساند را
مسلم کما لبلمان شده
پس آنکه در آتش میخ برشت
بود چو

ز بهر اذان گشت ازون بلال
خط تبعش داد و گفت خنین
گذشتش ازین پیش سال هزار
نیت شد مرغ خنقش امره یار
خلل رفت پوشاند نیکوخل
زاخبار پیشین به بر و در
شود این همچان حجتست
که گر خود نه اعقاب بهر زند
که ملکش مفتادی از نظام
بشامول سخیل آنان سپرد
بدست مبارک شود بعیش
به تر تیم این نامه آمد دست
پی استلام درت عازم
سلام پذیر می سلام من
اخ صاحب خواند بامر حبا
گر آیت خوانی بوضع کنی
که با صدق کامل شکمان شود
شدش باو عیسی مسیح
غدا نصار

در آخر وصیت ز صفت باو
 خداش اهل بیت ^{نصای} ابجالی رساند
 و دریافت عجل العزیز السلام
 موافق همه را بتوینت مید
 شبانی زگرگی تکلم شنود
 برش عرض اسلام کرد و گفت
 قیامت قریب از وی شنید
 نصیر و قرنیله و کرقینقلع
 که مبعوث آخر زمانه بے
 نباشد با کار تا آن مانت
 همه اهل پاک از حرم آمدند
 هوا بود بسیار سازگار
 لب او که گوهر فشان از دعا
 چیل کس نه جمیع مهاجر گزید
 برادر هم با و داشت نمود
 علی را انداز بهر خود هم سخن
 در نیجا بود نکست معنوی
 پس از وفات شیخ عثمان پیا

ز خاک مدینه بد او آسود
 که پیغمبر از اهل پیش بخواند
 سوالات خود را جواب تمام
 زیز دانش تو فوق ایمان سید
 که از مقدم او اشارت نمود
 شگفتی که با حیرتش ساخت
 که رود از نیکو نه امر بعید
 برین حرف کرد صلح از نزاع
 به بنیتم انجام کارت و لے
 نسا زیم مانیز با دشمنانت
 عیال ابی بکر هم آمدند
 زیاران بے کرد از ازال
 چو یا قوت شد دفع آن وبا
 ز انصار هم انقدر باز چید
 و داشت ولی گشت منوخ زود
 گفتا تو هستی برادر من
 اگر پی بری اهل معنی شوی
 ز انصار جمع سعادت ملاک

علی را کسے چون برابر شود
 شادین از کم سال هجرت بیا
 محمل دو قدم قبله شد در نماز
 بگردانند از دوحه با آرزو
 و گرفتار داجب شد صوم فرائض
 که بشنید ز شام خود قریش
 همان صخر کشن بود فغان سپهر
 بدر چرب و را امیم حدیث
 که شید از کس که گریا بتنگ
 پلارک علی را ندید بر کمان
 هم از حمزه پولا و چندین پلید
 سیاه ملائک بسی نه تک
 چنان کرد شمشیر در جابج
 در آروشن ز پاماد و معوذ
 رسید این مسعود و ناموس را
 بی تیغ و سنا نهاد بر پشت
 دلیران و را کس گریه ندگان

که امکان ندارد و پیر شود
 باه خلاق است تاریخ آن
 که پیشین میخواند با اهل از
 زبیت المقدس سوگمبه رو
 بی بدر گرفت از فوج عرض
 بران چاه و خنجر اندران خنجریش
 کنایت ز کنیت بست ای نقار
 ابو جهل باعث جهل آمدش
 بر آبی کین بر نیاید جنگ
 بود و عقیقه شیشه از ان کشکان
 بیفکند ریاضت شیدی شان و لید
 سیاه یک سید از برای کمک
 که دریافت بوجل اقلب فتح
 م تیغ شان خواند بروی خود
 سرازتن بر آورد و مخوس را
 گلو با قفاسینه با گشت رشت
 نمودند ازان مرده دل ندگان

که یعنی چنانکه بعد رسول خدا صلعم بودن پیر عمر که است همچنان بعد صاحب ثلثه
 و رضایت مثل علی از توان بودن غیر ممکن که بر آورد و خویش بیغرم صلعم است ۱۲
 که صدره فطر ۱۲ که کنیت صخر الوصفیان بود یعنی پدر صفیان ۱۲ که لفظ فتح چون طلب خود
 سقفا کرد یعنی مرگ ۱۲ که نزد گمان مرده دل ۱۲

گرفتاری نمی و نمی و نمی
 برجم از تن صخره دربار گشت
 اسیران برستند بر فدیہ با
 که بهرش از زینب یکدن شاح
 پیچید و این عقد آن عقد
 بشوری نمودند یاران روش
 که زینب فرستی سوا این اق
 فرستاد و زایمان در زندگاه
 پس زو مر ابق برفت از جهان
 علی خواستش بد فوت تزل
 بدین رست عباس عمر نمی
 بکمه خبر بولسب ان شفت
 زوش بطیم خاتون او دیدت
 بکندید و جان از تنش کنده شد
 حسد گشت بد عمدی قتل قناع
 گرفتار کردند و جدا زسته بام
 بی عقد زهرا به تیغ زره
 خرید و پس ساختن پیشکش

فکندند جمعی دران چاه ہم
 پیچید و خضر باز گشت
 ابو العاص شد عفو و این با جرا
 که داشت خدیجه بوقت نکاح
 بیا و خدیجه دل او طپید
 ابو العاص سر بست زان شش
 که وصل تو با کفر خواهد فراق
 همان عقد او را بیفرو و دچاه
 زوختش بامه بود این بیان
 کرد و کرده بود این وصیت قبول
 عقیل آن دیگر این ام علی
 زحق عون مولای عباس گفت
 بچوبه سر بولسب شکست
 تن کنده و رقص فکند شد
 اگر خند گروش یلان شجاع
 با خراج شد حکم و رفتند شام
 ز عثمان علی بست و در گره
 دعا گفت پیغام بر پیشکش

له مر ابق یعنی قریب به بلوغ ۱۲ سنه شنید ۱۳ سنه یعنی به یاد دی سه و ز ۱۴

که بر آسمان است یسعیل
 حسن زاده با حسن پیامبر
 حسن را برادر حسین حسین
 دو دختر از و پیشتر زاده بود
 رحیم و روح عبدلقدیم
 از رضوان حق سوی نیان نظر
 بقرب مدینه رسید از مقام
 دو دیدند یاران این دوش
 که شد پست بسته بره رختیه
 سوزش بسیار بخت سوق کلام
 پیغمبر ز فتنه گریا دران
 سر آید سخن نارسیده بهین
 نوشتند لایق حرکت کلام
 گزویافت آنها طغیان شود
 بخوانند او را از راه ذاق
 تراشید چون موسی بر زهر
 بوس کرد خنجر چنبر خنجر

رساند امر این عقد را جبریل
 زیبا کیزه بطنش بسال و گریه
 بهان ز راه حسن درین
 دیگر زاده حسن ولی رفت زود
 یک روز نوج آن پاک حرم
 دوم ام کلثوم و شوش غم
 دیگر یاره صخر از بی انتقام
 یک روز از انصار بیا را گشت
 سبک آید چنان نوج بگریخته
 از است کاین غزوه چون نام
 سر سیه بود آن غم کا ندران
 اگر زان سر پا سر ایمین
 مگر بعد لایق حرکت کلام
 سوم سال شد قبل کعبه و
 شد از چلبس بهر آن اتفاق
 گرفتش کی با منی موسی
 جوین کار شد او را آخرت

له یعنی غزوة السويق ۱۲ هـ با صلاح اهل حدیث سریه لشکر را
 گویند که حضرت رسالت پناه خود بذات اقدس دران شرکت نفرموده و
 بسر کرده کی از محاب فرستاده باشند ۱۲

بکشتند بورا فح خیرے
 بنفت مروی شب اندر صفا
 چو خفت ببالین او شیخ مرد
 برون حبس انجا و یا نسیم است
 پیسیر ز کارش بے گشت شاد
 نبی تعلیم کرده پس روی
 نمودند آن ثعلب ثعلب
 نمودند از پس چو موران ستوه
 پیسیر که باران ترش کرد و گشت
 بروی هوا شلخ راجاش کرد
 سر قوم با تیغ عریان رسید
 بزود دست جبریل بر سینش
 پیسیر باورفته از دست داد
 بیامد برش دشمن و رفت دست
 شرف یافت از بیت پیغام
 یکے از عمر نسل کعب لوی
 شد از ام کلثوم عثمان نهال
 بکوه احمد خورشید کشید
 برحق باطل بود کی فری

کز بود کفار را یا ورے
 همی داشت فرصت نکه بهر کال
 بر آورد و زد و گردان مرد گرد
 ر بودند یارانش و دشمن دست
 بکفت احت و رازان رخ داد
 دهنغالبا زین شش روی
 چو آمد ز شیران دین غالی
 زانبار آن مارها جسته کوه
 زیاران حدافت بر دخت
 نظر زمره شوخ تنه اش کرد
 بو شاندش تا لباس شهید
 که افتاده با حرکه کینه اش
 بیاستاد و بسر او فتاد
 بقوش گفتا که ایمان نکوست
 دو سیکر که حفصه زینب دگر
 و گرا از خزیمه مذلیه وی
 رقیه برفته چو در رفته سال
 صفت همچو کوه پیسیر کشید
 همی یافت هر کافرے کفری

از دست رفته از دست داد

بسی اهل دین اندران کارزار
 خم تیغ حمزه ثنائین کجاست
 بنا که ز جمعی خطا برفت
 بسی اهل دین اشهادت رسید
 زن صخر بن بر آن یکدش عکس
 جگوم ز و انعم که پیغمبرش
 دیگر از جراحات آن پاک تن
 بسنگی که یاقوت زیرینخت
 ازین درو بلب که آرد سخن
 ولی آنکه گوهر کند خاک را
 علی یافته ذوالفقار دوم
 نکوسعی میکرد و از پیش او
 براوج هوازان همه پرتلی
 سو که پس صخر بنمود غم
 چون جمع غزا در مدینه رسید
 ز زنان ماتم کشندگان داشتند
 بفرمودن بجا کس نیست ای

نمودند کفار را کارزار
 که محرابان کاروین کردست
 که در مصلحت باجرانی برفت
 حمزه حمزه هم شهید ترا چشید
 که در بدروغ کشته بودند
 بز و چون گفتند این غم برین
 دم ذکر خون میزدان سخن
 دوشین راز سلاک صافست
 ز دندان در قرن گوش کن
 تلک داشت آن گوهر پاک را
 بیکدم همیکرد صد دم عدم
 همی را اند جمع بداندش او
 ملک لافته خواند والا علی
 بسال در گرفت در بدر زم
 صدای عزایا پیغمبر شنید
 ز بهر عزیزیان فغان داشتند
 که رسم غم حمزه آرد بجای

انصاف صلح سلامت با نزار

له یعنی پیغمبر خدا جاعته را بجای تعین فرموده بود که در آنجا موجود باشند جای دیگر
 خلافت حکم بر غارت دشمنان در افاقه دهند کفار از عقب در رسیده حمله آورند
 و نوبت بهر میت رسید ۱۲ لافته الا علی لاسیف الا ذوالفقار ۱۲

بگوش آمد این سعد انصار	بگفت آن نمان عزادار
که در خانه حمزه اول وند	مقدم کن ما تم او شوند
بگوش میسر رسید آن عز	بگفتا و ده حق شمار اجزا
بسال چهارم خبر رسید	بسیار شد فرق اسید
اوسا و غار ابراهیل خند	فرستاد با این عجله الاشد
سراسیمه حبند راه مفر	شد از سر سر اسیم تاراج وزر
همی دون سانش خبر خیل	از سفیان حال که بود از دیل
چو وی کشته بود از فرب شتیغ	از انصار جمعی بر آب رنج
سیر آن همه عاصم نام جو	که گوید احد حدت تیغ آمو
بنحوت شدش فکر بد شنی	یکه دوست دیش گشت از فنی
جلا از وطن یافت آنکه نصیر	که شدی اخطب بغدادش شیر
بخیر خود او رفت بر نه دگر	سو شام کردند جمعی سفر
و نه یافتم از کلام وی	که با قتل کعب بن جلا شد علی
و شعرش تهیدید غدا دین	از ان نظم گوهر جلا هست این
فان نصر عوا تحت ایتنا	که نصر ع کعب بنی الاشراف
و ا جلی النصیر الی عربیه	و کاتوا بداره ذمی از حرف
درین سال عباد شد ما هر	ز عثمان پسر وز بنی سبط او
ز سیر حه مادر روزگار	گرفت از برادر خود کنار

له نام یهودی ۱۲ له اخراج نصیر ۱۲ له انگندن ۱۲

و گر زینت قصر حبت فرود
 هم ام علی یافت به خاست
 گزید این عبد لاسد نیز خا
 بنام ام سلمه نشر ادوی
 امام رسل را از او بود بام
 همش ابن عبد لاسد عمه زاد
 سویدر شد آفتاب علا
 و فایده خوشتن را نکرد
 سپه سالان خم بذات ارقاع
 سر اسیر شورو شروا شدند
 ز بیم کین کس بغارت نراند
 بسر برد چون رجعت چیده
 بکشد آگین در کزان مر زبان
 بقریش ز یک دست بدو بجا
 برسد تر ساو از ان تیغ تیز
 ره رست نگزید و با جمع کثر
 یکم شد گرفتار و از کفر رست
 رسید از نبی مطلق این شهر

ز زینب که از پاک النواج بود
 که وی بود بت اسد فاطمه
 زن پاک شد از نواج پاک
 که با کسر خواندن آن لام وی
 ز عات وی تکه دشت نام
 که عبد الله و بیره کردند یاد
 و لے سخن نام بعد از عبد
 ز نش سز نش کرد هر چند و مر
 نظر کرد خالی ز مردان بقیاع
 ز هیت ملی خانه بگذشتند
 پیمبر نماز مخافت بخواند
 شدش و مته الحیدل آوردگاه
 بیان ساختش هر ب هر زبان
 خیراگاه خالی شد از چارپا
 بگفتانه ترسی بود جز گریه
 چو سیاب بگرخت زان سنگ و تر
 بگردید آن لشکر دین پرست
 که کرده بخود و جمع جمع شدند

امام علی بن ابی طالب را در ام سلمه عمه حضرت صلعم بود ۱۲ ساله نام مادر ابن عبد لاسد که عمه
 آن حضرت بود ۱۲

سیر آن همه تخت به بوضرائه
بر پیکر بریده بنام
روان شد چو امواج ریاض
هم افتادگان چه گمراهی
عمر زدند ایشان که من شتاب
فرورفته بودند در لای حل
پس از باب توحید لایعیان
کم آن تیر نبود بسیارشان
چنان هول فکند طعن سنان
ندید از گریزان جماعت گزیه
خوشا دختر حارث اخترش
جواری لقت یافت بره بود
نکردند صحابان پسند
پس از عود بستند اهل نفاق
که آفت اپنی رفع حاجت گاه
بمانده توی بودش بر شتر
شدن جامی ز بهر صفوان ق
فرود آمد از شتر او را نشاند

جای راندن ۱۲

همان حارث تخت اضرا کار
برید آن ره و برد حال تمام
فرستاد جاکردوان نام چاه
رسیدند چون دلقالب آهی
بود لا و الا و الا فلا
بگفتند لا از تقاضای بل
نمودند از تیر و تیغ و سنان
جدا ساختن تیغ بس ایشان
که مردان شنیدند طعن نمان
بر ایشان شد و گشت جمعی سیر
که آمد قرانی به پیغمبرش
بد انجام این بهر آن به نمود
قریبان اهل پیغمبر به بند
بصد لقیه تمت ازین نفاق
ز منزل سفر کرد ناگاه سپاه
بغفلت که این درج نیست
که باده صفت قدش در سیاق
ز راه ادب و مغسک رساند

نسخه تم و تباری جنگ لفظ سرگشت ۱۲

له دره امن شاد نیست ۱۲ که از لفظ الایه و آنت بصورت تیر و سنان لام صورت
تیغ باعتبار غم ۱۲ سیاهی را تیر که نموده یاران بسیار را تیغ جدا نمود ۱۲

چو زین رخ در مدینه گذشت
شد از رخ رخو ریغیا مبر
که از عایشه عیش خرقه کاست
بآن رخ آخر نهایت رسید
چو آن رخ بجزین گشت خد
سفر بود نزد یک غایتش
سبب شد ز صدقه نقد شاد
و ضرور انبؤ آب و قای آب
بر آن حکم بستند عقد نماز
نفسیر یک در خیرش بود جا
فرایم با خواش از آب کرد
بجنب از جای بهفت فوج
ندید آنچه بهفت اختر خیابان
بر درای شالان بگل عمیق
گذشتن از آن غار دشوار گشت
یکه زان میان عمر بن عبدو
سری ز قریش دل یک تنه
ز خندق هماندا سپا پر دی
بسن خورده ز روز خم کم کرده کاه

بصدقه معلوم آن گنج گشت
شنیدی زیاران چو جستی خبر
حرفان راست را انفرات
که بر پاکی او ده آیت رسید
پیمبر بز حد بران اقل گشت
که بهر ششم رسید آیتش
که نمود جنت نمایان صبح
رسیدن نیدشت پامی آب
شد آن عقید چو بستند با
بر انگشت بر حرب بن حرب
قرنطه هم از عهد شراب کرد
مگر مفت در یاد آمد موج
کز آن بخواه نیا شود مفتخوان
که شد ساخته خندقی و طریق
سپین تیر ما زد و سوگ گشت
که گفتی عرب چون هزار این بود
چو سپل دمان با تن و طه طلحه
مبارز طلب کرده ویدش علی
سرش اجد کرد با ذوالفقار

هر اسی بیفتاد در دشمنان
 ز جارتان صخره لیک اندم
 نغمه پیش که او بود عطفیان
 پس از عرض اسلام کرد آزد
 شدش امر کان جمع بر هم برین
 دم حب تاثیر الغض خواند
 دعای نیمبر بسیار و در باد
 وزان فوج بالا بر آورد دست
 غنیم از میان رفت با نیم جان
 نیا سوده پس بر قرطبه زدند
 بران جمع سردار کعب اسد
 گرفتند تنگ آبخان در حصار
 بماندن سختیش فی او می ماند
 چو دیدند آن تنگ گیری همه
 نیمه کشته گشتند آخر حال
 حکم بود سعد محاذ از دوسو
 پیبر کفر مود و دیدم درست
 بر نسیب پس از آنکه بازید بو
 پدر چش نام و امیه علم

نهی در پرده حبس کار بخش کرد

که شد دو ک دست آنان نشان
 و اگر آمد و کرد ثابت قدم
 باین سوی عطف عثمان کرد شب
 که باری گرفته شود کار زو
 رفت بزدان درین باب فن
 که آن شش رفت بهین یک ماند
 که دست عاده کند حال عاد
 همه خیمه های بسیار دست
 غنایم غنا شد با سلامیان
 که ماسور این عجلت از حق شدند
 دران قدر حلی بن اخطاب شدند
 که تنگی برون رفت از انحصار
 رستی نه بر جگات وی ماند
 بدادند تن را سیری همه
 با سلام شد ملک مال و عیال
 که کردند گردن بگمش فرو
 همین حکم لایع بلوخت
 حکم حق از عقیقه ریتا فرو
 امش عمه آن شمسج محم
 زین را

همان بخش کا صلابت راست
 ششم سال یکسان بیدانه
 پیمبر تکلیف سختی گشتان
 کهن جامه در بر پی اکسار
 روا قلب بنمود از بهر فال
 دور کعت ادا کرد در بادیه
 بچرش بخواند چو پیر و خندان
 بدل ساخت سوی جماعت
 دعا کرد و آن آیتا بفته بخت
 پس ز لای علی نشان پذیر خوا
 توان قول جهود ادا عرض
 کنم سر ز صلح حدیبیه قال
 پیمبر رسیدن با حرام طوف
 طویت ز کین بود آن جمع را
 خبر داد مجبر که کردم نطس
 ازین سیر مانع نباید شدن
 بگفتند تو مردنا عاقل
 بگفت آن پس حاجت و غنا

خرمیه که از اجداد آن مهر و دست
 که میکال بر آب حکمی نراند
 که از آب تش کلفت نشان
 برون رفت با جمع طاعت
 که بایسر گردید بدل عسر حال
 در آن خواند اعلیٰ درین غاشیه
 که فی بود اقامت آن فی اذان
 بلبانند تکبیر و پشت دست
 که سرشته تاب مردم سخت
 که در شهر مهر است در وقت ماه
 که حج عمرین سال گردید فرض
 که جایست چایشتن اتصال
 قریش این شنیدند که دزد خون
 سرده گرفتند در زمی طوی
 پی عمرین زمره دار و سفر
 پی غیر مانع نباید شدن
 ز رسم و راه مملکت غافل
 که با جمع خود فرقه از شاست

۱۲ سوره سجده اسم ۱۲ سوره بل آیت ۱۲ حواله لا علینا است
 در شهر آفتاب اودید که درون شهر آمد از آنکه احابس جمع موس نام خدا آن قبله ۱۲

باند نشیبه عذر کردند پیش
وزان پیش از دیگر احباب هم
بکه صحنه بیغایم
که با محرابانیم بهر جرم
قبول سخن بود آنجا محال
شهادت بگوشت ملازگوشتها
فشرودند تا یای چون بیج
شدش شمره نص عن المومنین
همی خبر شد کذب خبر
کز و گفت از خویشین دست را
سپیل اسمی آمد جمع نزد
که با حکمی بر یکس آمدند
رفتند آنکه حاکم تفنگان
عدو یافت این بیعت دست بود
چو دولا بزمیم و ضراب

که صلح سازیم با طو خوش
درین باب حمدی شنیدند هم
فرستاد عثمان ده کس دیگر
شود مانع از مجرمان لاجرم
گرفتار گشتن شد انجام حال
همی بر نفرمود یاران و غا
نمودند بیعت بر سر درخت
در مشن رضوانست موزین
بغمان از بیعت چنین داده فر
این است نهاده چنان مرا
بتهیل امر فقیان چند
اگر رفتار در فوج دین آمدند
که خوشدل سیدندان تنه گان
به نزدیکی آن چاه آمد فرود
هم آمد روان صحرایان چو پاک

له تقدضی المدین المومنین اذ یابونک تحت الشجرة تحقیق راضی شد خدا از
سومنان هرگاه بیعت کردند بتوزیر درخت و این بیعت را بیعت الرضوان
گویند که حق تعالی ازین بیعت خوشنود شد و درین بیعت
ابوبکر و عثمان و علی و دیگر اصحاب بقدر ادب هزار
و چهار صد شامل بودند پس از کسانیکه حق تعالی راضی باشد ناراض
بودن کفر است ۱۲ منتهی که خوار در سرشته بر نشند ۱۱

گزین کرد شورشی همان مرد را
 باین شرط کایید آئیده سال
 بناورده سال هفت رود
 نه بندم از پنج راه کمر
 دگر ^{دگر} عرض باد هیدش شش
 علی بر وثیقه چو بنهادنی
 که چمن نه معلوم با مردم است
 را هم محمد سجایه رسول
 علی کرد انکار و محوش نمود
 که افتد ترانیر تا ناگزیر
 در آن آشتی نامه این شد علی
 موحد شدند آنقدر مشرکان
 ازین روی آمد بیان سول
 که با مرتد خود دادریم کار
 دگر عرض شان فرستیم ما
 صلح است فتح بین است این
 در آخر پس از چندی آن شرطها
 چو بگرخت با هم از آن فریق

که آورد بر صلح ناورد را
 بی طوت و نازید ساز قاتل
 بهم آمد و رفت مروم بود
 بر آزار زنهار یکدگر
 ز سوی شما مریدی را نه ما
 بدل کردیم اللهم فی فی روی
 ز معمول خود با سبک اللهم
 آتش ابن عبد الله قبول
 پیسر خود با علی لب کشود
 ز سمت کنی محو لفظ امیر
 که از معویه صلح شد با علی
 درین صلح کش برتابد بیان
 بیاران از شرط آخر طول
 خود آنجا بود خوار بی اعتبار
 فرستد با وعون خود را خدا
 شکون فتوحات بین است این
 که خود صخر از شکلی این است خواست
 بکفر سرگرد قطع طریق

نمودند عود و بگفتند حال
 که پرویز گشتم ششم شاه من
 بیاورد ایمان و یادش نام
 بخاشی که بود از دل جان داد
 باو عقد ام حبیب به بست
 ز حبشه که با اهل دین جانش بود
 ز احباب شد بوسه بر بدن
 سپه سال نفتم بخیر کشید
 بچشم بدان کرد کشش سویا
 مقدم همه را مونس نمود
 قدم بازان ساقه بر جانانند
 چو دیدند از چار سو گیر و دار
 سپاه بی خیمانش ضبط مهاب
 دوباره که ناشتاق است نط
 چونوبت بحسن قیصل و فتاد
 از ان پس بوبکر و بعدش عمر
 که فرداد هم باکے این لوا
 نبود از علی اشمال نبرد

بنا که ز شیر و یه آمد مثال
 با بکس مزاجم نبایشدن
 ز حشام او هم همه خاص و عام
 حکم که رفت از حبیب خدا
 و بی از صخر دختر دلی حق پرست
 بسوی مدینه روانش نمود
 حب ستره ز ایمان بود این
 که با هفت دانه فلک سر کشید
 سیاهی آن سجانه سیاه
 جناحین بی بال بی پرو
 هم از قلب طاقت بد لمانانند
 نهادند ناچار در در حصا
 بعرض سه دزد و فزون هم کلام
 ز خود کرد یکبار با صد ثبات
 عمر یافت اول لواے جهاد
 نشد فتح و فرمود بیغایم
 که سازد در فتح با حمله و ا
 که در حشمان از رسد دشت درد

ولی در وقت لشکر تافت
کشیدش بر همچول مصطفی
بفرمود رایت برایت بود
بگفتا بچشم و نگه سان تافت
بفتاد در دوشمنان کن غلو
برو آتش حارث از گری
بیک معیش گر همه شیر بود
سرش همچو خورشید از آتش
بکین خوانن مرحل بیرون
سواریل بر دول تسلیم
دوغش حایل و وارش بر
زدن بر علی خوست تیغ نقار
چنان زد که زخم سران عبوس
چو آهوی میش سپید زین مان
به تیغ کی ناگهانش سپر
پس از خشم با دست خرافشار
سراسر خلش خاک تا پس
با گشت تیغ آن سرگردان
بخندق کند تا بل لشکرش

همان صبح از دیدنش هر دیا
لعاب بین کرد مهرش شفا
بکین فتح زانسانکه رایت بود
خضر زان اشارت فرخیم یافت
که ناسش علی قابل دارو علو
برادر زمر حب که بودش شمی
کم از گاو حراث پیشش نمود
نمود آب تیغ آتش خرمش
که خوشن بخوش ملاز خوش عن
بجرات کی و نانش من
دو دستار بالانش خودی بسر
علی سبقت کرد با دوا الفقار
گذشت ازین گشت قویون پس
تعاقب نمود او چو شیر ز کوهان
زدست و فتاد دور بودش دگر
در آیین بر اکند از حصار
خدا را برین و در خود سیاست
شماری گرفت از دشمنان
کم آن تخته آمازش یکانش

فرجست بر دستا و اوش اوج
 گروه قوس ز چنان طرفه ها
 کتاب که یاد گشته شد
 توان در تن اهل با هم نماند
 ز جمع سدا شکست جوان
 چنان گشت جسم سطح از الم
 غرض هر یک دیده کار چنان
 ابان دادشان حکم پیا بهر
 بر ملاک گفتند کربانیت
 بفرمود بار هم بان در خورند
 صفیه می از اسی خطب شبه
 ز سموم بر دخت حارث بکن
 ازان گوشت یک لقمه بر کن
 فک کز حوالی خیمه بود
 رفتند جمعی تهدیدشان
 که قانع به نیم از ارضی شدند
 ز جعفر پس از کتف شدت خویش
 غنایم ز وادی لقری اود

قدم بر هوا بگذرانید فوج
 بگفتا قمیص ست خفتان ما
 ورق را ورق از کتا به شمر
 بگفتند اکنون مناع هم نماند
 تو کوئی فتادند از زبان
 که شد جسم تعلیمی از سطح کم
 بگفت الا مان قنبر الا مان
 که گردند بے مال و اشیا بدر
 اجیریم با گر پسند آیدت
 ز محصول نمی با جرت خورند
 صفای در شش ز عقده بر سر
 بیاورد دعوت بداعی من
 با قار ش عفو این خلوت دست
 رسید از اهل لیش اخبار بد
 برین آشتی دیده دیدشان
 بتسلیم تمیشت ارضی شدند
 که آورد آنجا حبش از حبش
 که افتاد بر شتر کانش شکست

خوار از غرب بهر علی باز گشت
 که بر زانویش مصطفی داشت
 مبارک عایشین بجای ساند
 ز شرب بی عمره کان شد قضا
 بمیمونه آنجا تزوج نمود
 سر سال مشتم بخالد یقین
 دگر عمر و از عمر عصیان رسید
 هم از خارش کرد عثمان خذر
 حرب شریل سر خل شام
 که آن بی بصر قاصدین گشت
 برادرش کشته کا دل رسید
 بموتی که هست آن بلفا دی
 پس از زید و از ابن و اچیش
 لوای امارت بجعفر رسید
 بر آورد خالد و دست علو
 پیسیریت اللهش یاد کرد
 که این دو بالشت یاقوت او
 پی تعزیت شد با و اے او

چو وقت نماز دگر زد گشت
 پی وحی شد امتداد انقدر
 که یوشع بر او بارک شد خواند
 خوش کرد اگر در روشن قضا
 که عباس را خواهر زوجه بود
 بگفتا در پشت خلعتین
 ز عاص این سر آن لازم بود
 وی از طلعت این طلحه شمر
 سایه ظفر رفت با احتشام
 سونبره میرفت از کین گشت
 ز خود رفت آن خود این چنین
 دها ده برآمد زشت و بی
 که دادند در راه دین جانیش
 دودش بریده شد و هم شهید
 کلید در فتح شد تیغ او
 بجعفر طیار را ستاد کرد
 بر دور جنان فارغ البال شد
 که مستوه اش بود و انبای او

بر سید و خود نیز منعم شد
 بر آب سلاسل نیز بکار
 سر آن سپه بود عمرو بن عاص
 نمود آب تیغ آن بخار فساد
 خدا حرمی خاص این عالم کرد
 سبب یافت این غزوه آغاز شد
 که گردید ز نهاریش امین
 باند نشسته آمد دو آن عذر خواه
 همی خواست تو صلح نویشت
 رسول خدا جمع اخیان نمود
 براه آمد از مکّه عباس ^{محمّد بن حنفی} دید
 دل او بزرید بهر قریش
 اجازت گرفته سبک شد و
 سیاه و دسخر سر اسیمه را
 بگفتش که ایان نباشد گزید
 نیز دسیمیر به بردش بگه
 پس ز بهر او خواست آن محبت
 بفرمود آن امن اهل جا

طعانی فرستاد و مرسوم شد
 سگان ^{له} قضا عه نمودند خواه
 که نگذشت شان جز بنیت مناص
 سلاسل نشان از سلاسل اد
 که فتح حرم بهر شان انعام کرد
 ز بد عهدی صحرا کا مدخبر
 چو آو بخت باز نهاریش
 ولی بود عذرش تبر از گناه
 که بے بر سو مکّه چون بگشت
 عزرا را باذن حق اخیان نمود
 سپاه گران نی کرانش پدید ^{زنده ۱۲۵}
 که از جاش بر دارد این چو چش
 که آگه کند بهر فتنه امان
 بشب جایی گردش خود خیمه
 امان قریش است گرد خیمه
 که با طوع یا کره شد باکره
 که در مکّه افزایدش مرتبت
 کند هر که در خانه دسخر جا

<p> و اگر آنکه بند و در خوشیستن در آینه در مسجد کعبه نینز شنید این رحمت بعزت نود نگه داشتش در گذرگاه تنگ نظر کرده بود این قرن قیاس امان او لیکن اثر بشنوید کس خانه اش رفت کس در بست سپه کرد جا آستان حرم ز تنگ کا خون تیغ دم در کشید ز سر نیزه فشانده خیال ز دست نهیب گفت از ترلع صدای امان شد از سر بلند و لے پور بوجبل آن عکرمه بدل شان ز سر خاست غلید بفرق و کس از گروه وقار ز قوم سبک افغان ز قوم بانجام بگریخت انبوه کین پیمبر کمر ازین غسل بست </p>	<p> کتایدم آنکه اسلحه از بدن امان این همه است بی هیچ چیز عقب روان گشت عیان و دور که بیند شکوه لیران جنگ که پوشش شو قتل و قارح اس که رفت رسانید آن خوش نوید سلاح این فکندان بخت پیمبر فشانده آستین کرم قلم بر خطش تیر هم در کشید وزین نام نخر زبان کرد لال نشانی از کس عقار و ضیاع بکیوسه گردید هم گزند و گر چند او باش جابل همه بخالد گرفتند جنگ شدید شد زشت فردوس گلها نشان بهشت و گشتند ضبط رقوم شد زالدین ملحق فوج دین طواف حرم کرد و بهما شکست </p>
--	--

بامرش پی گسترهای چند
 بدوش مبارک برآمد علی
 بزد بر زمین آن بتان درم
 سبب جست پیغمبر آمد جواب
 عجب آنکه حیت ز عرش برین
 گفت آن چنان که منت نفع بود
 شد از کعبه بگشوده انگاه در
 درون رفت و نحو تصاویر کرد
 یک از خلیل الله بت شکن
 چون پیغامبر آمدش بعد از آن
 پس از مجده آنجا مسجد نشست
 که مارا جگونی بگفتا همان
 بخواند آیه یغفر الله را
 وزود شدند امشین کسان
 نه از مردوزن و زمان امان
 از میان جهان عکرمه بند هم
 ز بهر که گشت عثمان شفیع
 ز بابت کند حاصل صلح
 ز فیض باقیست طول سخن

در این
 کتب

در این
 کتب

که بودند منصوب طاق بلند
 به انسانکه بالا غی شکر آید
 فرو جست شکست خندیدیم
 که بر عرش ز خویش دیدم باب
 نیامد گزندم بخندم برین
 بیاورد روح الامیت فرو
 بامر مطاعش خستین عمر
 دوش محو حیرت چو تصویر کرد
 و گرا از ساعیل قربانش من
 بدست خودش شست از غفران
 قریشش رسیدند بر سینه دست
 که یوسف با خوانش شد ز زبان
 بفرمود کردم شمار را را
 بی کشتن هفده ایزد ارسان
 بایمان شرف شد ز انبیا
 و گرا قاتل حمزه و حشی علم
 که عبد الله نام و دوش رضیع
 ز بانش گفت او این سلسله
 هم از هشت مقتول ز مردوزن

روان اهل دین پس با طراف کرد	ز لوث بتان جا بیا صاف کرد
درین روز فیروز جم غفیر	ز شهر و حوالی شد ایمان پذیر
تقیف و موازن مگرد چنین	منوذرند اجماع با شور و شین
بسرگردگی مالک عوفت بود	که بخاطر کان از خوف بود
کس گفت این سو که ایوان کنند	بفقتند مارا همه در کند
کم آمد پسندیمیر عشق و	ازین بود کافتا و اول فتو
کمینهای شان بود در راه با	همی دشت تنگ گز رگاه با
بر اصحاب مرکب چو انگختند	ز هر سوی اهل کمین ریختند
برفتند و نزدیک پیغامبر	علی ماند و عباس و چندی دیگر
دوید امین ام امین چو دید	بر او قصد یک شد آخر شهید
فراتاخت و رنگ عجا زین	که شارب و نقش روی نمین
یل خیل و شبیه افشاند خی	ز عثمان ابن ابی طلحه وی
چو است پیش و زان گروه	نیارست اطفای نور شکوه
عقب رفت شد شعله جایش	که نمود از سوختن با کس
پیمبر نمودش بر خویش نیاد	کف پاک بر سینه او نهاد
دعا کرد یارب بر دیوز و	ازین سوبان سوی شت چو

له در تفسیر حسینی علی عباس سفیان ابن الحارث و عبداللہ بن مسعود است
و تاریخ پاری ابو بکر عمر عثمان علی و عباس رضی اللہ عنہم و
پسر عباس فضل و ابوسفیان بن الحارث و برادرش ربیعہ و اسامہ بن زید
و امین و ابن ام امین ۱۲

دوم روز عباس برز و ندا به سعی که این جمع بر جا رساند بفوجی که آمد از اوج فلک کس و طاس و کس نخل را کرد یا بر او طاس ابو عامر از حکمت ابو موسی اشعری بعد از و عدو کشتگان را نماید عیان غنائیم فراهم بجز آنه شد یک از اسیرانش آسمانام کز آن سر و آخت ضاعیم پیمبر شنید و طلب ساختش بفوت حلیمه تا سف نمود کنیز و غلام و بزد و هم شتر گفت بجبرانه بهر شما بایمان سو موطنش رونود پیمبر طائف شد باز گشت تنی چند گشتن لیکن نشاء غنائیم بجز آنه تقسیم کرد	که گشتند یکجا صذر رفته ها بر یک که پیغمبر آنسو فشانند گر زبان شدند آن همه یک رهی بهر ملاک لطایف فتاد بجوخ طاسک نیز با سرخ ست ظفر یافت بر جمع فرعون خو از آن طاس و زین نقش پائین آن که با حصر آن فکر یکجا نشاء چنین داد آن پاک سپاهیم حلیمه مرالودام خوش شیم نشان جست ریافت خوش حیات و گرا قبر باش شود بے داد تا چشم او گشت پر همیتانامیم معاش بجا همان دید آخر که مو عود بود بتاویل خوابش که در دل گذشت بیدان ز سنگ خدنگ حصا پراز زر سپرد و از سیم کرد
--	---

دو مامور بودند اهل صلاح
 علی از قیقت موازن شکست
 علی مدود بر خلوت میبایست
 چو پراختن این سایل از قیقت
 کنون ذکر آن فتح طائف بود
 موازن سید نذران بیست کس
 بباک خبر باشتن تارید کرد
 غنیمت همه یافتن آن پیشگاه
 به میری عمر و احرام بست
 با و ماریه گوهر پاک داد
 تعلق بمویش بموسی نمود
 نمود آن همه موی زیر زمین
 برفت انگش بر عقیقه عمل
 روان نامه کرد آن بشیر و نذیر
 صفایافت تا بیان نوشت
 رسیدن جوی که اجماع شد نهاد
 درین سال شد القطار حیات
 علی کرد سال ششم راه طی

بتخریب تبخانه های نواح
 طفیل آن دگر و الکشف کرد
 ازین حال مجلس بحیرت بماند
 نگفتم منش از حق راز گفت
 کس فتح چنین از لطافت بود
 اسیران نشان کرد دین باز پس
 لبش آمد و عرض توحید کرد
 حکومت بطائف فزودن بجای
 پس از که رفت به طیبه شست
 بر ایهیم کرد هم آن یک زاد
 تصدق بوزنش زبضیا نمود
 که سنبل از آن بوی خوش چین
 فراگشت بر فدیة جدی مثل
 بمنذر که بحرین را بود امیر
 نگردد دیو و مجوس از گنشت
 توان جزیه بر جمع سرکش نهاد
 زبنت وی آن نینبایکذات
 بتخریب تبخانه نفلس طی

پراکنده چون فلس با پی تش
 پروا آمد آنکه از عادی گشت
 فتاداخت او در اسیران بنید
 که حالش بشمع پیمبر رسید
 نگوش در یافت و بعد سال
 رسید از سریه بخت شکست
 ز اهل حبش که بچکبند نیز
 با سلام حارث بنی مطلق
 پیغمبر از پیش حرب بعد از مرگ
 توان با جرای توکلی بنید
 تغذیه شدت ساز قتال
 بفرومود باد سکه مهر که هست
 همه مال بود بکرا از خوشن
 عمر نیمه داد از اموال خویش
 چو کردید با طوع مستطیع
 بدین بدانیش همت گماشت
 در انداز کردید حجت ز دوست
 الا با بعد الله اهل النفاق
 خدا و رسا و اهل اهل کین

غنی گشت مغلس از خضرش
 رسا بن خاتم عدی از اوست
 سخاوت بد کرد و یکساز محمد
 با نعم با جمع خود و ارمید
 عدی آمد و شد بدی از وال
 قتاد از سراها غنا کم بدست
 سپردند از جدّه راه گزین
 نمودند ابطال باطل حق
 یتیم نمودند خرد ادب
 که سپید از رویان کین شنید
 که بی برگی بود از خشک سال
 کشاید کف بود بر تنگ دست
 بداد و بخت در سپهرین
 ز عثمان شد دادنی کم که تین
 بحکم مطاع پیمبر مطیع
 علی را پی حفظ ایش گماشت
 مترجم دران باب این نظر است
 و اهل لا را جیف و اهل
 که مرز و آینه و بطلان کین

لیقولون لی قد قتلک الرسول
رسولت بگویند دشمن پشت
و ما ذاک الا لان نبی
نه آنست جز این که بر تو نبی
فست و یفی علی عاتقی
شدم تیغ بردوش پس بدان
فلما رانی بمفا قلبه
مراد دید هر که دل او طیبید
ام ابن عمی فابشانه
که عم ادم آیا ز چه پس خبر
فقال ارجی انت من ذی و نعم
چو هارون موسی برادر من
علی بازگشت و همپیر رسید
ز آب وضویش بجائی رساند
ولی ز آب شد او فانی بجای
بسجده اش نمود این سحر
بخالذره یاوران یار کرد
اطاعت گردید پس و اوال
ضررش لقب سجدی رقا

فخاک فی الخالف الخاویل
که در جمع پس ماند گانت گذاشت
جفاک ما کان بافا علی
ستم کرد و زین کار بود جنبی
الی الحاکم البرا حزم الفاضل
سوی حاکم حزم و فضلش نشان
وقال مقال الا رخ سائل
چو پرسان برادر ضبطش رسید
بارعاف فی علی بجمعه الدمل
بدادم ز لغو و غل کیسند و
کما راون موسی و لم یاتل
نه جز تست بی قصه گفت این سخن
بران چشمه و آب را کم بدید
که در دشت جائی تمیم نماند
که بشنید بی آب بشنیده را
توان سیر اسفاده کرد از سیر
که رفت اکیه در گرفتار کرد
که جایش بجای ماند و این کمال
با خضر روین بود از شهنیاس

که نصرانی نام بود عامر شش
 بدین چو روشن شد از نور پاک
 علی کرد و روادعی مل جنگ
 عمر رفت بود بگو و عمر و ابن عاص
 با یمن درین سال بس از وفود
 شنید ام کلثوم بوی جنان
 پیمبر چو وی رفت رقت نمود
 نجاشی هم از قصصای قصا
 پیمبر شنید از و رای حجاب
 معاشر بجا شمر هم از جاها
 بود خفیه پلید مگر
 بود این سخن ز اب نسیان
 تنش از فتن و از شرش حلیه بود
 سر را بشکست پس سکه هم
 زبان کرد آن دوی تند و تیز

شد از فکر حلیه جو عامر شش
 زد آتش در آن مسجد و کرد خاک
 از خون بدان یک داد رنگ
 ولی فتح از بهر او گشت خاص
 بر نشتند از نار ذات او قود
 که شدند توش موای حیان
 که شد تازه داغ رقیه که بود
 خوش آمدند جاش بدین قصا
 برا و خواند اینجائز ثواب
 معاشر شدند اهل توحید را
 گزیدارند آذ و شد از بدتر
 که آمد صدق گوهر باز هر
 نه آن حلیه بل را بر آبله بود
 بر و یک یک نقش نامش فلم
 بدعوای پیغمبر ز هر ریزه

بله در رساله تجتبی الاموات مینویسد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بر نجاشی که در حبشه
 مرده بود غائبانه نماز کرد که جائز است نزد شافعی و حنفیه آنرا از خصائص میثارند و دیگر
 بر غائب متعارف است چون خبر مرگ می رسد که فلان مرد شافعی بر وی نماز میگزارد
 ۱۲ سله سر را که بشکست میم میم سله که بشکست سله یک یک آمیخته مس
 بله نقش نام شد سله ۱۲ سله هندی پاره ۱۳

ندانست از مکر نفس لیسیم
 فرمید بسیار از مرد و زن
 نو پیش از آنکه این منضم
 جوانی چنین یافت ندان سخن
 ملقب بکذاب ز نامه گشت
 ز انجام آن ما تحقیق شد
 پیمبر بدین خواند بجز انبیان
 ز دلمای شان بخت بدشت شک
 ولی رفت تکیه بر بهشت
 بخواند تا اهل خود جانین
 بتاثر معمود آن بد دعا
 بر و زد گرانکه موعود بود
 پیمبر قرن کرد با خویشان
 رسید و هایت فزون تر زد
 بیک بر د پاکیزه این پنج پاک
 نصاری خود دیدند آن بهیا
 سرشان گفت آشتی را بجا
 و در حال و از نبوت نشان

کتابخانه

از درواز

بجا چوب سحر و عصا کلمیم
 جهان کذب شیطانش از دهن
 بود نیمه از ملک دین مطلق
 دهم کی بمقدار مسواک من
 ز مرد فرا چشم افی گذشت
 که طاوس و عهد صدیق شد
 رسیدند جمیع ز نصرانیان
 که ز در دشت کامل عیار محک
 پس ز گفتار گشت سخن مشعل
 بهم لعن گویند بر اهل من
 شدی آفت جان با قرآن
 نمود آن جماعت مجلس و در
 علی و یونس و حسین و حسن
 ز هر رویان قره از روی
 بیج شرف انجم تا بناک
 ز بهیت بقرن خاست شان موها
 که آرد تا اهل تباهی بها
 به بنیدار ایشان فروشان

له ای محمد حضرت ابوبکر گشته شد الله قبل الله الله علی اکابرین ۱۲

ز نفرینشان با چنینشان و فر
 گراز قهر اینان نظر افکنند
 بی جزیه ناچار شدند نامه دست
 ز عدل عمر لیک آن جمع غول
 درین سال شد از رضای قضا
 ز چشم مبارک بزده شک جوش
 که از گریه نیت بود در عزا
 بکا بنهر دریای رحمان بود
 بلخ چشمه آزار است قلب حیم
 هم از فوت باذان میشد حیا
 ابوالقاسم شریف چشمه شهادت نهاد
 غصلی کرد چون مهر طی طریق
 پس ز رمزمیدان گرفت رنگ
 قلند آفتاب نبوت شعلای
 برون کعبه گشت بیت العزا
 حجر را بپوسید داغ سیاه
 قرین بود زان اختتام قیام
 صفاداد و موه سکون جواب

کجا ماند از ما بجا یک نفس
 اگر کوه باشد ز جابر کنند
 بچندین شرائط که در نامه دست
 تبه شد چو روزی خست عدول
 رضاعت بحببت بر اسمم را
 رسیدن یاران مخزون بگوش
 بفرموده از اشک بل از صدا
 صدا شور طوفان شیطان بود
 بی این تنویرست نفس رحیم
 که نامد باذان صدای اذان
 با بنوی و بعضی اصحاب داد
 کند سنگ بل من تا عقیق
 مگر یافت همدان اثر بر سنگ
 بیکه بی حج که بود آن وقاع
 که آگهی از درون جز خدا
 بزود دست در کن اندازاه
 که قائم قیامت شود از مقام
 که ساعی شدند میان صراط

بهر فای با شور ماتم گذشت
 ز موقت چگونم که شد وقت غم
 ز مشعر شو گشت مشعر بدرد
 بجمره بر مزم ازین باب نف^{مقام ۱۲}
 دم عود چون شد قدیش تاب
 پس از حمیزه دان و هتید پند
 که دریافت ایام عمر کمال
 میان شما میگذارم دو چیز
 بگوثر رسندم بهم بے سخن
 بود پاس آنها منافع رسان
 بگفت این بگرفت دست علی
 بفرمود بر روی آن آئین
 خدا یا باد و دست ایشان
 و هر هر که یاری هدایارش
 پس از منبر چند پالان که بود

که آن عرفه عاشورین گذشت
 پریشانی آمد بجمع ازالم
 منار اعنا چون شتر نحر کرد
 حشاش شراب جی نیا^{مقام ۱۲}
 خطاب باز حق بی خطاب
 بفرمود باز مره ازین بند
 گرفتیم ز الیوم اکملت فال
 از ان آن عزیز و ازین آن عزیز
 یک هست قرآن دیگر آل من
 رود تا رعایت پس از حسن
 که در سلویش داشت از یکدی
 که مولایش این هر که مولایش
 بگیرش دشمن که دشمن باوست
 هر آنکس گذارد تو بگذارش
 فرود آمده کرد طیب و رود

له مرد و فسه یکی از مقام حج که آنرا می گویند که نماز ظهر و عصر و بامت از
 مغرب و عشا پیغمبر خدا بجمع فرموده ۱۲ سکه بقیه آب در عوض ۱۲
 سکه خطبه خواندن ۱۲ سکه الیوم اکملت کم دینکم ۱۲
 سکه من گشت مولا ه سکه مولا اللهم آل من الا و عاده من عاد ۱۲
 سکه اللهم دال من دالا و عاده من عاده و اقر من نصر و اخذ من غزله ۱۲

چو عمر دهم سال سست افتاد
 چه سالی قیامت برین سال
 سه هفته و روز و ساعت بهم
 به آن سال که دوره آفتاب
 ز شب و روز شام و صبحش بتر
 نه نوری نه تاری نه شمع چهره اش
 بر آفاق از ظلمت آن شد هجوم
 سبب اشتیاق و نیاز و کتاب
 که از بر زبان بگذرد این مقال
 نویسنده چون ضبط افغان کند
 چنان در دود و دود و دود بیان
 ازین حادثه نیست سوخته و دگر
 ز رحلت ازین منزل و این دگر
 نهان گفت با آنکه اشک این سخن
 چو شد باز گشتش ز حج الوداع
 شدش غایب عایشه معتمدت
 خبر داد از رحلت خود و جمیع
 اگر شعله بود که راه گمش

بران ده که انداختند او
 غمش را نه ده که از آن بلال
 به ریش و حلو و بنوع و نسیم
 ساخت نیاید بچندین طاق
 ز شام الامان ز شب الحذر
 همی آن بود و این فداغ
 که گم کرده ره نور و سوی نجوم
 کن آن سبب ثبت در کتاب
 که سبب حق بود انتقال
 قلم را از قلم اشک افشان کند
 کند نامه داغ جگر اعیان
 بیان از حدیث نمودن مگر
 نزول و احوال و شد و از گو
 را ضلالتش تا توانی تن
 پیش طوف محبت نمود و صداع
 نفس من تفتت میکرد کف
 که شد و آن جمع محتاج شمع
 در ایوان و نماز و سوخت و پیش

ز بس گریه روداد در آئین
شد آن نخل آتش خنک که بود
پرسیده گفت پس از نفعال
همین جامه ام حله یا از من
توان نقش من داشت بطرف قبر
که اول رسد جمعی از خدا
بخواند خوشان من آن بان
هم اهل قبرت دهندم قرار
بفرمود و فرمود که من سلام
بفرود چون رنج و راحت بجا
عصا به بس بر زمین بکشان
سو مسجد آمد به منبر نشست
ز باغ زم زم بخت گر آبرو
درش مال گردید با مال من
ز سخاوتی من هیچ بیش مباد
دراغس که عیب بخود نگرد
یک گفت از دام و کردش و ا
ز نوم وی کذب و نفاق

کم آید بانش دهم آنچه من
که برگ آتش ببارش ز بارش نمود
بشونیدم از اهل بیت رجال
نمایند یا ثوب مصرم کفن
ز بهر نماز اندک که کرد صبر
نمایندش آنگه ملائک ادا
زنان بعد مردان پس دگران
ملائک ایشان درین کار بار
بر اتبلع من تا برود قیام
که گوینده را از بانش بگفت
دو دست مبارک و شادان
بفرمود باز مره حق پرست
جفارت از دست من یابود
منم اینک عرض و هم مال من
که نهاده شد آنیم اندر نهاد
بگوید که زود عوتم و ابرود
اگر از عیوب و نمودش دعا
ایکم کم شد و باقی آن طاق
خندان

له یعنی همه اوقات بر کمال بود ۱۲ له ذات ۱۲ له دعایم ۱۲

همیرون شکستناز جلالت جبین
 ز عکاسه مشهور^{۱۱} باشد کلام
 بر سینه تنم را بجای فلان
 گشت راوز پاکیزه قامت لباس
 بوسید^{۱۲} بخی مهر چون مهر را
 هم از ضمن بیماری این بحر است
 گران آید این گفت بر این
 و گم کرد در خطب آشکار
 میان جهان و تقایم و دش
 ابو بکر زو این شنید گریست
 و گم کرد آزاد با خوش نیت
 و گم طاقتش چون مات نیت
 ببحر اب خالی از و دید یا
 بمنبر نظر کرد و جایش نبود
 شدش ناله تکبیر گردید زود
 شد از دست یکبار و از افتاد
 در آن حال کرد آن اثر و گذار

که دست دیرش شدش با جبین
 که گفت این بالعکس بودش مرام
 رسانیدی ز ناز و ناز زیان
 که بهان انتقامت کینش بهر اس
 گزینان دعویم بود این مدعا
 که بو بکر بیمار داری بخوار است
 کند اجزار زانیت ذوالمن
 که حق داد باینده اختیار
 گزین هر دو آخر گزین بدش
 که دانست مقصود زان پند کست
 چیل^{۱۳} رقبه از رقبه رقیبت
 ابو بکر حکم امانت یافت
 نیتی قابله گشت محراب
 چو منبر بدیوار غم نشیت سود
 قیامش رکوع و رکعت سجود
 پس از دیر آمد بخوش و شاد
 که شد طاق طاقت ز اهل طراز^{۱۴}

۱۱ نه نبوت ۱۲ نه گردن ۱۳ نه رسن ۱۴ نه نه که
 ۱۵ نه بیوش شد نه ۱۶ نه یعنی بیفتا دند

زولما فغانها ز بس سر کشید
نشانی از آن حال تشویش یافت
بدوش علی و عم خویش دست
ابوبکر با وے نمود اقتدا
و گراز و صایا بخویشان خویش
در آن گفت تو قیر انصار را
که گردن دعات با پیش می
مکان را زمانیکه بگذاشتم
فدا در ره دین نمودند جان
و گریخت از زهر خیمه خرسر
چو شد حال در آن تغییر قرین
بفرمود کارید قمر طاس را
از آن لوح لایح شود امرضا
ولی بود آثار دیگر بنید
و گریه بود با وے ز دینار بخت
بفرمود نتوان بمن بر دین
کنون موثر حلت کند موثر باد
نگه را و ده غسل میت بجا

صد انا گوشتن هم میر رسید
توانی در آن حال تشویش یافت
سیار ابوبکر رفت و نشست
همه را ببوی بکر بود اقتدا
سخن گفت با بربره دیکش
مراعات آن جمع عفو را
بالسلاح سراهای خویش
وزینهایک هم نمیداشتم
سزد جان فدای بر وفاهای شان
که در خویش می یابم اکنون اثر
بیاران در خیالت آخرین
نمایم رستم تا صلاح شما
بان محفوظ از اختلاف
از آن مصلحت جمع و نیش وید
که روز اخیرش با نقاش رفت
که شتم خدا را و اینها بمن
بر نقش او بر سر دوش باد
کفن گردد از دیده اش پر باد

بپیر و بلب خنده و آه سر
 کن صبر از غم منتقل
 سبب از برایش بود این بیان
 گفت که ای خاتم المرسلین
 ختم کرد و تسلیم بهرت سلام
 بود قابض روح همراهم این
 که اذن از تو اول نماید طلب
 پس از خویشتن امتش آگاه
 بسین لش از برای لقا
 بتفصیل آن نیت یار مرا
 پس ز سیزده شب مرچیده
 بشهر قناسلح آن ماه بود
 نزولش به طیبه حلیش از آن
 شد آن عبده وصل ذات بود
 غم آن صحاب را خود چه ذکر
 توان از آن ازین سیدان بغور
 همش ناله بی طاقت از فراق گشت
 انیس غمی گشت ابن انیس
 به شور و شک هر همه بهر ناب

ترقی نماید باهنگام رود
 چرخ مزایش شود داغ دل
 که روح الایمن آمدن گمان
 بود ختم تیسرین این زمین
 بدیدار خود داد بشارت پیام
 ز حق حکم رفته است و راهین
 کن بعد از آن کار خود با ادب
 که آمد قبش ز لطف اله
 بداد اذن شد دست ابل جاب
 که دل هست آخرت خارا مرا
 تحت اشعاع قضا یافت
 بشهر بقا غره اش رو نمود
 بروزد و شنید یک وقت آن
 بود همواران روی تالسخ او
 که از آن چاک گرد و گریبان فکر
 که افتاد در چه حمارش بغور
 تیر بارانده از جان گذشت
 که شد ماولایش مشبه بلیس
 که از آتش دل شدن مهر آب

بچیزی نشد شاد و خندید کم
چگونه کس از ماتم ابلیت
در احوال و از پیش زور
به هر یک از آن حیرت رو نمود
علی شست از سر عرضش بار
دوم بخت برگ کناران در آن
علی رفت بر حکم شرع منوط
یکدیگر بجان مانند آن در خون
و عانت عباس بن ابی طالب بود
از دید آن سپهر لقب صالح این
نه آن تن بستند از آتش قلب
نمودند پس از سه نوبت کفن
وریدند بر خوشن جامه ها
نمازش ادا کرد و صدق کش
همان حجره را ساختندش مرا
محمد ساخت بطلحه در دناک
علی کرد و عباس و ابی طالب
نه آن جسم بلای فغانهایش
انس گفت روزی که طایفه سید

چو ز راهش رفت یارین الم
 فزون برون ست از کشت ویت
 شنیدندونی قالمش در نظر
 علی گفت و بویگرین خضر بود
 که آمدخت آب خالص بکار
 سوم داد کافور را اقران
 ز بهر وضو و بر اے حنوط
 ازان گشت یای علمش فزون
 اُسامه هم انکار و شقران نمود
 که بود از موالی مولای مین
 که از رقت قلب نقش شکیب
 دران نیست عمامه پیرین
 نکلند ز بر خاک عمامه رسا
 بز و چارنگیر بر عمر خویش
 چو بهر صبوی دل سوگوا
 بد لها همیز و قبر نه بخاک
 دران مرقد یک جا جای و
 سپردند در خاک جا نهایش
 کس ز ما بان روزی نپید

سیه ترازان و زرد وزی نبود
 که نور حضور از دل بجست
 فرو رفت خورشید نور را کی شتاب
 نلب تعزیت ردل یواشتند
 که در خاک گردید نور چنان
 ولی ز امر حق نیست حد و دل
 بیان ابدل میکنم با فغان

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین

در نیجا بروز یک حلت نمود
 نیشانداده بودیم کز خاک دست
 بله بود این نور زان عکس فات
 از انخاب نزدیک پیرا شدند
 بفرمود زهر که دل داوتان
 بگفتند مسکند دل کی قبول
 و گرنست قمت از تاب بیان

تلم شد ز بار الم سرنگون
 رقم گشت راجع سورا جعون



قطعه تالیف طبع مثنوی بجز موانع که مطلعش
مقطع تالیف افتاده است از جناب فخر شیخ
سلامت الله علیه تحصیل از ریاست بلرام پور
برادر خرد جناب خان بهادر شیخ محمد رکت الله صفا
نیجریاست و رئیس اونا و

شکر حق ملبوس نو پوشید این نظم کهن
شمع افروز علوم و سر پرست اهل فن
حکم فرموده بے طبعش با سلوب محسن
یافت صدر زینت بطبع از اہتمام آن عزیز
ہاں بیا و مثنوی حضرت ممتاز الدین
مثنوی بجز موانع و قصص از انبیا
بہر ذکرے زندہ میج و گزیر عروص
سال طبع او بر آزار نام و کسر جان کن

از کرہ ماے محی الملۃ و شاہ دکن
مرکز اہل کمال و مرجع اہل سخن
بار آور شد مساعی محب اللہ من
شامل حالش بود فضائل بے دہن
پرز صنعتا دہم ملو ذ اصناف سخن
در زبان پہلوی بجز فصاحت بجز
چون تقارین تہ اراک چون بن تو فلک
نشن ضرب بحر و امواجش گہرے نیک تن
۵۱-۲۱۰

این قطعه در
مجلس شہادہ
دہم گفت شد
توقعت چهار سال
بعثت مطلع
دراغ شبکہ ۱۲

مصرع ثانی سلیم ارقام کن مکن مثنوی
زیب تو بگرفت از الطاف آن شاہ دکن
۳۳۸ھ

CALL No. { ۸۹۱۴۵۵۱ } ACC. NO. ۱۳۳۱۷
AUTHOR احسان الله خان

TITLE

Acc. No. ۱۳۳۱۷
Class No. ۸۹۱۴۵۵۱ Book No. ۱۹۱
Author
Title بحر متواج

NOT
PER

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
NOT TO BE ISSUED			
PERSIAN SECTION			



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

